



بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید شد

۱۳۸۱

۱۳۸۱

۲۹۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

نویسنده: آقا احمدی  
موضوع: تاریخ  
شماره: ۲۰۹۹

شماره درج: ۲۲۶۲۱  
۳۲۵۴

بازرسی شد  
۱۶-۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۲۲۶۴



حکایت الشهاب نامی از ادیب من تصانیف مولانا احمد بن بابا جدید در حقیقت مستوفی

اشعاشو ابواب  
دای کتبه  
بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمد صید و شایب پد عبد کرمی راسته در زمستان عالم اهلان از شهابت حساب انشا  
بنا بیج فیض و وجوده اول وقت وجود بهر جانب روان سخت دهر گل زمین را  
با لوان گیسای زکین و انواع لامایا نازنین برداشت و خریضه عسالت و عطسه  
نخست سبب انبیا و مرسلان دال عزت طهارین اولان طاعت این کشتن سرالیا  
نزهت پر اطراست این جنت نغم بهجت انکار اید و شام جان دل و بیجان  
و البشیر این کتاب مبطور است و آثاره این جنت بی انکاره و در هر دو نوبه با  
دلار پیل بسبب و نغم بود مستحق این بهترین هر دو جان و بهترین شادمانی را در زمین کشت  
تا ل و فارسی و هر دو زبان در عالم بلسبب از زبان اول الجان شیهه هم در خرفینه  
لطف ایشان کشت علیحدت فضل الملوک و المملک القیامه چون این مطلب اهل بقیه  
اقصی بواسطه علم و نادانی و سبب ارس و در هر شش راه بر مصل نیست بنا علی حد اهل  
پیل انبیا را که نایب اهل عالم در پیشوایان صولیف ام انه کمال هر وقت و احسان و  
صفت و انسان با نوار دنیا بقصص و حقایق نوارش منور گردانیده در او که در  
و نسب و اولیای انبیا بر پایه نهاده انوار دلائل بران و اصحاب و اسرار حق  
چرا از منافع و منجرات طهارت بجزایر است بجزایر است و کما بان با در جلالت  
و البیوت معرفت مشافقت خالق علی الاطلاق بسبب و اواز خلق جمالت رسا  
بنده و معرفت مالک استحقق فراه نایب چون حضرت الامام صاحب رسالت پند

الانوار

از اشرف انبیا ذالک انصبا و خاتم النبیین سید المرسلین محمد ابد و نهایت او را سبب  
نوسات بنامش نشان را ایشان دانستند و این سلسله است اید بران و موجب رخ و رجات و دشمن بنای بیج  
سعدت گردانید و بر هر است کتاب دنیا دران است انصبا واجب و لازم گردانید که در  
عرفت نهایت قدم حدت از سر خفا برارند و دران بر در این ان سر و راس را بر عادت ازین نوساز  
و از اصل عسالت با حسن نوبت نشاء نه در این سبب خالی قاصی از عالم جوانی با سبب بران  
نسخ نایب و نظیر او در نهاده اهل کتاب کسین منشی بود بر سبب سید المرسلین طالعین نمود و  
بدان لغت تمام و است تمام لاکام و نعت ده که اهل کتاب کسین کشتن بر مغرب بود و در منزل  
انفال و در این قوا همه درین وصل و مجلس فضایل فرود نشاندگان هر طبع علم عرض میگردشت  
ست معانی از استماع این بیج و مسردین بود و در شرف از حدیث قرآن داشته تجسین و معرفت  
ببین خود و در خط این خیال بنشین از دستان دین از زبان که عسالت و دران بر در این نشان  
واجب و لازم بود که نایب از روی التمس داشته ما در فرست می نمود که با بیکدیگر روی قدرت  
و است تمام بر سر خود و نه که در این کتاب ترنوب و تعضیف کن در سال گردان منشی بر منطقات  
اندر بجزن مغربا بر تحقیقات انبار است محفوظ با درستان را از نوزن و چهار نوا از دانستن  
ان خط و در خرفین لامل حصول موصول کرد و که با در حدیث بصاحت و قلت استصاحت  
دهای بسبب عدم رواج و نظایر سطرید بکلیف از خود کسین بر در در هر توفیقیت بی انشا  
دشمنه مغرب چه دل نمیکند و در این سبب با این مثال در این اندوه غمیش کشت و دم و الم لب  
جستدم و یک چند در میان آن سبب غم بر سبب در دم و نطق در روی اندوه نم نوحه خود در کوه  
مطربه دست بی آوردیم ناکه نایب غیب نایب نایب لاریب بر پیش و در پیش رسید  
باید مکتب که با ترک که ان را نفس عنایت الایا و لطف با عنایت با در شایب  
دانستم با وجود حال خراب و کشتن دل اهل طراب غم جزم کشت که با بقیه دین حدت  
در غم از خیال کرده اند و در هر میان بر در حدیث غم زین دل با در و در شینان بهانه نوا طهارت  
تفریر از غفلت نجرم دست است و در نظر از راباب دینا و احباب حدت نایب در آورده و در شایب  
بنشین و بر سبب سید المرسلین مشتمل بود در بابات مشتمل و در مقابل متنوع خصوص رفته الایا  
که انصبا کتاب نرد اول الایا باب در نسبت بران در هر بهما در هر است بران که در عنایت بهما الا

10 20 30 40 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16

بنايت ليل بود كه كسي كه قطع قارب از ريطه منادى نطق **پوشش** تا قطع روياست  
خطه و كسي بايت مشهور **خودم** اصغر روايت را آورده ام و بايب روضه خلاصه و بايق كسي  
منبر كه مشهور است و بوديچ كه مرده بيت القابل و العفيل مراب كرايه ام و باين كتابه انا  
احد ي نام نهادم و كسي مرافق درجه اول و بايچ مرزبان قلم كه در دصاقت باشد التما  
س از انصاف باي نام و اسامه الخليل كاليت ان كثر دين روايات كه ايزاد خودم بنظر ر مشا  
چند و در سميوي بايچ مشاهدين با صلاح اين كوشنده التماس فرسيده كه راطه مشا  
شايسته تعيب و انباشت مرادف اين نشا بر افشا طه و كاسب را به عاجز با و آرنودين  
الله الا غانت و القوي غلظه العقيف نبيح المقصود بعون الله الملك للعبود والم اعلم  
با الصواب **باب اول و آغاز از عين حضرت است چاه** محمد صلى الله عليه و آله  
عنه لسان اسنان غريب ايات و دله سرياب سرايان مشهور سنان عجايب روايات  
عنوان اخبار و اين مضمون انا موصوف اباي عريف قفسه او را ن و منقش اتفاق كرايه  
چون حضرت جل علاه است كرس نظام عدم لا لا و در خدرات كبايت كه در تحب  
عجب محبوب بودند من كرايه در راه رفاه و در حبه ايها در هر مت كبايت روزا  
نه جز با كرايه صانع اوليك و خالق لم خزل خلقت است و شيشه دلال خلوقات  
كرايه بود **در كوشش از اين غايب** بود **پوشش** بود خط  
اعف نامي چيشه عيان كرايه جزئي **پوشش** كه ان كس زياي سرمد جانش  
بر تو نغز از اين صفت رسول الله افرمود كه اول با خلق الله تعالى زياي اوليك و نجيل  
حق ملكنت در هر سال چا نغز فرمود كشت نور ابل ان خلق الله السموات والارض  
بالق بيض من بودم زره كرايه ملك عفر پيش از انكه يافره خد ايا تعالى آسمان وز  
ممن را به و نما رسال دنان بعد از پيش نفس با بر او در حق نما از انكس مير كه ان نور مش  
در كسي و لوح دند و آسمان در عين و ملايكه سوات دار مين آفرينده ام جبين افر با روايع  
اشبا و اويما و صدق ان و شيشه مان و سنده مان از كرايه سنان **پوشش** لاجرم اسل عظام اوت  
سند لا خلق را نام است **ختم بود در جبال قدم** ز را و پيش از عظام و آدم و نسيم  
خداوند نبوت بر او ختمين **بهد طبر** لاله ال الله ختم رسول الله علي سادتي قد ما قبل **پوشش** در

و قشرف

زشت شمع نبوت فرزند آب نه بده كل آدم نبوده از ان نبوشتم هر چه از ان است اين نبوشتم  
نزل كرايه از برف و باران و در ديك وقتان و ديك سياهان روزي با نف وسعت و شفت  
وت اشيا و صديت جف القلم بايو كاس ال بالله ختم ان من مصدق و بصوت بعد از ان  
صفت است آسمان را از انشاب و ايت ساره كاس ايزاد كرايه در ان زمان ملايكه منزل  
امين را نماز كرايه و در غزب بارگاه حضرت خود حق **پوشش** عيان خدا دند جهان است  
ش از پيش ملك جزئي عمار و چون اراده صحبت از ان وقت عاقل جزئي معتقد شد ملك  
نوراشناس سر راه دار سبب خود چي راه اناسه و از انشاب بلاي اعل و سكان عالم باله كرايه و فرمود  
انا دشمن انتم ملك حكومت و ساكن ان عالم هر دست عاجز كرايه شده و نداشت كه جواب ملك  
نحال او و كسب صواب **پوشش** جمله كرايه و **پوشش** ايو ملك مشا خد است **پوشش**  
شده از ان عرت بر او هر دو **پوشش** كه كرايه كرايه تا جيت ان اعراف  
نقش با صفت **پوشش** چو نيل باهرك سبب ضيف از روي زمين بر او در نزديك بارگاه  
بطل است ملك او جزئي **پوشش** از اسباب زمين اعدا و انفا مشيت ملك از تو  
ضيق كرايه قرض و تربت اقدس ان حضرت است بر انشت و بان نور خود شده از انده  
قدرت ساخت بشا بر او **پوشش** او را در و بي بار نشست و طه او در هم نبوت و چون در چشم  
نقش كرايه **پوشش** كرايه و در ان نبوت ب طه آدم و نور خشت نياورده از عدم بر جود  
كه اشبار كه روايا **پوشش** انما ر غراب انما رسيد خد است ملكيه كرايه انصاف **پوشش** آدم  
با ناز و دان در پيش ان بود و وقت نما و ديش ان آدم بر است زره بترين عالم در شتن  
چون كسب بايان نمايان چون نيل **پوشش** ان در شتن ان نمود و آدم كشت الايب چه نور  
است كه از شيا ان من تا بدر و ايل و نو ايب ام انمو رسيد در خطب ادب الايب در رسيد  
كه ان آدم زين ترين فرزند ان نولست و او جوازه از ان است كه در لمد بود و ان اسنان  
سنت در عين صفت و آدم و ايب ان عالم دعا لسان به عقيل بود و جود است و جود و جود  
بشاي از آدم جمله كرايه ملوكه ان خاست ان و كرايه ان در صحت ان نور انقل عظام  
طهارت كرايه و جين هر يك از ايب كرايه است و ان نور بود از او جزئي **پوشش** ان در نما كرايه  
چين دستور و بنا بعد ان بن كرايه و صحيح از انشاب **پوشش** با رعام طهارت من با جده العلب

سبب موافقت آن حال و مصداق این مقال است در و ابنت ایلیا حکم از بیست هفت روز  
که انداخت من نسو و این استخوان در آن زمان بترین زمان از روی حسب و حسب عفت  
و جمال و عصمت و کمال فاطمه نیست خوب است و در آن نگاه که در آورده و در او سپهرش بدین حد است  
دیکر ابو طالب و این در آن قسم شد در از حسب عبدالمطلب نصفی اجلب عبدالله  
امد و نصفی بصب ابو طالب و از بعد از حضرت محمد کریم ابو جعفر و امیرالمؤمنین علی و علی  
الله ان یکی مظهر نبوت و این مظهر ولایت و ان یکی سر و قهر انبیا و اذن یکی سرور اولیا  
و بیاید نبوت ختم ولایت است در باشد انجمن و راغبت علی و در بیست روز با طاعت که با حیل  
نما داشت من از واحد را در این بین است بود که یکی واحد در دیده اولان و  
آمد و این عبد اللہ چنان بجمال و کمال آراسته بود که زمان فریشتن بهر کار که او را جان حضرت الله  
می پسندید چون پاکیزه تر من این را ان آینه نبوت و در سبب بود در روی حسن و آداب  
دلایق عفت و نصب و بعد از او با خود است و سلسله من که هر مطرب است و وفای  
خروج به جایی از در و از حسن و جمال و شایب بر کمال عبدالله با هر آنک و کشف عالم رنشد  
بودنجهان و از خورشید سنان انزان بساط عالیسان مسایه بود که در چشمی از عبد الله ظاهر است  
و اندر خوب و ذات مسانه که او در بجز آخر انزان است و درین سال منزه خواهد شد و چون این  
انبار با طرائف عالم مندر شده و در شامه که در ملک شام بود و از عالمی نیست و انجیل  
دورن تمام درشت تمام درشت بطبع الکتاب بود که مستودع تو جویا کرد و در آن بترین زمان انزان  
بود که از روی اجابت درخت را در حصص نصاحت گفت و چون فرعون بیا از عبد الله  
خبر می شد عاشقانه تمام از سبب خسته بلکه متناقضه سازند هم نشسته به آرزوی جمال و تقیبا  
و سال عبدالله توجه مکنده چون بلکه رسید بجای است الفرزول که در و در حال چشم مبارکه اندر  
رسید و شایان انانی با معیشت اما با راست شد و در حسن جمال و دل و مثال در مکه  
شهرت تمام یافت و مردم بنامش آمدند و از کثرت علی و صفای و سبب بارگاه و جمال شجر  
شده در روزی عبدالله از حید که با کثرت در حق بر کل جسمش نشسته از آب  
سنبلی سکنش در ناب شده انفا که در او بر ان جناب است و چون بزویک خمر و در که  
ایشان رسید نا طهارت من عبدالله که کرد با سایر مردم چون در دیده و در این چرخ نشسته

نورالان

بسم الله الرحمن الرحیم  
در این کتاب است  
و این کتاب است  
و این کتاب است  
و این کتاب است

و در این کتاب است که در نامه و تراویح و هفتاد و است دنبال نموده و احترام بجای آورده و در حید الله  
سه مکر و بعد از تمام گفت این حق را نیز تمام نموده است که در تمام سبک شده است که در  
بنا و در این کتاب است که در تمام اناس و استعداده خود که در او باشد و سبب است در  
س از قسیم نشینید تا شرفیست که در این روز جمیع سبب با جایی آری عبدالله چون  
ان حسن و جمال و عفت و کمال و کفایت بر کمال مشاهده کرده و محققان ان الله جل جلاله  
جلال ی در صحبت ان و کثرت فرود چند ای در جهان دوست صورت خوب است  
بر هر که نظران بنده باشد که در صالح و مناس ادا با است مفروض داشته گفت و در  
کبیر فرود در بر من ولایت فرار کثرت و خدا ان فاطمه تمام مولا که در او باشد و شرفیست  
مدانی با تقدیم سبب بنده بعد از انبا را با بدست ما ان فرار شست ما بی ضرورت او میر و از هر کس  
کنند و در بیت اغراض خود فرود عبدالله پس که سبب او با صحت ناله در خسته است فاطمه  
بر این شمع و کلام علی بن الظہیر فرود بر من سبب عبدالله بجز زبان اطلس کشد و در اطهار  
نورانی و صحت خود در رسم لطف و داشتند تا در اولم صورت دفا نام و گفت مرادین مشهور  
و در است و ان امر غیر دهم عظیم بمشورت در صورت تمام نیا بود که این صحت آری او را در سبب  
مغز و داشت و عبدالله فرود که در دین آید و جوان خود شریف آرد از آرزوی بدایر نا ظلمت  
شست و در شامه بود و چون لغزش بر اینه خاوی انقاد در غیبت تمام یافته بود این  
صفت درشت و در عبدالله از این عبد الله منتقل شده بر هم آمده خاوی قرار کثرت  
چند ده بر اسنان خود شیده از روی زهری است منزل جای دیگر و عبدالله از اول  
بصاح پیش پد نام به حضور اندر فاطمه فاطمه مشایبه را بر در من داشت بهر اوصاف نمودند او  
را در ان کردن فاطمه صحت داد پس عبدالله بنشینا تا نام نریک فاطمه مشایبه در  
کرم نکه با تمام سبب همین که معلوم کرد که از است رفتند فاطمه در این انفا و در چشمی از این  
عبدالله شد که در کمال مفعول از چهره او طالع نوبه بعد است معلوم کرد که در روز ولایت رفتند  
فاطمه از عبدالله رفتند و گفت ان عبدالله من از روی ان عبدالله چشم که در حسین خود هم  
در آن سر در خودی که چشم که در زمین دل تو بود و الا بدست ما ان عالیقدر و مشهور با ان کردن  
دفا رسایل آسمان باورند بعد نماز است خواستگار من عبدالله سر بر عبدالله فاطمه



دانش هر دو با وجود آمدن نوشتم در میان هر دو کف او هر دو بزرگ بود و در اینجا نوشته که لا اله الا الله  
لا محمد الا محمد و علی بن ابی طالب است از عبدالمطلب که گفت ولادت آنحضرت بود و در آن  
ن خاله کعبه بود و روز اول تولدش بعد تمام انبوی با رنج و زحمت و ناله و بیدار ماندن بطاعت از خاله  
کعبه فرود نیفت و جل که بزرگترین تبار بود موی را یک سید در تمام ابرو را یک ابروی  
و بعد از آن بعد از آن حال دست با این حال از کعبه بر روی آمد و بعد از آن خاله آنحضرت  
به کردیم و در آن روز و در آن وقت که در آن وقت آنحضرت مرا نزد دادند و نشان دادند  
دان گفت آن خندان موی که آنحضرت بود و آنست در تمام دقش لا کلام حضرت را  
من آمد کم در آنجا جان نماند صورت مراد بنظر در آن آمد خاتون در آن وقت  
ای سرور عالمیان باز کرد این را بر طرف ساز که تو هیچ احدی را نماند روز اجازت  
دیدند آن فرزند بیت بعد از آنکه در کعبه و کعبه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بر آمدنش اشتیاق زیاد کردید و با تحمل شده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
فرزند از کعبه بیرون رفت و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
سخن جان است که اینست بعد از آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
باز کردید و آن روز بی محنت و مفارقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
نصف نماز نعل کرد و او را فراموش نمود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
گفته به بر آن آمد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
این فرزند نعل بر آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بیت دعه در حال چون نوزاد یک آنش نوزاد نوزاد آمد خاتون گفت  
لذتیب حدیثی می آید در آن حال صبح صید سر در راه آمدن نوزاد بی محنت  
نشیند و بیشتر چنان کشید به نوزاد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بیت تمام علم بر وی کرد و گفت باز کرد که ترا هیچ احدی را گفت این نوزاد نبود  
ملاک با نام زیارت بنامید در جدول مصعب باز کردید که در آن وقت که در آن وقت  
ان کرد آنرا نوزاد دیگر نوشتن نبود که آن دانش را بر تریش فرجه کرد بعد از آن روز  
ان سرور را بعد از آن کوشش حال دست دیا که کعبه رسید هر چند که در آن وقت که در آن وقت

در آن وقت

و شکر خداوند عز و جل که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
آنحضرت را بر روی او پیش از آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
از سر چشمه نعل نماند که این نوزاد نوشتن و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بیک وقت آن عشق رسان از کعبه سعادت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
قریش را رایت بود که هر سال بکنوبت با آن نیش در آنجا فرود آمد و در آن وقت  
و انواع جهالت و ضافت و تکلف و صحبت به یکدیگر به تقدیم رسانیدند و آن روز  
روز بیست و یکم فرج و نشانه دانشه و آفت فایده نمود و در آن مقام رفتند و دیدند  
که آنست از جانب خود انشاء و بسیار نماندند و او را بر آنست هر چه در علم کردند  
یک روز و آنست از جانب است از آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ریش کرده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
انسان در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
تقدیم نموده و از جانب و اطراف اسباب پریشانی روی خود دورین  
بخت و پریشانی بود که از جانب فارس کسی رسیده و فرمود که در آن وقت که در آن وقت  
صبح اول آنست که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
هم در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
مذکور در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و جلایه او که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
افزود و اگر گفت ممال و پریشانی حال خود فرج فرمود بدان صورت **بیت** مردم افزایه غیبا  
لای تم شکر غم دانی آفته ز هم دام داری ایام هر لحظه تقصیر لیا عظیم و هر ساعت حیات خلیل  
جسیم در آنست بر غلور بر سرید و در آنست که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

فارس و زمین مشرفا بلزده دیاره و کزب از استماع سخن اخراش نشان و معتبران  
مضطرب و پرتاب شده هفت الطال نشان زشت نیمان بن منکر که ایما بود در بعض جا  
خوب و ضامن کعبه المسیح را که استادن کاهنان و جملان و معتبران است بن دارد  
در خندان اینان تا فرج خیزند از راه اسباب سلسله حب المدعی بهم رسیده  
**بیت** لوی کزب در خندانش جان روز رسیده از هجرت گشت فرزند چون  
عبد المسیح **بیت** کزب رسیده و کزب بسبب دفع تمام انان بر سید و عبد المسیح گشت  
انچه از آنرا بخوبی دانا حکام نهر خواب معلوم شده است که در بلاد عرب هم میان اکابر عرب  
دافع شده است و حادثه با ظهور آمده است و چون گوای که مرثیایان است عتیب  
حتی و ثواب این دافع است **بیت** شرف دافع شده است در ضایف و عزایه  
انچه اینان عادت است با دست روز روز زاده و عالم شده و چون بنیاد کزب  
شرف و مغرب بلزده و اثرش و زلب ان به عالم برسد و کزب از استماع این سخن خرو  
کرید و در مشیدن این کلمات خوشتره گشت گفت این سخن باغیست  
چون است از این روشن تر سبب فرجه المسیح گفت زاده از این نیمه اتم و چنین  
از این معلوم کردن نمی توانم اگر زیاد از این اعلام نمی طلبی حال من در بلاد است  
او را بسطی که این است در شهر کردن خواب و حکام بحری از روی دافع در اسب فر  
مودن می تواند که راه رفت و همان مردم دین است لایق بقیه هم بسبب کزب او را  
ال بسبب این داد خصیت ملوکا پوشاننده و عدا به کرده بر کزب نیز تمام  
بند و نجابت تمام فرستاد و چون عبد المسیح گشت مرسیده و کزب فرستاده  
خال خود مشرف کرده که بسط و سگرات بوست است در تمام کزب بخیا کزب  
مسبب و اسیح خواب نشسته عبد المسیح چون حال خود را بداند فتوال بد کردید  
وزاری و چون در پی قرار برداشت و دقت از راه و ناله فرود داشت علامه از سر خود باز کرد و چون  
در ضعیف حال خود آنگاه ناگاه از اسب برآمد و عبد المسیح کوشش بر آورد از او  
نهاد و گشت که ای جبه المسیح از پیش کزب بسبب است تمام آمد بدین  
سطح و بعد از آن تمام واقعه را بیان کرد از نشان کنگره و زمین فرود رفت آب دریاچه و

انچه کزب

و مردن در گشت که نرسیده از آن تمام فرود آمدن واقعه اعطاست ولادت محمد پسر خراف از آن است  
بند کنگره و پای که انشاء از سبب ان پادشاه است گشته **بیت** سلج این حال امر گشت جان داد  
چرا کرد و گشت ان لفظ ان داد و عبد المسیح **بیت** کزب آمد آنچه شنیده بود که سلج  
معرض رسیده از گشت و کزب اول گشت **بیت** مر ا باشد که باید حال سلج بسبب از من به چه  
باش بریند که بیچاره از ان گشت چهاره کس از اعطاست گشته و در دست سال بخانه شد  
دانش کار واقع بوده که کس از اینان در دست چهاره سال طرمت کردند و فرود آمدن بیشتر  
که اگر حکومت نرسد بود از انکه اسلام گزینست و با بن خراسان آمد و بعد از آن واسطیا  
بنی و دیگر دوران خدمت با نوالم خوای و ولایت کزب انکه بود و خوش ان چندان خود گشت  
سیر شده که بهم پیشش پوشیده کرده در قلب اسپان ادراخته است فرود آمدن کزب  
و خواب از او دیده بود چشم گزینست از روی کزب و در خواب بر سر او در عرض بنیست  
و مران رضم بر زخمه **بیت** انچه آمدن **بیت** مر ا بسبب **بیت** مر ا بسبب  
و عیب و غریب از انکه گزینست برود آمدن و پاد آوردن ان مر ا بسبب الطلب سیردن را  
دوایان بشود و در آن ایام بر سر آورده که بنی انحضرت متولد گشت روز آمده خازن کزب  
از انکه از او بعد از ان که در انحضرت عبد الطلب بود در دست چهاره ماه داد انکه از او بعد از ان  
سعد بن مشرف از مشاعران حضرت مشرف شد و جمله خازن سلج به که ادفن بود هم زمان باید که از  
مشرف خود بیرون آمدیم تا اطفال هر دو هم که در انقضه بنیال خود بره مشرف تمام نعت رساند ایشان با  
چهار رسیده و آنچه در دست است از پادان ایشان گزینست در وجه معاش خود هر نفس غیم  
دان غلبی و میان خلق جهان بود که گاه از زمین از انسان غیب عالم که بیستاد جمع و  
چشم عیان بود که تمام انهم در غیب توانستیم بشین از صفت حال کزب و اطلاع ا  
ب برین نگریده و در واقعه دیدم که در خواب مر ا داشت و در خواب از انکه مشرف فرود آمدن  
شرف تر فرود داد گشت از این آب بوشش تا تر افرود حرکت حاصل آید و من از ان نشا  
ال نمودم و بسبب از انکه گزینست مر ا بسبب بر سر آمدن از حسل مشرف نواز انکه از او مشک پوشید  
تر بعد از ان مرا عفت نواز و کزب ان بستر وال نواز همه زمان بیشتر سلج تر ظاهر بود از او اسب سلج  
شده و شفقت حج که ملائم من بود تا در بنام بر شریف خود از ان غیب بیستاد جمع گشته



که این روز خفیف و لاغر بود و با هم وزید انترن ملک بیماهای و ایشان بنیستاب بک فرستادند  
نور سبب لاغری و از گشتن شتر از عقب بر سر تنم دور راه شخصی چون غلامی گشت  
بناست با تو که بگوشم را از تو غم و از استیخ این گشت بر بنایت منظر بود  
خراشدم و از ترس و هود را بنور رساندم و اینست و آنچه را اعلام کرد ایندم و بختش این  
دران بیایان دروان امیدم نه و فرستیدم که امیدم و بگویم بر غم چون آن شب باره بگفت  
شست بخواب رفتم و رفتم بر دم که وقت بیخیم بر من سبب انداخته است و انوار طلب بر روی  
بود از آن شد دل بیخیم و زلفش بنور رساندم که بهتر از این سبب بگردد و از این  
من نیامد و تو در خواب بی از درند چون پندارتم لغتم که خدا بفرستد من غیر خواسته است  
در این شب سه روز بختش از بگردد و بود در کس رخصت این و از ترس چون من بگوشیدم  
رضی ندیدم و بسیار غم ناک دادند و این ششم و از طس سرگوشش زمان مرا آن بختش  
نمودم و اینست و امیدم همه ضعیفان و امیدم بگوشش فراموشم که بر میان دلالان و گاه امید  
کوشی میگذرد از براب و در جرف میگوید و صوفی شش الملک **بیت** در امیدم بیایان  
میدانست **بیت** بیایان شبی سینه است از افعال نیکو که در غم خوابی که در غم بودم بخاطر آمد  
بش حال کردیم و در این اشاره در این با نزلت طاریا یا تمکن و غرت بر من که در غمت و آواز  
داد که در میان اینها **بیت** همه صدمه گشته که فرزند را بگر دیس بجای او رفتم و او را بخت  
دو عالم بر سید که از کدام قبیل لغت از بنی سعد فرود چنانم و در این لغت صامه خاتون ان نوار بختید  
و بنایت بخت حال بر او در نام قبیلین حال نیکو گشت فرود چنانست این دو خدمت  
بهرت بر روی و عزای بیایان بر سبب خلیفه خاتون میگوید که مراد سخن ان نوار ماست بر سبب  
و خوش حال می افروزد و لغت نژاد نژاد نیست غم و بر زبان بنی سعد عربی مردم  
بسبب یعنی او را قبول کرده تواند قبول کن گفت اینیم در دنیا ترا امروز در آن وقت مسرور  
کردند و با خود با خود گفتند که از آن هر خود احوال و از امران رخصت عظیم الهام المایا بدم رسید  
که اگر اینچنین نام را بر این و شتر این وقت از دستک رای او بجای نیاید هرگز نفع در دستک رای  
نیاید **بیت** ناله دل بر نکانه کس فرخنده که بختش ساس داده در بتم را بر با بختش  
و جان جسمه العلب در راه دهم بر کن و صدمه بر سینه جلالت نشسته و بخت بجای تو دم

در غمت

و این خیرت و نصیبم فالحال بر خواست خندان خندان و این گشتن و معانی گشتن مرا خند  
مست آینه خاتون رسیده او را سام کردم جواب داد و گفت ای سبب با جسد دوست  
بطف بخت و بخت **بیت** ای جان که غم را با خود آوردان حضرت را دیدم که در صدمه پاک نمود  
بجسده و در هر بر سر تو ایسده و دیوی شک و کلام از روی بی امید در غم بود دست بر سینه  
از تمام چشم بگوشش بگوشش بگوشش بگوشش بگوشش بگوشش بگوشش بگوشش بگوشش  
خود غم بر تو داشتیم **بیت** بخت این زن که باشد دلدار او را **بیت** بیایان پند او روی نیکو ما دور  
بی دیدم که از چشمم بر این ای آلف حال الحال روی او بگو سیدم در سران حال از بخت  
بر سیدم و بر سیدم که در این نه اند و از من با بزم نپسستان راست خود را در  
انکه چشمه آب جات است که شش بر سر آتش ایسده چون پستان چوب خود را  
بوی او دم قبول فقر خود در رعایت عدالت نمود و در پستان را بخت برادر در غم خود  
گذاشت و از سر انسان و عدالت خاطر بر ما حضرت به است این حضرت را بر داشتیم در درخش  
که در شش غم  
بر جان من فدای تو ای من و تو ای مرا داشتیم بمثل تو ای من و تو ای مرا داشتیم  
شب از برای اصلاح همه ان حضرت بر خواستم و نظر بجانب او انداختم و شش غم  
دیدم بر این غم  
حال در آنف کرد ایندم گفت ای حلیه ای ستر اینان سار و اهلان افشای این  
خود را که در حال که هیچ کس ان با جهر و عباد خود نیکو تر به یار خود با از تو ای گشت و صانع بودیم  
امر ان مرا جنت نمودند و جلد میگویند من در خدمت ما در شش آمدم و در حق حضرت  
ان سر در صفایش بسا بخود و بما انزه از خود بود **بیت** و طاع آنکه کرد با بخت  
نسب و طاع ایما ل روی او راه در راه کوشش نوار گشت و ان حضرت ما در پیش خود گشته  
و ان کردیم ان مرکب ما در حال فریضه و بر نژاد آمد و بر مرکب و بکن بستت که  
نت بودت آمدن دنبال بودم بر نژاد لیک سبقت بی نمودم دان  
شتر لغتستان بر شش کردید و در بر نژاد داده مردم از ان حالت تمیج میگردند از  
سر کار ما غم غم **بیت** با اهل منزل خود چون رسیدند زنج فرود آرد بسد و در حال

بیت

دشمنان و بگوشندان ناغری نامزد خدایا که برکت و تسلیح بسیار در دوزخ است  
ست آن بید بر آفرین که **بیت** با نیک بدست از پیش بر شده م از مال و مالان را بفرموده  
عل سنین گفتن آن سر و پشته بزبان نصح و همام به بیگفت اللہ بگرآمد اگر مردم دوزخ است  
تجیب خود بود دل تجیب و بخیر دوزخ که باز فرمود لاله الا الله مف و ش ناشه البصوت نا سخل  
رسیده و لا فوم که روان حضرت هرگز در خانه خود بول و عنایت کرد و در روز و وقت معین در داشت  
که درین مجلس نهادند **بیت** خدایا در دنیا نیست دیگر بقیه دعا **بیت** تان و وقت اجتناب نه  
شیش در هر که که پیشتر خردنی است و در ممال آن سرور پیشتر الوده **بیت** شیش و اگر عورت اجتناب  
می شد بپوشید و **بیت** تان زمان که پیشتره می شد در دوزخ است این منی است که کلمه  
ن و نشد به نیت و چنان می کشید که در آن در ماه چنان بزرگ باشد که در کمان در سالی  
و چون آن حضرت در دوزخ است جان در کله شد که هرگز به فوی و نا زود شک و ترغیب و ترغیب  
نی کرد چنانچه نشود و اطفال و نظریه گوگان باشد چون تسبیح است اطفال لان بلان کباب  
منج می خود در هر دو بدن و عجز می نمود **بیت** زور پیش تا بقدر فرشته انبیا نزل  
بمنوی من اطفال چنان کردی بدل بهم اولا که هرگز پیش هر که در دوزخ است او افر  
ا **بیت** که اولاد آن سرور بعد از تسبیح بل و در و او او و او هر چه در دوزخ است  
اصحاب کک **بیت** و در باب و در ایست از صید جانونی نقل کرده اند که در دوزخ  
بیا نزد آن سرور نشسته بودم تا که دیدم دو مرغ صید آمدند و در کریانیا آن حضرت در  
مدنو با بر سر آمدند و از فرج پیک بر سرده می آید مشاهده می نمود که بیا  
بشایت کل کس از شدای دفع می نشد به ایوسته از حال آن سرور غافل نمیگردیم  
آنگاه در دوزخ بقیه بعضی خود راست بجا می رانده بودم و در آن نزد حضرت خود گذارنده بودم  
چون نصف الضار را صحبت کردم آن حضرت را ندیدم فریاد بر آوردم که بگفت آن مرد گفت  
به آن خا بر آن خود بهشت ای صحرای نشتان روز و شب است کردم و روز عقاب ایشان فریاد  
دخان بر آوردم و بانی نهر الزهر **بیت** و **بیت** نهر الزهر ای نشتان از مردم در آخر خطاب کردم که در دنیا  
هر چه پیش از آن در دوزخ است و او را از پیش حرارت آتش از دوزخ و فرگفت لب ای مردم هرگز  
انز آتش بر روی بر سید و نظمه بر سینه بالای سر او دوزخ از او هر چه که بفرست اندر هر که

ایانتر است بجز این

این و در آن است بجز این گفت راست میگویم و بر اسباب خود چند اوست که خودم در دنیا  
توانم در خدمت کرد که این سخن چنان در ایست و این دانه را بکسی نگویم و بعد از چند  
روز سرور گفت بخیر و که اگر هر چه بر این برادران عجز از سر است که تا نشان صاحب خود اوست  
ن گفتم ای فرزندم چشمه دای سرور است این است و در آن حضرت از این سخن در آب شد **بیت**  
معال من است **بیت** بگفته بگفته بگفته در آن حضرت از این سخن در آب شد **بیت**  
اضطراب خود و آب در دیده بگردانید و **بیت** در آب و در آن حضرت از این سخن در آب شد  
نوازل آن حضرت هر فریاد است در سر روی او بوسه دادم و فرج جان در کسش اندانتم و **بیت**  
برادران عجز از سر استادم و آن حضرت عصا برداشت برای برادران با نطق زشت که بجز  
میرفت و شبانکه با اذن و آب با بخار می اندازند و دیگر است و هر چه در دوزخ است  
و چون آتش نصف النهار رسید فریاد بر خضای آن حضرت بود و آن دوزخ و کمان  
کریان بخانه دوزخ ناله زاری و فرج جان در کسش و **بیت** در آب و بر او دم هر که در دوزخ  
آه و ای و ای چنده فرزندم همه را گفت من در آوردم همه جانشینا گوشندان دل شما دنیا طلب  
هم در هر دو دوزخ و فریاد می زدهم که کما استن بسد اشند و در هر یک از شما سر بلای  
بسته رفت و پشت و در حق آورند و او را بر سر انداخته است نوبی و او در دوزخ است  
سینه و تن من که گور است که سینه آن حضرت راست کشید و اول و سر او را بر دوزخ کردند و  
بغیر از آنکه گواش شده و نظرون کشید که نصیب ایشان بود و از آنجا یکسره انتقال این  
نوع سخنان نسبت کرده بانی آن سخن اسرار الای و بحیله از راهی با شده است  
را که فریاد جان داشتند راست و عشق با زمان مردم کردن و انتقال این نوع فطریا را  
شستن سب ای آن حضرت حصه مصطفی که بجا است لبس میناید و دیگره استم که حال  
او چشید و منشی کی انجامید **بیت** غنیمه انم که عالا جهت خالص روان  
نور که می خواهم و مالمش جیمه میگوید من نور روان کشیدم ن العالم غیر روان  
قع خویش نام بدینال که رحمت تمام میدهد نام خود را بر این نشسته رسایم روان  
سرورم نما شده در دنیا مبارک در کرد و عبادت شده و حیث همان از اطراف  
اسنان دوزخ است و باقی چون کل در روان بر او فریاد در تمام آذنا دم بر سر عرف

انوار است

باشند بر سینه ادم و بر سینه که در حال دارب ادم بود دیدند که سینه من مرز انباشت  
در این برین تعال آوردند و مرز انباشت توکی و اندامها که گشتند و خود را طرف آستان از  
پس از آن مرز در نظر من غایب شد و در همان حضرت را بر داشت بخانه آورد و آن واقعه  
در میان مردم آن قیسه با شن شنیدند و حقیقت آن حضرت را در خانه که شنید داشت و دیگر کوه را به  
صحرای برون رفتن شب که داشت مردم گشتند این حدیث بسیار این دریا نشسته بگمان بسیار بود  
آن واقعه ایوان بواجب چنین نمود و در زیر کمره این در آوردیم و آن سرور ایوان که گشتند خود  
تقریر نمود آنچه بر سر آورده گشته بود معلوم گمان کردید **بیت** که این گوش کرد ایوان فی  
الحال ایمن بیت پنجم ایوانی و فریاد برادر و فغان بر شنید و گفت ای قوم ای قوم ای قوم  
ایچ سیر میگردید در راست با شنید او را شنیدید و خلیق را از او می شنید و زود باشد که در جوی  
سوزت گشت و دین با و داجه داشت را باطل گردانید و جلید از این سخن بر سینه دبا  
تفاقی مردم خود مصلحت چنان دید که گویا نزد ایشان بر او بوسیده المطلب بسیار در  
جمعه است بدون آنکه آن حضرت را بر داشت و توجه داشت و آن حضرت را نزد آن حضرت  
ن آورد و بسیار و وجه المطلب طعم را در گوش بسیار کرد و انواع مراعات داشت آن قوم  
و کلاس را جلید بگویند و در آنجا که در این المطلب در اوج و در اجابت اینها از سرور دیده  
بود شنیده بود و در جمیع امور من بعد المطلب داشت **ذکر حالات آن سرور بعد از فرود**  
**از پیشتر کردن آن دو کس بر کوه و از پیش عهد المطلب** سخن سخن آن حضرت  
ایوان چنین سازند و هیچ صورت حال گمان حضرت چنانچه در است از شکر کرده حد حلق  
بسیج بقصر و عهد المطلب شب در روز که پس از تعالی آن سرور با خرد و خط از او بیاید  
غیب شد **بیت** از خفاقت او تفرقی فرمود و چنین **بیت** از پیش  
حاجز بود و خطه از آن غایب غیب شد و چون آن حضرت گشتن سلسله آید  
بماند و در من بر از استولی شد و حضرت بر بالین آورد و گشتند و در وقت  
غی که در دین از پیش **بیت** با کردید مردم و آنانی این مرز از شنیده و در عالم پیوستن  
سته بود و آن حضرت را ذلت برید آمد و در آن آغاز کرد و قطره لب از دیده آن سرور  
بر شد و در پیش جلید و ناگاه این عمل محل پیوستن آمد و آغاز و فرزند او را با تعالی

دید و گفت ای نور دیده من و ای سرور سینه من داشت گشت **بیت** چه در جواب باشم و آن دنیا  
لم چه سپید کردم توئی در صدم ای جان و در این غمزا که در این کسرت تو گشت  
و آن حضرت را از خود چنانچه که بر ندم و حال که درم مشاقت گنبد و با یکلام آوردم و از نزدی دل فرود  
کردم و در شمای و بسیل خود از شنید میگردید بر گشتی در غم زبانشت بر ما حال بود **بیت**  
گشت و تو زبانت شمای بودی که زود در فرود **بیت** که کوه حال شما آمدن و در آن فرود **بیت** از خاتون دیدت  
زاده آن حضرت را به یزد و در دوازده شب بر بالین خاتون گزیدند چنانچه گشت **بیت**  
تایک اللذیب من نعام - ان صبح العرفه للمسلم - نانت ملبوث ال الانام من  
عندی ذی الحال والا کلام - بین خدا امر از برکت و ما در این سیر اینچنین در جواب دیدم در باره  
تو در با طاف **بیت** شنیدم راست است پس بوسش بجز این بوی ادیبان از فرود خدا  
و در همان بعد از آن دست فرزند را گرفت و بجانب خود کشید و پیوسته داشت  
ای فرزند من دایا راست دل در دهن من همان و آن که باش کنن از دنیا مردم در دلب هفت  
جعبه آوردم در کف زنده خواند بود و نام از صغیر روزگار خود گنبد **بیت** زنده است کسین را  
زینار گشت **بیت** از خفا ایما و کار گشت **بیت** این عقوبت گشت و طیار در ج پاکش بجای اعلی  
اجلس بر در زغ و بعد از زفات او خاتون اجلس بر روی تو که در نزد حضرت گنبد مضمون این  
بود **بیت** ایسکه نیم بهر آن زن بیگوشی را - و در جزای دین برود صاحب و غار و بعد از گشت  
او خاتون عهد المطلب بر یکبارگی خود مرتب آن سرور زینول کردید و از فرزند آن خود آواز دست  
ترید داشت و در تر سینه داشت در روزی **بیت** عهد المطلب **بیت** عتاب را بگنبد داشت ای  
فرزند ترا می بینم که در خمر محبت تمام دارای از حال از تو که بجز من که چنین میگوید  
که در شهر خلافت با ای ابراهیم خلیل اللہ تمام شد **بیت** خود و خاتون بسیار نمود دست او را  
گرفت با ای عتاب بسیار و خود را بحاجت بین برین ذوالیدان **بیت** خود گنبد **بیت** از بی حال  
**بیت** از من **بیت** عهد المطلب **بیت** عهد المطلب **بیت** عهد المطلب **بیت** عهد المطلب **بیت** عهد المطلب  
من و ببلان گشتان معارک قصه و ای ساجدین که شنید که سبب ذوالیدان شکر  
چشم برده بر دو میان آنان شارب بسیار و خون بر سرش **بیت** ما شنیده داغ  
لامران دبا در حرف او آوردان بلا دستخورد و طیار کردید و در آن ولایت را حضرت سلف

پشور و ساحت و اولویت با دشمن بود عالم عادل و شرافت و زهد و اخلاق و احسان ما  
کلیه از جانب خود میسر شده است و نسبت و مبارک با دوزخ و زود زهری اغایت عالی فر  
الکونیت و مردم را از جانب داطراف آمده بود حضور خود طلبید **پیت** که در آن اثر و پیشید  
تا میرزا زینعلیق میرزاان بهیچ تعصیر اوجیت عبدالمطلب تمام نمود و کرام و اقوام از  
باید افزود و از در بیلویا فرود آمد و با عدل رسیدن سخن بر تمام بر یک سندان سناقت  
با بنجام مردم را از حضرت داد و عبدالمطلب را نکه داشت و طلبید از آن قبالی کرد  
بند و با عبدالمطلب گفت ترا در امر کرام و از فرود آمد و از ترس حضرت خوشتر  
داشت و گفت میگویم و بندهان دار تا وقت ظهور آن خود عبدالمطلب گفت قبول کردم آنچه  
عن سبب این از خلق بندهان دارم در جهان کمان سببی خود را حضور رسام و بعد از آن سبب  
دو الیدان گفت ای عبدالمطلب **پیت** شنو سبب که از در برده بگویم سببها و امیر  
مردن این از دوست **پیت** بدان حرکت بکنون که از باقیست خود شکاه میسر از هم در حقیقت که  
بخت او بود و حاصل این نام در کرامت خود و در دنیا معلوم شد که بفراتر از آن نمانده  
و بیانه هر دو نشان باشد و نام او هم از در برده باشد و ادبش در زمان طفولیت  
ذات با بد اول جسدش نشان **پیت** چه کرده این قصه عبدالمطلب کوسن **پیت**  
طفیل و اوله اش نشان و خیر از وی هم جسدش نشان **پیت** بسیده سر نما و انسا و  
مرو سکن **پیت** چون بوسش آمد سبب ذوالیدان گفت ای عبدالمطلب از قوالها  
س دلرم از سوزی که با تو در میان نهادم و آنچه ازین بر تو ظاهر شد به باشد با من  
در میان ازین دلم خودم را زود میسر ازین **پیت** زبان گفت عبدالمطلب باز که این  
خراف نقد خزن را زود مرا فرزند بگو خصیعت بود که در این مرکز از انان بنا کرد **پیت** بیخ حسرت  
شالی تازه ام بود و بوی امید بی اندام بود **پیت** ازین خالک و دلم و این برانشان برین  
خند از وی بگسرد پس بگویش هم خست برست **پیت** سکان ریاض خلد  
بیوست سخن در عشق کلبا نیم اوار **پیت** بجان بفرستد اتم اوماه **پیت** آنچه در زمان ولادت  
در آن رخسار حضرت از غریب حالات و عیب رویا با آن سرور بود و در حق بود  
شایسته عزت و دولت و ان شریف و از آن است سعادت عبدالمطلب را دست حضرت

المعروف

بپس داد و در مخالفت ان سرور و دست سبب را زد و گفت کوا بهش که بنزد او از طرف  
ادرم در سبب است اوله ام و بعد از آن گفت بخدا ای کونکند تو که عبدالمطلب نام هم عمری با بدین  
باب طلب الطلین دانستم که بدایا و سپرد ابو طالب نام هم عمری با او درین باب طالب  
سبی سلام من بر آن و بگویند دره شد که از تو بسبب که در خود آمده ام نام او را در اول کس  
کینت محمد اقرار کردی بپرتو باشد که از تو دادا خردمین محمد ابراهیم باشد و این شخصیت  
نشستند از پشت سر و درین از غریب بیخ از غم و کرمه داد و درین مقام منم نباشد ازین  
بگفت بعد از آن مردم را حضور خود طلبید و هر سخن را فراتر از حال هر یک گفت در عیال  
این با دشت از آن زارش کایا سوال نکرد و عبدالمطلب راه چندان دیگر عیال فرمود  
چون عبدالمطلب مراجعت فرموده بود و بوی دیگر از آنرا سخت میگردید چون عبدالمطلب  
چنین با خبر میسر از سرور را چه سپرد و در بیلویا خود سخن نشانید و فرزند آن خود را که ای لقب  
دیناس و این طالب بود که هرگز در وقت ایاز فرزند آن از آن میسر و منزل بدار العقیلی  
گشتم و ازین تا فرزندان که ام بسیم **پیت** چه از آنرا میسر و خاطر مر از مخالفت اوج میسر ازین  
گنشد قبول **پیت** ایام و آنچه شرط بود فرزند است بجای می آوردم که ای طالب گفت ایام  
بزرگ از این امر خود را که سازید تا که کدام از آن اعوام را قبول کند شما با همه این **پیت**  
نایسه و عبدالمطلب **پیت** سخن را پسندید و درین بخت کرد گفت این روشن دیدن  
و این فرزند پسندیده بدخ حسرت تو میسر و باز بخت مخالفت تو همراه می برم از برادران  
بد بود که ام عمر اختیار میکنم تا قوال از تو فرج سازم و ترا بخدا در میان **پیت** سخن نامردان  
حضرت در وقت در کون ابو طالب کرد در کنار او نشست و ابو طالب را پسین خود  
بپسید و سددم سبب ذوالیدان را درین یک بسند و آنچه ازین شنیده بود به ابو طالب  
تفر فرمود و گفت ای ابو طالب از دماش که چه میسر و قدم تو در بخت و در شیخ از اب من  
او کشید چشمه در میان و در میان او باشند نصرت او در زمان دست دل فرود مکره در درین  
در تم و شغفت بجای کار به ابو طالب و وحییت عبدالمطلب را که در باب آن حضرت  
شکایت کرده بود تمام قبول خویش عبدالمطلب خطاب ابراهیم گفت و گفت  
ای ابو طالب تا که کلام بر من نماند این گفت و از سر و دنیا عزیز دار العقیلی

المعروف

نور علی علیه السلام و اولاد است حیث بقیاض از دایه طلب و در غایت این  
حضرت بر این تیان میبود که حضور آن سرور تمام بخورد و در پهلوی خود فرمود  
و در کتب سابقه زین آورده است که در این روز که در آن روز است و در آخر سال و ختم حسین  
عین بکمال و در عقب است سخن میمنت و زبان مکر و خزان پیش او نشسته و در آن روز  
بغیر از یک نفر نشسته و در آن روز که او در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
و آن سرور از آنجا که گشت و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
بن بطن و نبی خود از آنجا گشت و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
سخن بود در عقب است و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
گفت ای ایها سعادت مرا سر از سر از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
و تا که در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
فان فیما بینا بکلیه اولاد است آن حضرت را در میان تا فلان در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
حضرت انگشت در عقب است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
نیل شد و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
و بعد از آن گفت در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
برگردد نام بود که هر نام پادشاه آن حضرت را بیان فرمود نام پادشاه و بعد از آن نام  
یکم پرسید که تا که اولاد است آن حضرت را بیان فرمود نام پادشاه و بعد از آن نام  
حضرت بر آن گفت و گفت پادشاه بود که هر نام پادشاه آن حضرت را بیان فرمود نام پادشاه و بعد از آن نام  
فرمود و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
پسر از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
کرد است و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
موت و اولاد بود که هر نام پادشاه آن حضرت را بیان فرمود نام پادشاه و بعد از آن نام  
امروز که از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
است این پسر را بر این سر اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
بلیب است و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است

در آن روز است

عینه شد و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
و این تا در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
میداد است و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
گشت با او شده که از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
**بشم از ولایت آنحضرت یعنی این خطاب بجناب شام بهر این جهت**  
چون سال هشتم از ولایت آن حضرت مرآة ابوالعباس نقویا چند نام آورده برسم تعارف  
با حاجت تمام تریش بجناب شام بیرون آمد و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
خوب رسید که در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
عاش آن سرور در آن زمان نامه خود را گرفت و گفت ای ایها سعادت مرا سر از سر از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
که نام دولت از تربیت من باز رسید که در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
ساز و گشت آنجا که عم فرود آمد و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
شفت که باک سازد **پیت** ابوالعباس چنین در کربلا افتاد و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
باش و در آن حضرت را بر او است و بر سر بر روی او داده و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
و گفت **پیت** خوف آنکه که هر که تو باشی شمش را از روزی تو باشی پس  
ابوالعباس عرفانست آن سرور با نفاق مکران در آن شده و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
به هیچ دشنام منزل طلب نمودند که هیچ نماند با روی که نماند الفقه منزل نفرول پس کز خود موقوف  
من کردند تا بهر آن نام هم رسیدند و در آنجا دهی بود که آن را کفر میگویند و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
هم بودند بهرین خطاب و بر کتف آنصلب زمان خود و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
بود **پیت** از آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
انجام نرسد که در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
که شنیدم و از این سان منتظر بودم و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
گشت پیدا تا که از دور در نظرت میباشم و در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است  
کدغان که در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است

در آن روز است سخن می پرسید که تا که اولاد است سخن می پرسید که تا که اولاد است

نیز آن حضرت فرموده و در اول حال آنجا نشستی برینت خود را بر انداختی نهادی الحال  
ان وقت نماز و سیراب گشتی در یک بیده آوردی چند روزی که در یک سیراب گشتی  
بگردن نشانی سیراب از آنست چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
ساعتی چشم برشته را با سید ابراهیم که استیلا در میان حال طبع که در آن ظاهر شد و عادات  
بیوی از نماز گشت قطع او را که بر سر آن حضرت دست زد فرم کردین آن مشهور مدخل خود فرم  
چرم کرد که آن تاب از مدخل مقصود طالع گشت و او را طبعش از آن وقت انتظار نمود که از او بزرگ  
بزرگوار حال طالعین لایق تر بود و او فرم فانی گشت چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
کنند و مشرف تو در هر چه از مشرف بود و فرموده سرد گشتی از فراموشی او در هر  
بیش گشتی که آنجا بسیار کند استیلا و از روی دیدار تو در آن وقت چند روزی که در یک سیراب گشتی  
عیند اشکین بنظر التفات مرورت بر حال ما از روی تربیت بر می گشتی و حال را از ما  
گشت میکنی و در صد بار که دیدار تو از گشتی شنیده بود تو فرمودی چند روزی که در یک سیراب گشتی  
استیلا در هر چه که گشتی از آن گشتی سخن نرمان نیارده نقد و عزم را اجابت فرما  
بدانکه با آنچه چو چویش در ضعیف شریف و تو بی ضعیف و بد و از او گشتی که در استیلا  
تخت طاعت و اهل نماز اجابت و عزم او نمودند چند روزی که در یک سیراب گشتی  
از آن گذار بایستی چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی که ای تو کم گشتی  
باش که هر چه تو فرمودی چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
نمودد از او صاف کردی چون آن سرد در آنجا چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
جلس از طاعت تو گشتی آنرا چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
بجای مردم تو گشتی داد او طالب دان سرد نگاه داشت چند روزی که در یک سیراب گشتی  
که این سیراب چو تو فرمودی که تو را نیست و خبر دیگر با او از این طالب چند روزی که در یک سیراب گشتی  
آن حضرت بر سید و بعد از آن روی بان سرد کرد گشتی چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
و فرمای که گشتی سیدم که مرا از آن خبر و در آن خصوص در طاعت و غریبا گشتی سیدم که مرا از آن  
اشنان آن سرد بود با حق و آن حضرت از آن نام است غریبا گشتی سیدم که مرا از آن  
دوشن تو را و این پر با نیزه تو چو در آن وقت چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی

نادر

من دست از بس بخواران چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
بسیار رخ با رخ است فرمود که چشم من بخواب می رود اول من بسیار است و چه میگویند  
من شنوم و دیگر پرسیده که سیراب چشم تو از که باز است در حال دار آن سرد فرمود که از آن  
ولادت تا آنجا نیست با من است و بر یک قرار است و این غلره و خبر گشتی بعد  
از سیراب چشم من گشتی این یکبارت فرمود که در میان ما نشانی است چند روزی که در یک سیراب گشتی  
چون تو که او را است آمدیم و به طلب چشمین است لغو پرسیم فان مین بران سرد کرد آن  
آمد که در آن اطراف و موقوف سازد نامرئیت بنظر خبر در این طالب چند روزی که در یک سیراب گشتی  
خواهر را دست حضرت مصطفی گرفت و در سرد داد گفت ای نوریه من التماس  
دارم که چشم این سپیددل واریه دیده اش را بشیر از پر تو در هر چه تو فرمودی  
و چون چشم خبر با جابت مقرران کردیدم بنوبت را بر گشتی آن حضرت بر بد را بخواب  
و بعد گفت استیلا چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
سید کوین تعلین است و در محافت او اجابت تمام بصورت رکان بر حذر باش  
که از او است بود آن و آن چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
مخالف این حال در استیلا این طفل ده نظر از دم بقصد تن این مردم سرد و آمدند خبر  
طیبه و گشتی که در کتاب سیدان خوانده ایم که هر روز تو از آن زمان در مقام تو را آمدیم  
تا از باقی سیدانیم پیش از آنکه بر ملت تبدیل سیرت بخواهیم چند روزی که در یک سیراب گشتی  
تو چون خدای تمام اعراب خواسته باشد چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
کرد آنجا جماعت انصاف دادند و از سران مهم در گشتی و بخواران طالب چند روزی که در یک سیراب گشتی  
آن سرد است ممنت کرد و این طالب چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
منابع خود را مع کرد و در هر یک مع اهل حسب المدعا فرخواست و در این فخرش از آنجا  
بلکه مراجعت نمودند چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
مصطفی گفت ای ای طالب چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
منقبان و خلیفه همین از آنان چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی  
دانشن بگویم چند روزی که در یک سیراب گشتی در آن وقت نماز و سیراب گشتی

بیت شد او بنویت محبر الدعا اعتراف نمود در باریت تو غیر اعتراف نمود چنانچه منور  
عکس سید اهل کمال استیضاح تمام با استقبال این سرور صلوات و اسلام بر من آمدند  
و در هر دو ذنب و بیرون او در هر دو برگ ایوان جلالت اللّه و در آن روز فرموده بود دست  
بجواب زیسته بود و چون ایوان مطالب عکس در اهل کمال شد و ایوان تفتیش و تفتیش  
با و گذشت در کمان تران مکمل و در تفتیش را هم چنان بود که به اوقات آنحضرت جانان کعبه ماند  
تزوالات غریب سر فروردین در شراط سبوح و تقریم رسانند و ایوان مطالب تفتیش  
و این سبب است بسیار دین و در پیش او ایوان مطالب تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
البته تفتیش است ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
دندان بر او ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
لازم میدانم البته به حال می توانست حالا چه روزی در ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
ان تو بر دو عبادت بنان رعادت کند ایوان مطالب گفت به عبادت عبادت ایوان تفتیش  
محال عجیب است تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
سبب آنکه ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
بیت ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
ایوان مطالب از هر چه بود ایوان مطالب سرزندان در وقت روزم بود ایوان تفتیش  
ان سرور در خزان نمود من تفتیش داشت را تا حالت بخندیدند و ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
طعام نمیداد که هر دو داده او باشد نه و در ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
بیت ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
که قصد است پس هر عقل تو را در چنین سبب خود از نظر عظیم ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
سخنم ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
بجو و عیب حکایت بحال که از ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
غالب کرد و تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
و بعد از آن چند بیت انکه کرده بودی و ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
سخنم ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش

**تکمیل حالات این سرور به از چاره و سبب نمیشد چنانکه در متن کتاب ششم**  
و خواست خدای عز و جل همان ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
کردید سید بیت سال و شمس سبب تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
ادبیت تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
قوم او را با تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
برده تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
نیل بر تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
تجاوزه نمود و در ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
عزیز و بختی عمل چنان گوی را چه سید و گاهی در روز که ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
بفرماید که روزی در ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
رای چون در وقت بود ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
دیگر نیز چون ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
است ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
فرموده است ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
در تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
تمام یافت و تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
ادبیت ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
حال آنحضرت باز نمود که تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
سرور شخص نمود و بعد از آن ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
عظیم ایشان کرد و تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
گفت و قادر طوق عیب بود و در کمان ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش  
بیت او را بود و تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش ایوان تفتیش

ذکر حدیث آن روز در کتاب ششم

ان حضرت پست پرخ سال شده عالم خزان که هرگز طالب رسد آنحضرت بود گفت ای برادران  
 فرزندان از روی حسن و جمال نظر نمودند و در این حدیث و حال که از این نظر است دلایل مکرر  
 او را می شناسد و از روی تعظیم و تکریم همه این منجلیانند و مردمان در زمان تفریبش  
 میگویند که وقت آن شده که ناله و غوغای خود را به جنت برود و صل کند و این آفتاب مهر  
 از نور باها شب افزود و صل کند و یک منزلی جمع سازید **بیت** چه فرستد در آنروز  
 منزلی چه زاید نغز از کجا احتراب این برادر در حق این چه اندیشگر در کجا جلال کجا  
 الا یقین که خدای این چه سازد این طالب آب از دیده بگردانند و او را شکر چند از کس  
 شد ملازم کرده و این دکنش ای جانم نه از این که این زین اندیشه فرقی دارم  
 چنانچه بر یک از این خدیجین لاله دانی دارم و در موعوم است که درین چند سال تقاضای  
 پناسته تیر است لبند و یکی فصلات هر چه بود از آن حرف اهل عیال شده و حالا  
 در دست و ازین دست منقلب بفرست بکنند و او را محمدی را از کرم و زودیت  
 از عیال بیاید و اول زاده چشم بر او دلند و در فضل و کمال آفتاب درین  
 سال همه بخوانند ال نشاء ای فرستاد و یکس که ممتد و این نشاء او در پیش  
 ای طالب سرد و صفت در آن دیده که جز از آن خدیج خوان بگردم بر هم مضار به  
 و غیره را و الا مسازید و آنچه حاصل شود در چه که خدا ان آنحضرت حرف نمایند و آن اول آنروز  
 خدیج خوان زنت و از آن خدیج خوان ملکه عیب بود و در حسن و جمال و کثرت عقل  
 بسیار با مال بر او عالم است بی غوغا و شکر و در آب دیده که از آسمان فرود آمده و  
 انرا حسن او در همه جهان را طلبید و از این ان بفرستد بر سریده این گفته که  
 در کتب سابقا بی چنین معلوم شده که پیروزان منزه شده است در آن روز بود  
 قیامت و با شکر تفریبش است که تزلزل قبول کند و شرف فراش او شرف کند  
 بی اول کس که با جان بر آورد و با شکر و خدیجه چون شکر الهی بقیه تمام برسد  
 و منظر جنت الهی بی بود و عالم کجا از در آمد و خدیجه خوان چون دفتر عید اطلب  
 بهای بر جنت دانست قبول نمود ام چون مخلصان نیازسته انظر و تکریم کرد و شرط  
 صیانت همای آنچه دستور بود زاده بر آن افزود و بعد از خوردن طعام خدیجه خوان

گفت ای طالب

گفت ای سید عرب دای شریف خان دان غنث و آب تمام مردمان بنامی و بکلمه امر از حضور نمود  
 ساختن و در آن که زبان جنت و بیعت و از حضور و فرستاد و عرض حال که است از مردان و جانشین مرا  
 فرود و خدیجه که از دستم آید نیست بر جان من زود که خوان بجا نیست صاحب سخن بود که سخن  
 بی نهایت مدح گفت سبح مع ملک سید که بکلمه بر آوردم بعد از فرزند بی عمر نامم و در واقع جوان  
 شد و در زمان که خدیجه ابی الوست و با جنت فقور و دستش احتلال احوال ای طالب  
 مرادم دست دهد و با حق و در هر مئی نماید که از حال چیزی اطراف مضرب بودی که از بدین  
 ششم عنوان خوانند و خدیجه خوان از لطف کلمات عالمه خوانند و در حسن او این  
 او با صفت و شحال شد و این حال حق روی خود و آنچه با خدیجه خوان با طعن شکسته  
**بیت** کس کانی که بی توید امسال چه آید تا کجا چون باشند حال خدیجه خوان گفت  
 این سیده تفریبش من صفت شمار را شنیده ام و آنچه فرودی منت بر جان خود نماید  
 قبول کردم **بیت** خدیجه گفت بی توید شستام این تر از خدیجه کس ایام که در کرم باشد  
 و لطف نمود و غیره را و فرستاد که در کمال حاصل شده ام و کمال امانت و در  
 سن او دانسته ام و او را منت همه کنم و همین که لایق حال بود و روح تمام دعا که خوان  
 بر فرست نیز در ایامهای ناخوار بر راست و برده و بیقت پیش خود کشید و تراز  
 کشی که در روزی وقت آراسته بود که داشت و جسی که از کبزان و دختران آن  
 خانه را زنده در بر پاد داشت و چون عالمه خوان ای طالب این حضرت در همان حالت که بران  
 بودند است حال نمود و ایشان را با جالی لایق بنام آید نه خدیجه خوان صحافت خود را  
 لا یجیم خود انده و در وقت است و آنچه در تو را است و در حالات کرم الامم آنچه دانسته  
 کشیده بود و نظر بکلمه او با نقصان است بعد از حکایت مرد عیسویا با پسش  
 آمد و غیره است و با خود گفت ای مرد لایق جنت صیانت حکایت انقدم  
 است اما ان روز را بمان داشت و نقیض انظار در صحنه حاضر با نکاست و بعد از  
 کلمات شیرین و حکایات عجیب منم و صفا بچشم شده الفقه عالمه خوان ان حضرت  
 را بخانه برود و حاضر بر او بشد و بخانه برسد که آورد و کرم ال از فرست هم بریم بر  
 مد و جنت ششم از آنش سفارت کریمان که در کرم و خدیجه خوان از لذت وصال



ترتیب طایفه در آن روزها چون یکی نشان حضرت مصطفی در اول از حضرت  
جراحت نماند بجز راه را یکی نوبت با آن سرور دل بسته کیست **سعد بن مسعود** **صخری**  
**بناجین شام** **بهری** **مسعود غلام** **العصه** **خند بن خازن** **غلام** **نور** **مسعود** **نام** **را** **باعت**  
طلبه و جامه های فاخر پنهان بوی داد و مشربی با جزا ملوکا بسیار است و کسب  
کرد و گفت که هنگام بیرون رفتن از مکه میسر شد بدست خوره فریضان امیر قلم سینه  
و چون از مکه بیرون روی این جامه بوی پوشان داد را با این مشرب آراسته بنشیند  
همان مشرب را قوی بدست گرفت و راه خدمت کار او شناس داد و را قاجا و مولای خودان  
در یک مشرب داد و بسته بدست او در حال آن تصرف مکن و از قتل او بجز این  
و افعال و اقوال خاطر او را به پیش جیت محسن و چنان او را سالم و خانم با رعایت  
در پیش نهادند و مکه حضرت من مرم با شیب چون بوی موجب کفر و هم خود بدین  
رسا نرا زائل خود آزاد کردیم چندان بودیم که گفتی با ما باشد و هرگز از راه دور  
قاعه دست بشد این بار که غیبی بنویس با حضرت و موسی داری و در زلف مرا حضرت  
و سابق صدیق بن فرستاد که بر سر اسب من آورد بعد از آن خدمت داد که مشرب خازن  
بود و با دست حضرت سفارش بسیار نمود و قیامت حضرت و فرزان بر روی  
ان سرور را فرزند دایان و جیت را که برود کار و انبیا ان روی بر آه از رویه دان حضرت  
مبارکتر گرفت و نام خدا را بر زبان نامزد روی بر آه ان دای طالب و بعضی از خو  
ستان ان حضرت بود و آمده بودند به کوه در آمدند و ان حضرت و دای کرده باز که بدند و  
ان حال نماند با این معصوم کلام نترس بود **جیت** **کودلت** **بشکت** **دلم** **سخت** **افزون**  
کمال **بگرفت** **جام** **چون** **فصل** **لبلی** **دیگر** **است** **و** **چون** **قذی** **چند** **بشد** **بمیر**  
پس آمد و گفت این خواجین لحظه توقف فراد این جامه در راه بر در سر کن و ان حضرت  
را بسته بود و گفت ان سرور اکنون نوزاد میزود و کمر و نوزاد دین غلام و  
ترب کاندان آید و اول اعیان و عهد و شیب بر کمر این حضرت  
نوار در پس کمر دایان را نشود و بن چون حال برین منوال دیدند گفتند این  
میسر و ظاهر با این معنی مشک که غم متاع تواند خورد او داد و گفت بهار ناز خدمت

بناجین شام  
بهری  
مسعود غلام  
العصه  
خند بن خازن  
غلام  
نور  
مسعود  
نام  
را  
باعت

آنم کرد

آنم کرد و سر و گفت انج فرغانه مکه است چنان کنم و آنچه حکم است انان بخازن بنایم  
حال آن که دارم از ان اوست **جیت** **نجات** **خود** **کار** **طاهر** **کنجت** **بج** **جان** **مردم** **نادر**  
**بیت** **نوش** **اقبال** **ان** **فرشته** **تا** **بوی** **که** **باشد** **پایشان** **بجوس** **فری** **و** **سنان** **بهنزل** **ده** **مط**  
هر چه قطع میکند و بعد از آن چند روز در راه مشرب خدمت ماند که حال چندان شتران ماند  
و چون مشرب و در آن میان بدست با شتران درین حال ان سرور در عقب گدا  
ان باقی مولایان بستند و از حال با شتران واقف گردید و ان حضرت بنی الحال خود را  
از شتران گفت نام خود را برده بدست و دست حق برست و در بار دست دایان شتران با شتر  
و دعا کرد و ان الحال شتران در سر آمدند پیش تا قافل بخشد خدمت بگوید که بوی و جیت  
خوبه انحال ان سرور واقف بودم و بر او است از لطف جیت بنایت کوم بود و ان  
مردم عقی از وی غافل عیگر **جیت** **دی** **ان** **کوکب** **نوشید** **باید** **بگفت** **جم** **ان** **شد**  
سایه امانت کرم بود از مردم عقی برکت و دایان حال دیدم که در دوح بنویس بگو کرم  
گشاده بودند با بید بر سر ان از اجمت و ملاقات ان حضرت قیام نمودند **جیت**  
بیشتر ان هم نوشید باید در مشرب بر سر انکند سایه چون بنزل بخار رسیده  
نم آورد جیت جانت سپرده بود و بسته دان سرور لایب خیره قیام مقام از شده دا  
حضرت در زیر وقت فرود آمد و ان وقت که بر سر نوزاد بود و نه از پشت دایان الحال  
میوه بار آورد و ان سلور چون حال مرغان بار آوردن وقت مشاهده نمود و از بر آه و مط  
ان سرور کرد و گفت واللا حق عیب نیک الله که در انحال دیدم ایم از دست خدمت چون  
این شینه مشرب نشید و نفره زد که با اهل غالب و قرینت هر چه شد و دستور از قوم  
بجویم ایشان بر سر رسیده خود را بدیده ان حضرت و در دست و بر نام بر آمد گفت این قوم بچی  
عیس روح الله که هیچ اسب این کار دایان از شتابان نماند نشده و بعد از ان  
سور و سر را طلبید که با شمسین دارم بگویم طور گفت بر اینند و آه با شیب  
کیا که مرد در زیر وقت نشسته است بگو انرا انان است و غیثی بنبوت بر که نه  
خلاف تو اندک شد و مردم را نام خود کرد و در معانه ان شمشیر کشید و غارت و قتل نامزد و شیب  
کبر بلا و عرب غالب کرد و هر چه تو میخوای او باشد و شمشیر خد باشد و از شما دوا التماس دارم

آنم کرد



کردند هم لایق تر نبودند و او غلام خود را بر سر بخت است آن سرور فرستاد که در فلان ساعت  
تشریف تشریف از زاب فریاد می نمودند فصل با بدو در طریق خفیه با عام خود این امر را  
غلام فرموده ای طالب با حضرت در ساعت موعود بخدمت خدیجه خاتون رفته و عرض کرد  
ملتس ایشان را با جایت مقنون داشت و خود بجای حاضر گردید و در آن اظہار نمود **بیت**  
**ابو طالب مبارک باو گفتش - غبار زین بر بینه نشینش و عدل از ان بر یک از ان تراف**  
**بنی ہاشم واکا بر قریش تہنیت و مبارکبا و کشید دان روی نشاند و انب بلانکم در آمدند**  
**و حسن و حسن بخت و شنید در آمدند صورت عقد دنگار با تمام رسانند **بیت** ای طالب با**  
**ن در خیمت کجست - با یمن عرب و از صحیح داد - بر کوشن کالین عقد ما بان - لہ کوب ملک**  
**گشت کردون - و میرضی خاتون چہ سہیل باورش مالان بست شتر و در بعض گفتانہ با نصد بنار در ہم**  
**والا علم بر حقیقت الحال و در اثر ان روز خدیجه خاتون جامعہ ای باو داشت باز و جواسیای صلوات بر ابی**  
**ان حضرت فرستاد و انا تہس - قدم تشریف کرد و ان حضرت بچہ ای اب طالب و بقا**  
**ت امزہ بجان خدیج رفت و اسرای خود را آراستہ و قیاسن با ی نفیس با ی انداز**  
**ساخت و زبان حالش شرم عیون این مقال بود **بیت** جزم شد امشب کا شیب بر بار**

تشریح

آنرا این سال بعد از آنکه آن حضرت خدیجه خاتون را با بعد از سال دیگر اب طالب خاطر  
آنرا این حضرت صبح داشتند و او را در یک داشت خود را از ان سرور رخصت داشتند بر سر تم تعابت  
بچایب من رفت در آنجا نامہ ای بود و در وی توجہ بحراب عبادت آورد و در ترک عیالیق  
از دنیا و دنیا گریز کرد و او را معاشر الایوب بود و از رویا بر ان دلیل بر احرام تورات و این دفعہ  
تمام داشت **بیت** پرورش خود و دارن عالم - اجابت باو عایش گشت و ام و دنیا  
بعد از دفع سب از گردید و زاریک بشمار گرفت الایوب بر گردیدم و اکنون با نزدیک کردیدم چنا  
چنین دارم و تو قاضی الحاکمات **بیت** رسان سوی من آفندہ از راه یکی از خدوان کترالستہ  
فی الحال دعای مستجاب شد و نفسا با جان لفظ ای طالب با بخار رسید و در وی سدا  
م در او بدو اب سلام باز او پرسید کہ از کجا میرسی گفت از کجا دیگر پرسید کہ از کجا  
قبیلہ ای ہاشم پرسیدم چہ نام دارم گفت ای طالب و دیگر پرسید کہ نام پدرت چہ  
گفت خدیجہ اللہ زامہ گفت الحسن اللہ کہ شد ایتما مرا مرگ خداوند بخار رسیدم و بعد از آن  
بسیار بختی احوال و او شایع رسید الحاکمات گفت ای طالب از تو التماس دارم  
اول آنکہ چون بیک سرین بر او زاده خود بگو کہ ما مدعیان بنامت یکی بسیار رسدند و کو این غنی  
و بعد از خدیجہ بخت و تو بر کل بر حق کو این خدایق جویم خدیجہ بسیار خواهد شد و وصیت  
ادبش را کہ دھین بجزیب و خدیجہ بر حقی و دقام مقام ان ظرفی ہم چنانکہ نبوت بچہن تمام شد  
و او خاتم انبیاست و ولایت داشت و انست تو انست لائق و دوسر در اولیا باشی **تکرار لادت**  
**پاسد و ت طالب کن نامت عظیم العجب سبب ابر التوسین علی ابن ابی**  
**طالب غم جو چمت بظرف باغ این تو بر بدہ چیل - تو ان سزا کایک مرستہ کل**  
**بجو بدہ و سب زندگانی - کہ خواهی دید روی با جانی - ولادت مطہر ولایت او در کج بود و نشیر**  
**روایات بعد از عالم العدل سبب - در سیزدهم - و جب روایت حسین است کہ نام**  
**بخت است اسد بطواف خان کعبہ چون رفت در حوائف بود کہ او را در بار جل گرفت و ا**  
**نار وضع جل بروی شمار شد و سر روی آسمان کرد و گفت ای بی نیاد ای خدیجہ او نہ چہ ساز**  
**و ابی نباہ چہرہ کان دای فر یا در رس در رسد کان کہ مر از دست اللہ ماہ دور در نقل بخت**  
**فریادہ در حق الحال باب چشم بروی اوضوح کردہ دلہ متفق الہ ابواب اچہ استمد عا کرد**

عالم التوسین علی ابن ابی طالب

و اجابت معارض مشهوره و سبب رفیق الله علیه و آله میفرماید که کسی که در خواب بگوشد بوزن و با یکدیگر  
نسبت سبب خواب خوشی که فاضله است و سبب برآمدن و با یکدیگر گشت و سبب برآمدن که از دیدن نام برآمد و از  
انجا کعبه در خواب برآید که در آنجا بگوشد و سبب در آنجا آمدن و در آنجا بگوشد و سبب در آنجا آمدن و در آنجا بگوشد  
و فاضله میفرماید **بیت** چون با در جرم صف کز تخم بخته مویس الملق کز تخم **بیت** مهابی بخت  
انگلسایان برفتم شمع ز بخت دایک بس اسان در صحت نشاء و ولایت خمره  
**بیت** خدایش بود انداخت ال **بیت** حجاب آورد فی الحال **بیت** با در از سینه از گوشه  
بام تا آمد که در پیش علی نام و بعد از چند روز حضرت پیروان آوردیم چون بخانه رسیدیم  
این مقام شایسته بسیار بود حضرت محرم بود او را طلبید و در حق او هر قدر بودی اول **بیت**  
شهر باقی انداختن ششسان علی را بخت روشن در دهانان سرور حضرت علی  
سخنان گفت که لطیف الشرح غمزه و وحش الکویت من اواز لی نوزم الاصل **بیت** کبش  
انضال است او را و بس واصل و اول اعلم با الصواب **بیت** در تاریخ حالات **بیت** در سینه جبار سالی  
**بیت** در عیادت خانه کعبه **بیت** در جوار رسول **بیت** در جوار رسول **بیت** در جوار رسول  
سیر و اصحاب تاریخ برآید که طریقال کعبه از دم بود در زمان غطفان فتح حرم کعبه تراز  
کردید و برایم امر انبر کردید از نمود و سبب از علالت در بخت جلال آورد و سبب دیگر و تراز  
انجا زمان بود که مردم که مال خود را انجا در حق بیکرند تا از دست روزگار غنیمت اندوختند و سبب  
و حایق دیدن بران دین مطلع شدند و سبب در آمدن و سبب از دیدن خانه کعبه در آنجا  
را هر دو آوردند و بر رویه و سبب باران بسیار در بارهای خانه و بران شده و دران و  
تست از ما در یک شتی برده پیوسته و با خدا گفت سید کردید و ان گفتن را  
شکست و بنوا جسد رسیده و فریش از انجا واقف کردید ندان ما از  
توفیق است دانستند و دران گفتن شکستهای بود پس امر در عاری  
آورد و هر دو در جبل بهر نامش با قوم روی داد و احسن خلق و لطف کلام  
بود و روی فرستاد و در ان تراز خانه کعبه واقف کردید و دستها خود را بملطف  
و ملائمت بگذارد و ندان هم قیام و اقامه خود ندانم املات با تمام رسید و فریاد شد  
که جلال و در کجالی خود بنده در میان قیام بل عرب و برزگان فریاد شد که

انصاف

از زکریا که بران شرفست و انصاف برایشان بود هم مقام نکرند و ان جملگه هر یک مردم  
بنوعی کردند و چند بیشتر با ابدا از و غیره با صاعقه کرد و اولو امیه که استن ایشان دشوار  
بیشتر بران مردان بود و بخت نزع دفع فقه برخواست و فقه با نشت نرطیق که قوم انصاف  
در خلاف کنند و قواظر بهم صاف ساخته در ان امراض شده که کس که از در سبب  
م و در آنجا حکم شد میان ایشان و جل بران اتفاقا کرده و عمار و سب و در اطراف کرده و چشم  
برای کشتند و نگاه دیدند که هر چه بر اول الله در آمد و هر چه حسن حال شده ندیدند و از کشتند که  
تک جمله امین آمد و از خوش حالی مترجم بصورت این مقال کردید **بیت** آمدن این شمع  
جنس را به کل سخن سنا حق **بیت** با این جز چشم نماند یک خان روشن سنا حق **بیت** در حق گفته  
این سبب سرور کردی گفته اند این مضره با بر حکم قواضی سیدم و از آنچه فریاد و اندیشه  
تاز فرمان بردیم و از ان امورات در چشم ان حضرت بهجت خاطر قیام بل عرب روی مبارک بود  
از روی حضرت و آداب بر زمین انگشتران هر بار رفت و در انجا نوشتند و فرمود که در قیام  
مترسین سبب و کوشه ردا را بگردان خاطر یک به شد پس سبب ان کوشه ردا را  
برداشتند و حضرت را از انجا برداشتند و به سبب که انشت و جمع قیام بل خوش حال فریاد  
بال کردید و در عالم ذکر و تاریخ **بیت** در تاریخ **بیت** در تاریخ **بیت** در تاریخ  
خبر اول با کعبه حراف و دعا هر شدن چیرگیها را در موش شدن هر که در حایق از نزد سبب  
و چون سال ان حضرت به سبب از طرف و بواسطه متوجه سید بود از حقیقتی شنیدند  
که اب رحمت بصحبت اجابت من خود که ابی اجتناب از اجتناب از روی تقرب  
بمن خود و این خدمت بگفت یک روز که ان روی تو ام شمع و لا از تو زبین حالات بی  
مرا پیش نماند چون کنم بی ترسم از پیش و خدمت خاتون ان حضرت دادله را که داد گفت  
ابا سید و از پیش **بیت** در تاریخ **بیت** در تاریخ **بیت** در تاریخ  
زست دول قیام دار که آثار عیانت رطاب است در مقامات و ساس شیطان  
و چون امام دین ان حضرت نزدیک سینه از صحبت بشرد یک ری اجتناب خود بیس  
احد انعام خود دینی نمود **بیت** در تاریخ **بیت** در تاریخ **بیت** در تاریخ  
که با کسب در ان زمان حضرت مدت شش ماه در باب میسرید است ان را پیش

مصلحت نمی دید و اگر اوقات از غفلت حسته بود هرگز بسیر میزد و چون مشتاقان خدمت  
بشدند چنانچه آمدند از آن وقت که در ایام بگردید و بوی قاطر بوی میخورد و کار را نیل  
تمام حاصل شد چنانچه در جوار فرخ از خانه بیرون آمد و در یک روز بنامش آمد و در آن غار درین  
نوبت زیاده از یک ماه نوبت نمود درین مدت خدمت را فرمود و زبان در پیش  
زبان ملامت داد و از آن در پیش و غیبت باز کرد و عیبها را سرزنش خدمت کرد که  
ملک زمان خود را با توابع مقام اخلاق نبواخت و بد اخلاف و العاف شسرت افاق هست  
و حال را متفرق شده و با توابع برادر و مصلح گردید و صحبتش غیبت می نماید و این مقال  
ناچار است بلکه فرزند هان رسید فرمود که ایشان غیبت اندر خلاف واقع شنوید و این قطع  
و لغت میت و اطهار لغت بلکه تا فرج امید است و معتاد است طبع نورشده است و این  
بوی بیکان چنین در حال است و بر تو معانی بچین اتصال دین خود همان بار است و شش را  
بسیار عشق و محبت به **باب** و در میان عاشق و معشوقه کایا رفت رفت تو رفتی  
نه عاشق من تو را یاری چه شد و این نوبت چون آن حضرت از غار بیرون آمد و منوجه چشم  
شد در راه به چشم حریف و شجر را بر رسید که اسم علیک یا رسول الله از عین دلب  
می شنیدد که کسی را می دید و از این جهت ترسید و فرود آمد و در آن وقت تمام بخانه رسید  
و حضرت رسول فرمود که چون بدخا خدمت در آمدم داوالم که شنیده بود را بخدمت جان باز نمودم و آنچه  
آن حضرت را از ایشان نمود و مقام آن حضرت حاضر شد و گفت که دل تو با دل خود  
را بخداوند خود بسیار چندان نوازش کرد که آن سرور را از این بدید آمد دل آن حضرت تو  
با کردید و قدری طعام نشا دل کردید و از توجه که هر یک شده **باب** بر او ناکا به شش کشت  
ظاهر بنامیت معتدل در شکل نادر ندارد و ازین سان بی عهد تو نیست با دار تو  
سرمد خدمت اذن همان سرمد علی داد برین امت ترا بجز داد مرالین است  
که آن فرزندم پیام آورد از زب جلیسلم این گفت و غایب شد و همت به میگوید که  
من از بیست این خطاب بنامیت در نام شد و مرا اضطرار بهیچ تمام نرفردا و رضای  
انگشام و بواسطه فرود غریب غصه دارم در جانب زبتم و منور عین نشده که هر چه  
پسدار کرد چون چشم کشوم شخص را دیدم از غار بیرون در گفتم بر خیز ای شهزاده بیخام بیرون

بسم الله الرحمن الرحیم

آن دین بر تو است و از غصبت میون آمدم میان صف دوم و کسب و خود را بر عین البیدیه مکر  
اورد آسمان کسب و چون بر تو دانه و مشرف با غروب با تو کشته بین او زده بود و بالاب اوسب  
دین بی ادا و صاف تر از لعل بر افشان و شب رشک تر از لعل افشان گفت من است  
فرمود اما در مع الامین و است سید المرسلین مرا بخود کشید و فرمود چنانچه با طاعت شد  
است از من بداشت تا زین بر آمد بعد از آن گفت چون گفتی فاشه نسبت با زرا بگویند  
علم تر از اول کسب و پیشتر ما سر نوبت چهارم گفت چون گفتی فاشه نسبت با زرا بگویند  
اللی با حلق حلق الحلقان این حلق و بعد از آن پای زمین زده چشمه آب پیدا  
شد پس وضو و نیت مشتمل بر غصه استنشاق و من فرود صواغتم و ادا  
از غایت رعب دریم بسوزیدیم و جریل کفایت آب بر روی من پاشیدند و آن وقت  
که ملازم من بود که گردید دور گشت باز کرد و دم گفت ای صورت نماز نیست و بد که من  
چریلم و این روی جبا جلیل گفت و غایب شد و آن حضرت نرسان و بخاطر این بنا  
یت بر ایشان نهادند آمد و دل در پیش می طلبید بنوی که کسب می شنید و گوشت  
شان که گردن او میزید بنوی که سید و آن حضرت بجان غایب آمد و کله زود فرود که تو ملوئی تر  
ملوئی خدمت پروردار صفت که مشع رضا شش بازش و اماند خا مخاب بر بالیا دی  
انگشت در راه از بالای جاد مخاب در بر گرفت و حکم نگاه داشت تا زین که ترس نماند  
و لرزه بر طرف او آن حضرت از این مخاب چون آمد و بچه گفت که ای محرم دست برداری غرم  
و لغوازل لقله شمشیت علی نفسی و تحقیق بر سیدم بر نفس خود تو بدام کش خنثی  
بر من ظاهر شد و آنچه از جریل دید و شنید و جلد را تو فرمود و وفا طردید بر سید آنچه خود  
گوید موافق انجیل عیسی و متعلق آویل کلام محمد است و آنچه به نسبت موافق بر نوبت  
ای سید سرور تو در دمنه ان بخورید و همان صفت سید علی و صلوات بر او باد  
و همیشه احسان بر مردم می نای **باب** کین با حلق تیکان زنده کاب بر اذنت ناهور و  
منه کاین خیزم نشان تراش غنم دست از هر هر مشعل همه را چه است و کافر  
روایات است که هفتم ه رمضان بود که آن حضرت ملبوث بر که خلائق شدند در سالی  
چشم انداز است دلا علم چون در آن زمان در تن من نزل اعلم نمان بود و آنچه خائیا را بعد از وقت

از حضرت رسالت نبیست عمود و ریشه آمد که بر ملک است معصومیت تمام داشت و گفت  
ای چه بود که مرا از غم برانی و تیرازی که چریل است که در هم او پست در تیران نام چریل  
شاید الحال غم بر تو پیش کشیده از آن که بدوستی آمد و گفت صبح صبح  
که در یاری کت برت دست که با سینه باشد نام چریل چون بر زنده بخوانی  
صورت واقع آن حضرت لیسان فرمود و رفته از استماع شد چیه بنایت خوشحال شد از این  
یت توفیق و توفیق فغان برداشت که تیر سرور بی یافت چه عیسی بر تیر پیروز یافت  
این خبر بدست با او تیر که مومست شد عرب را سرافرازی حاصل آمد و تیر عزت رسید  
بر حصول ارجوست و بهترین زمان عالم گشت و این دولت از زمان توفیق آمد تا قیامت  
از غایت شجاعتی خریل آغاز کرد و یک نفر او افروخت پست خدا یک خرف باشد تا طایفه خلیفک  
اباحه رسول بعد از آن گفت من بجزست هم در ایست خفت بر لب خیمه که خیمه است حضور  
حضرت تیر به تیر و که تمام بخیر فرید و مرارا با داشت با حج عزت رساند القصد حضرت بر تیر در تیر  
رسید در آن چریل در کماله او یافت کرد است در وقت و البشر تم البشیر پس پست  
پای آن حضرت از او در دنیا با پر یان آن حضرت ایست دی رسید دی گفت کولای بسدم  
که چرخ از آستان و همه از چینه روز دیگر وفات کرد و پیروز بود که جای دی در داشت ظاهر بود که نصیحت  
توفیق می آمد کرد پیش از آنکه مو نوم به عورت نقل است که بعد از آمدن چریل و واقف  
شدن آن حضرت بر رسالت خود از ریب جبل بطور دی و آن خیمه تا سینه سال و ده  
مدت چریل خود را بر زبان سرودی نمود اما قلم قرآن در کلام پذیر خود دان حضرت برین  
و استقامت بود وی ترسید که گفت اندامش را که تیر و چون غلغله در زبان طعن در آن کشند  
و به بیست و بیست و بیست و چنان بر او آن حضرت میفرماید که از این اندیشه  
کاین در کوشش بنشینم و حرف مال بر خفته خیال نفس می استم دکای در میان  
صحرای کوه اصدالم و غصه بکشتم چنانکه گفت دلم بهیاست رسیده و غم و غصه غمزه مال  
انجامید در عین شست این حال مال تصویر غصه قدر حضرت در الهال باز فرود که ما که  
از عرب دهانی بجز از جانب آسمان شنیدیم و نه می فرودیم که ما که در کوه چریل خود را  
می نمود بود و دریم از او پرسیدیم بخانه خود را و پیام و اسب پست بندهم و چریل آمد و مرارا

بهر کس این

ما در نوب مردان آورد و بگفت و بگویند فرمود با ایها الملکین منم خانی منم خانی منم خانی منم خانی  
قطعه و بعد از آن دین شوارشند دل آنحضرت توفیق یافت و از آن گرفت و از آن روشن  
چریل استیسان منم به حصول پست در و در چریل از تیر ریب جلاله و گفت ایست  
گفت و این بر دل نقیبن خدا از اسلام هر یک از بعد از اسلام هر یک از کفای با را خدا است  
من در پست خود دوست کن پست شمش دل طاهر توفیق راه راه دیگرش خلق را و ا  
عی الی الا حکمت تا زمان انقیار ربوبی و ادایان ایشان را از صطفیای  
متفق از بر الی چون آن حضرت ما مر به عت شد بخانه و آمد و خفت منم خانی تو را بر اینست بهال  
چنان آری محمدی یافت و بفراست معلوم کرد که آن حضرت حسن منم خانی که بود که گفتن با مل  
میفرماید و آنچه گفت ایست سدر دای عراج نظر الی اس ظلم که نام توفیق و آنچه توفیق از تو  
کی تو بعد از توفیق با بویب رضای توفیق می پذیریم رسام و خرافات تعبیت دل از ارم طاعت  
عرب دارم پیروز و دای است بخیر که بعد از آن دایه پست چریل دایه از جانب رب جلال آورد  
در این پست دای فرمود که خفت را خدا و رسالت خود دوست تمام میجویم که اول کس کما  
جاست و عهده کند توفیقی و بشرف اسلام بیشتر از بشرف شد پیش  
و خدی خاتون با توفیق امان آورد و گفت استمدان لاله الاله الاستمدانک بروالم  
حق صفا از این وقت پیرویش حال کردید و از آن افعال نیکو پسید و بعد از آن امان آورد  
ان خدیجه بنو تمیم ساعت بر نیاید پست تجلی کرد انوار ارادت رسید اسلام را صبح  
سعادت بشر پیش توفیق نزدان ایر ملک سبت شاه هر دان پست شستن  
ملک توفیق در عالم فروز ملک تحقیق علی مراض معصوم طاهر نقران تقدیر حق کرد  
ظواهر پدر سورن صفر سخت چنانچه صدق بجدا است تجدد اصدق پد توفیق حضرت صفت  
نوبس بروالم الاله امل را تقدیر خود او آغاز نادر در چنانچه مرد پست که علی فرمود در صفت  
مع البیاس سبب قبل آن یصلی معد الس بعد از آن صفت ایمان آورد در صفت  
کتاب سیر پس نظر را آمد که ای بگردن حق بسم تجارت پست هم زخم بود در انجا  
درین بود و دان و بر این بود که از علم گمانست و توفیق تمام داشت و غنایست می گفت ای  
ملاوتت دی خود را گمانست گشتن بر رسید و لب داد و گفت از کفایت بر رسید از دعوت توفیق

کرده اگر بگردید بگردید بعد از آن صحابه است بنویسند که در دایه بگویند این سخن را شنیدم از روی اوست  
 در لیس بیاید و بنویسد که شنیدم از روی اوست و فرمود که ای ابوبکر تو را بوجد است خدا و برسانت  
 خود بخوانم و حاجت خود کنم و توقف کن پس ای ابوبکر گفت شنیدم که الله الله  
 و شنیدم که لعل اللودور و صفت الاحباب و سیرت و ناسخ و ایزدی هر چه است  
 که ای بکر بعد از نبی من حارث امان آورد و الله اعلم بحقیقت الحال بعد از آن چه فرمود ای  
 خدایا جان او را فعل است که آن حضرت با ای طالب گفت که ای امیر مهران  
 دایه آرا هم دل جان تو را بوجد است خدا که بکانه است دشمنیک ندارد دعوت بجا  
 کنم و بعد از آن حضرت خود را اعلام که بجهت کمالان بعوضت گشته ام بنیوانم ای طالب  
 گفت ای فرزند من است آنچه بگوئی و بر آن ثابت قدم باش و ما من زنده ام نگذارم که  
 دشمنی منموش تو بخیزد و صاحب از روی قیبت و جاهلیت بلا سیرت پست من بگذارد  
 اگر تو هم گشته باشی گشته ترس ای چون نوبی صد چمن ارتقا شود با بقای چینی نوبی پس  
 فرزندان خود فعل و جعفر گفت شمشیر از خاک غبار فراید از من چنان مبارک و ملازم او باش و در  
 خزان فراید برود که نام زنده ام این سخن را مکرر و مکرر میسند از او حاجت و صدق من بشناس  
 رم و ای طالب ایمان آورد و بنیامان میباش و تحقیق ظاهر با ابا برتر پیش برفت  
 بعد از آن سلبت غنیمت همت حضرت رسالت می برداشت و بعد از آن مبارک و بعد  
 مودود و بعد از آن دعوت و علی و زید و عثمان ایمان آوردند و آن حضرت امدت سه  
 سال را بجهت دعوت بیکر و یک دو بی آوردند شرف اسلام شرف باشد و بعد از آن قبول  
 اسلام بکنس اهل مکه و اطهاره بل انزل بر کف حرف انکار و چیرالغ به جهت احباب  
 بن سید المرسلین آورد فاصلاح بناؤ من و من و من عن العنبر کین چنان  
 ان حصل انهم من نبوت خود را بر سه جده دانه تا بگویند صف بر او بیع قبایل عرب و همان تزیین  
 حاضر کرد و فرمود که ای قوم بکر از من دروغ شنیدیم گفته ام بکر از فرود غنیمت بکر و زینب  
 نوبی و آن حضرت فرمود زینب جانب الحسن را رسید زینب و حسن را فرمود و فرمود  
 حضرت اهلای مهربان باشد فرستاده بر سالت و با در بنده خواند یا ایها الناس انی رسول  
 الله الیکم اوجهیلا رسر عضب کف برادر زاده من و پواسه شد است از ملت ابا

انتم اهل مکه

ابا و احمد و پس از گشته است در قول چنان دیگر تزیین بقصد از روی چه فرموده و فرمود از روی است  
 و بر این معنی است مینوید و بعد از آن در دعوت خود چنان بود که گفت یا رسول الله حکم الان  
 حضرت توحید است که در بیان اعیان مری است مکن و در شان نزدیک خود را بلب با سلام  
 دعوت کن و بر آن حضرت فرموده و از من عیش و شکر است ای امیر مهران حضرت علی را طلبید و فرمود  
 که بنویسم که ای طالب خود را از عذاب خدا ای امیر مهران و رفت بر خود را بعد از آن و عذاب الیم با سلام و جو  
 ت نام بر کرد پس نام که بنویسد از روی من بر خیزد و انواع جنات و آزار من رسد و عالا جزو صلی  
 عمامه و خرس از بهجت خویش و آنچه گویند شریک الله از اول معجزه بود که آن حضرت در زمان  
 دعوت فرموده هرگز پس علی فرموده بنی با صلح از عمامه ما مکرر رسد به چه زیاد و بنو مفضل  
 کس چه شمشیر ندان حضرت با چه را نیز مکرر در اطراف بطن نما و ایشان را نیز مکرر گویند نام  
 و عمامه ندان نام باشد و بقی ان خدای که جان من دلی در قیامت قدرت است که آن مقدار  
 بود که مرد با هر مردی است که دشمنی است اب شده مذکور از عمامه و بشیرت باقی  
 نده بود بعد از آن گفت تو بهترین آید و راست و با کبریزین آید از نایب کس و در  
 شب و آن حضرت پست اگر گویم پس ان که است مستکین سپاه و در شان از اسر کون  
 سخن را قبول دارد و بر اسیت گفت من اعتراف مینماید که گفته قول توبیول داریم و سخن  
 ترا صدق مینمایم پست بل داریم باور هر چه گوئی کتاب صدق ایم نازه روی را گفته از ترجمیم  
 بکر درونی از تو شنیدیم هرگز دان حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بر حسانت خدایا کریم  
 در چه مینمایم از عذاب و عتاب الیم و بگویند لاله الله اعرف نایب هر است من پست  
 زینب اولیاب فرود و برخواست و گفت چه فرموده کرده راست چه سزایب با اهل این کار این  
 گفت زینب فرود که دار ای طالب گفت ای برادران و فریشت با بدین خدا کریم داده  
 باشد که اگر قبول است عمل مینمایم من بر پشت ما سبقت داریم در کار ابا باشد  
 روی خدا مختلف بود زینب من باشه الف تانوارم و جان شیرین خود را سپرد ای  
 بیسازم و آن جنانت جفر خود و جزو کفت ای طالب در دنیا مود و از چشم و غضب متفرق  
 شده بود قبول اسلام نکرد و جزو جریل آمده و جبهه حرف ابا و ابا ای طالب و لعل لوره  
 نسبت بدلیا آورد و کسر زینب و با کرده در دایه گوید که تزیین از بن طالب بر سید اهل

دجل عدالت ان حضرت نکه...  
آید باطل ایشان نشد...  
تو که با ایشان در دوزخ...  
پس ادب و عظیم...  
نیزان که همه اوست...  
راویست...  
که بخفت...  
بخاشید...  
در نام...  
بود...  
مش...  
من...  
کشد...  
اندیشید...  
توانایی...  
بود...  
که آغاز...  
والایب...  
کرد...  
و کون...  
براسته...  
با بد و انصاف...  
فرستند...  
بشر...

این شهر

در پیش اختلاف...  
و اولیای...  
کولان...  
مفسر...  
قبول...  
لین...  
اصالت...  
قالت...  
صفت...  
شسته...  
ین...  
و حاجت...  
را...  
از...  
ان...  
و...  
تسل...  
پیش...  
قبول...  
ان...  
در...  
پس...  
آمد...  
طالب...



برو است بنوا از اجتناب از **اجتناب** مسلمانان که توم و قیل و حدایت و غیرتند داشتند و ایشان  
 را شمشیر زهره و قوت مفاصل و فضایل بود و فریبین دست بخواران کردند با افراسیاب و فریبین زمان که  
 آغاز کردند و بعضی بر آن بندگ کرده و در انقباب نهاده و بهشت و بعضی ضعیف الامان که بر او فریبین  
 برشته و بگذاشتند و بلا حشمتی را گرفتند و او را چوب بسیار زدند و کفشد کجالات لای بال فریاد  
 میکرد و احصایه و او را بر سبب انقباب انداختند و بر سبب انقباب انداختند و بعضی او را گرفتند تا حرکت نماند  
 و نفس منقطع شد بعد از آن شب خیمه آمد و روز دیگر بر سبب آن در کوفت او کردند و در کوفت آن مکر و نایب نهاده  
 چنین دیگر را که عربین بنی سبب عقوبت بسیار میکرد و میبافت بچوبل چیل ان ظلم فریاد میکرد  
 کزنده انعم احد عزوجل و ایل کرا و فریاد هم از او کرد و عمار بسره و فریبین و کفشد که گرفتند و این را  
 ان مقدار کردند که پیشین تریم نمودند و عمار از پشت استسلائی کف و بعضی عمار ایشان و کفشد  
 طاس کردید و فریبین گفت ای فریبین اگر نیدم از سبب جدای که از لایات عربی کفشد  
 ام و از ایشان بنی که کردید و ام و جدای است خدا و بر سبب آن محل مصطفی از طرف خودم  
 انیت ملت من که انعام کردم و به هیچ وجه از این بر فریبی که **بیت** شیخ بخش کس مراد  
 بخورم از من جان نبار چون من با و فدایا و بن حقا دان جا است که از آن دو معاندان از چهار  
 طرف شک و کفرین زد تا او را بد چشمت سادت رسیده بود و کفشد گفتا چهار پاسد کرد و در  
 به اعل بنیت و جنس انبیا سادت درین است و به یب است و مسلمانان از ایلی میبگفتند  
 و از پیش عمر فرخ خود نمیدیدند **بیت** فغان بر طاق کردون رفت دیگر جفا نماند چون رفت  
 دیگر **بیت** که آنرا از این حق ان غمزد که در دست او زد و جز **بیت** سبب ابر  
**بیت** که او را بیان بجز و دو طغان با کبر و سر جبین روایت کرده اند که در میان فریبین عرب فریاد  
 جیست و حدایت و غیرت و رعایات افری از هر کس افری بال از هر کس لبر نبود و فریبین و  
 انداخت و اگر با هم اوقات بشکریه رفتند و در بول مابوی معابر چون آمده بود و ناله از او چیل  
 بی از سفر پیش آمدند و با نزال ان سره متحول شده و در بول بود حکم اجتهاد اذ ان احاطت  
 الیا اهل کون قنار اسلام با نجا دل بر نیت و در کوشه سردر پیش از انوقت نشست و با  
 سن آزار و نزال ان کفریست و دیگر که ان کار سپین بنی او چیل یعنی پاره خاک در جاب  
 کرده بر نیت غلام ز نالک رحمت و حسین آزار و جفا بفرست مصلح میگرد و روز دیگر کفشد را بر چشمت

درین شب که از خواب بیدار شد و در آن شب که از خواب بیدار شد

بیت

پند در نیشک فعم لوز جگر از شکر بر آمد و کرسنه بود و طعام طلبید و در آن روز نیشک را که جزای خود  
 بود و دوست که دست اطعام بر او چیل خود و به کرم فخرم خودم مرد و یکدیگر بجای اشک خون ازید و بیجا  
 میده چون این حال برین منوال دید دست از طعام بازگشت و پرسید که این ناله و زاری چیست و این بگو  
 وی قزاق از دست کست کفشد او چیل یا جی از سفر بر او زاده و نوحیل ما گرفتند و ان منفرد  
 که کفشد داشتند **بیت** دلگه بر او زدند و در یک او با بر زمین ایل نه چشمت خون از پیش این او بیرون  
 انقدره پرسید که این طالب کی بود کفشد که کفشد ان صحرا پرسید که عباس کی بود کفشد که بر او حدایت  
 که از او را رساند و بود و بر او میگردد که کفشد این کتاب صحرا پرسید که عباس کی بود کفشد که بر او حدایت  
 سرخس از فریبین آمد و فریاد میکرد که چرا این عین میبندد ابا ان به نجان مرثی آمد و حظه ناز از کفشد  
 و با وجود کفشد روزی کفشد طعام بر او حرام کردیم تا انقام بر او زاده شود کفشد و طعام بگفت  
 و کفشد بر او حدایت بر طلب نمون بیرون آمد و ان حضرت پیش خان کفشد که کفشد و ان کفشد سر  
 پیش ان کفشد **بیت** بر چهره خویش اشک کفشد کن بخت خون چشمت زید و بیرون  
 مرثی و حظه دید که در آن سره شکسته و بهر خشت و غم نشسته و کفشد اسلام علیل  
 یا این اب برای تو آمدم تا غم از دل تو بردارم و ان کفشد از کفشد کفشد تا غم و فخر تو را بدست آید تا  
 غم در آن سره بر کفشد و کفشد بگذاشت و او را غم است او در چه نماند و بجز کفشد و الم چی بر کفشد  
 کفشد که با رده و کفشد چه آزار باشد و چه بیوفایی کفشد که کفشد او نماند و بجز کفشد  
**بیت** شکست از ان خشت کفشد کن و کفشد ان آمد که از بر خشت کفشد و کفشد او استون کفشد  
 و حظه دست ان سره کفشد و بیوسیدند از او کفشد کفشد و کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد  
 ان کفشد که کفشد کفشد ان کفشد که کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد  
 ان خدا ای که بر رسالت رساند که اگر هیچ مشرکان عرب را ملک کرد این بود انیت خدا  
 و صلاست من نیاید نزال از راه حقا بجز از او یک جنری نخواهد بود و بارگاه بر ایلی مطلق بسج قزاق کفشد  
 حاصل نمود و دیگر که کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد  
 میباید کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد  
 از کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد  
 با سلام آوردن هم بزرگوار چون از خدا ان کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد

که روز شده از آن پس دست پیدا بهین او نماند که میرفت از راه چهل رسید  
از کوه که از چشمند به راهی شد که روزی است که طره آمد از آنجا آوردن اسلام از  
پیدا بر پشت آمد و در کوه چهل پس فغان گفد در میان مردم بسیار بود که مالک شای بود از آن قوم  
آنرا مشاهده نمود مردان کفشان با غایه عالی خضب الوده رسد بین حرکت که این بن توکی و تالان پنا  
لی بودی مادره و پدری که این قوم از ضرب سده بر قوم خایب دیده بر آینه که این آورده بود دست  
صداد از آن قوم بر سر است که صغر و دلالت و عزت که در جاد کس اندو چهل بزگرا شتم  
پس از آن بزمه ایست که اختی در راهم و دایم بود که بود که با دست ایمن او را از آن خزه و شکستن  
اوجن و فرعون و نشیمن گات و عزت و چهل اسام قرب تمام بود و چهل با قوت لا تقوی که حصول  
پیوست **بنا** مسیحا نشان با کارش به که خوان کرد از آنجا که روز و بعد از چند روز این آور  
جز آن حضرت به پیش ترش که کشت و ایست از اینجا به جمع یافت و فرود آمد  
و اعجاب بود و پس در آن حب چیم و اینهم بعد از درون ابوجهل با غایت پی طاقت  
شد از آن پس **بنا** خویش گفت برو است و فریاد بر او داشت و گفت ای قوم که کشت از  
خ غصه بکشتم در آن زمین که خلاص بنوم یائس از شد و او را بکشید و برار شد سرخ می بلد  
کوهان در راه صابر **بنا** از من استانی در وقت و گفت که این معجزی پس از زم زم  
از جهت خدای خلاص و همیشه که استیخ لاف و آنچه دعه خویش خلاف آن بود و ابوجهل دست  
و گرفت و جلات خریب با کسید و کوه کفند در آمد و چهل آن که کفان ترسان بود کوه ساخته کفالات  
دعه که کشت و در آن کف ابوجهل افتاد و کرد و شب بیدار بر داشت که بزرگترین سینه با مال عرب بود  
منصوب و بنام بر او بود که سبیده از خورشید که کجا مردی گفت کشتن محس بکم گفت  
ایا تعب خیال باطل کرده غناست اده لاه خطا پس گرفته آنجا خزان علی رضی الخونی و  
بیت سبیده آنجا تقدر است که بر آن حضرت نظر اندازی خوروست که بر بنام گفت ای غیر  
ایح حرکت و دلری با حساب کرده اند که روز است که روجه اوست بنامی که ایشان مشاهده  
شده اند در الالات و چهل بر آینه و ترا بیاید که بزمه است و عرفان ششم چشم افزوده است از نمودن  
نیم دست و جان داده و خواب هر همدانستان روجه نمود چون در میان رسید او از فغان تران شنید  
با آن رخ داد و نام و پرسید که چشم بود که می خوابید همرا که بودند بودند نشسته و آغاز از راه

گفتار

که در صفت او را که کشت و بزمه بین از آنست از چشم کرده او را از فغان کن **بنا** ابراهیم حساب تو غیر  
باد و آمد ز عزتشان بر سر افتاد برش بر که بکشت و فغان مروان شنید و تو بر فریاد بر از ده که  
سعدان شده ایم و عزت با الله اللہ اللہ بکرم الله خود را هم دره که فولات و عزت با و چهل میتوان با ما  
ن شده ایم خدای عزوجل بگویم و عزرا که در کوه در آن کشت را ایشان شش شده و پنهان شد و  
لش با هم غبت نمود و دست و روپ داد و او را بیکسبده و عذر ز غایب کرد و از آنجا بر او آمد و  
صفت بر فرود و سبدهای آنجا بیکسبده و خند و خیری که در او با چهل چون نبود و بخانه خزه و در آن صفت بر فرود  
خند خزه و در صفت بر فرود و سبدهای آن زمان بزمه خزه و در فرات است که چون کوه بود و بر حضرت رسا  
است با غیب بی هم بودن آمد و بزمه چهل و کشت و داد با چهل سبده کمال هر چه فرود شد و بزمه سبده  
بناست و کمان بود که سبده از سبده او آمده بود و در سبدهای آن چهل سبده بود که ای خاک بر کوه صانع آمده  
است از تو بام و در آن جنگ آمده و در آن برادر ام و در آن سوره بر سبده هم چون سبده بود پس  
تا کاه کلمه از سبده بر زبان رانده و بر سبده آن حضرت معرفت کرد و بقیال است که چون خرا بانی آورد  
چهل کس شده و در آن سبده ران و در آن مرد افغان و کفشد با رسول الله که در آن خدای خود  
را با چهل سبده لایم و کفشد و بی پرستم اسلام خود را کس بنامان بنداریم و آنجا پرس  
پرس روز یکسبده بر او مردان آمده و اب کوه خزه از زمین و بس در دعای و در وقت پس  
ان بنوست اما برایش سبده را سبده خود که سبده مد فریشتان اظهار بر کرده که عزت او و سبده آوردیم  
که می از سر در لب آورده و قد بر ایست او در مد آن اصحاب با حضرت یوسف بر او و ایست از کفتریم  
کرد و حضرت رسول به چوب بر زبان فرود بر فرود که جاد الهی از غی السبایل **بنا** و خود پس  
چهل در آمد و این آورده که با ایضا البیت حسبک الله و من یطعک من المؤمنین **بنا**  
و در آن حسن نمازی آورده که آنرا سبده ششم و دوازده بیت که عمر سلمان شده **بنا** چهل  
کوه روی سبده این حالت که آورده و همانا درین سال **بنا** بزمه **بنا** رسول **بنا**

**سبده از چهل در سبدهای او را سبده بنام ششم**

بطلب می چنان خزان آثار نبوی منبها انصار ره طوبی سبده آورده اند که چون فریشتان  
بمده که مردم ما فرود چاه در سبده او از او سبده و سبده و چون او بر اسلام ربنت می نمایند  
و فرغان بر داری چراسا ای سبده دست خود نیست ما رنه در روز بر روز از سبدهای طرف بینمایند و ایا

و اب طالب از طریق صحبت آن حضرت پیغمبر را در قریه مدینه و در غزوات و جهاد با او آمدند و در مدینه  
و صحبت با پیغمبر میمانند و مردم غار با شکر و ایمان آمدند و پیغمبر را در کسندارند و در مدینه  
نماز میخواندند و در آن وقت این مردم در قریه مدینه و در آن وقت در مدینه و در آن وقت در مدینه  
چون کرد و وقت تفریح آنست که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بازار را برای مسلمانان باز کردند و پیغمبر را بایستادند و پیغمبر را بایستادند و پیغمبر را بایستادند  
ان وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
پسندیدند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
و بعد از آن یک یک در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
شب از آن مردم بر او آمدند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
که پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
و حسن و حسین بر او آمدند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
هم وقت نمودند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
نورانی قرآن با او است و سلام بر او است و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
قریش را بر او است و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
ملا آمدند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
اینست که از پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
اورا و از هر کس بود که کتب در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
گرفته اند و کتب شکسته در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
عقب ایشان را با عدالت تمام مسلمانان بگفتند که از عقب خود مشرف شوند و در آن وقت  
گفتند حاضر مردم خود را با مسلمانان و آن کتبی که در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
عنت قریش را بر او است و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
کشد و بعد از آن در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بناظران بود و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
چشمه آمدند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

ان

در وقت که با پیغمبر در غزوات و جهاد با او آمدند و در مدینه و در آن وقت در آن وقت  
پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
است پس در وقت که با پیغمبر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
با پیغمبر رسیدند از راهی که پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
مرا در وقت که با پیغمبر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
حاصل شد و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
با دولت و این شد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
ان را قبول قرآن کردند و این است که پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
را بر پیغمبر خود در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
این بود و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
من آوردند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
سپهران را از پیغمبر و فریب فریادان و فریب فریادان برادران مسلمانان صورت  
گذاشتند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
باشند بعد از آن پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
عمالی زمان خود را با پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بر بزرگی و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
در آمدند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
چنان شدند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
این است که با پیغمبر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
یکدیگر بود و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
نمودند و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
با پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
جب ولادت پیغمبر بود و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
حبت خدا و پیغمبر را در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

که نامه در خدمت رسیدن این مکتوب است بر سرش ایستاد و در وقت بنامش در چون تهر و ملک ایشان  
 از حد گذشت و در آن وقت که از وطن بجهت خود میم و از جمله داشت آن زمان از این  
 کرده جماعت نورانی آورده ایم باست علم ایشان از دامن آگونا و فکر و این در دغل حاجت  
 عاصفت و عدالت خود آورده و با این کارها نگاه دوری است چون عاصفت قوی او  
 اگر کسی است مطالب خود ارضای خواهر و سرایا بخاسته شدن گفت از این اگر به است  
 پیشتر ما نازل شده بخوان پس جعفر با اولیای مع و زبان فصیح آنگاه کرد که بسم الله الرحمن الرحیم  
 کجی معن و اگر است به لب عید و کفر از نایب به با اذیتش و این نوره تا با تفرقه نامه بخاسته و با  
 فی خاطر از استماع قرآن کریم و در برابر زار و نار و غوغای دشمنان بر کشیده اند چون امروز به تمام سپه  
 بخاسته گفتند و الله که این کلام مثل کلام است که عیسی و عیسی نازل شده و حکم بفر  
 است بصفت و با غایت شکوه و از خوف و غایت ترس گفت **بیت** چشمه زینر و جستر  
 داریم که ترسیده جستر داریم و عیسی و عیسی که از دست رفت و همه عیسی ایشان بیست  
 تیر کرد که جعفر را بخاسته و بعد گفت ای ملک ایشان در حق عیسی سخنان بی  
 او ایضا میگویند و اصل جواب اخف نبوت نادر بخاسته است لا سخی خوش نیامده و از چهره آورده  
 گشت و بر سر سینه بخاسته و در حق عیسی چه میگوید و چه میگوید عیسی و عیسی بخاسته است  
 گفته او شگفتی و گفت عیسی همین گفته است که گفتن و علمای بیس و عیسی  
 از خوف و چه از حضرت رسالت پیامبر که پیشتر و آواز بلند کرده و فرموده و ایشا توفی به  
 گشته و در مضمون این بیت مترنم شده **بیت** ای نوح ای در زب که از الطاف مهربان  
 لیس وصل از در زب تو و الله خیر الابرار و بعد از آن جعفر را از سرش کرد و دلدار بود و با تمام  
 ردا و دهرت من را گفت سخنان دروغ و در میان انداخته و خود را ترسید راه و در حق گفتن بود  
 سابق و جان معلوم شد که امرای من از ترس ترسیدند و در زبان من از زبان صواب چنین  
 انداخته است حمل من خود را و خطا کرده اند و زود بیستم و آنچه برسم خطا کرده بود با میگویم  
 دار که ناپوست آنچه گفته اند بفرمانده مرا من مرود و الله با و در منزل ابرار از پس بخاسته  
 چو در نامه در دست آمد و در دست صحیح از این نهاس منقول است که چون عیسی است  
 چه مکتوب دعامت زمانه با آن کرده نسبتین حضور بخاسته آمدند و گفتند که ابرار ایم

بیت کز آن

چو ایست با صراف و تو با مع است او بی و حال آنکه رعایت کردن و قبول قول است لغوی  
 کما گفت ایستاده اجابت دهه با این سخن محبت کجی معن و حضرت الهی و با فرستادن و با این  
 رسالت بنام عیسی که بیان جعفر و بودان عیسی است و با است و این باب و دست و با اول است و منزل  
 را نیز جعفر فرستاد و در زب که در حد و صحت بود و با است منظره و با کسید و با پس جعفر در حق او  
 برایشان نموده که با آن جعفر و با اولیای مع و زبان فصیح آنگاه کرد که بسم الله الرحمن الرحیم  
 چه بود به بعد از ابرار ایم بخاسته است بداشده و بخاسته است اسلام آورد و جعفر را گفت بر سر ما پس مگر  
 این بخراهم و دور یک به عید زوشان زنده و جعفر فرموده تا از کفر بر آید و جعفر در جواب است  
 چون شسته که کفر و کفر و از جواب ترسید آن مکه بخت نموده بعد شسته زلف برده ایشان چشم  
 چون ششم از آن سخن دل ترسید و با ب دیده آتش سینه بی اثر شسته تا بر سر رسید و دیگر  
 بعد از رسال دیگر حضرت الهی الطاف با شما ای عیسی و با بر طرفه و ترسید منفر ساخته و تو  
 با این در برابر علی عیسی من بر طرفه شما است و حال شده بدان روز زنده بود و با است  
**بیت** بر آن ای عیسی چه میگوید و چه میگوید عیسی و عیسی که از دست رفت و همه عیسی ایشان بیست  
**بیت** چشمه زینر و جستر داریم و عیسی و عیسی که از دست رفت و همه عیسی ایشان بیست  
 در روز هر چه زنده بود و عیسی و عیسی که از دست رفت و همه عیسی ایشان بیست  
 در آمد و اهل اسلام با شما دور هم جبهه آمد و با این حال است آمدند و گفتند ای ای عیسی  
 لب از ترس زدن ای که گمراهی با کجی معن و با اولیای مع و زبان فصیح آنگاه کرد که بسم الله الرحمن الرحیم  
 به هیچ جهت از ترس با شما نماندیم و با اولیای مع و زبان فصیح آنگاه کرد که بسم الله الرحمن الرحیم  
 بودیم مشرفه آنکه عیسی با شما با اولیای مع و زبان فصیح آنگاه کرد که بسم الله الرحمن الرحیم  
 ای عیسی شما را در حق خطبه کرده و خطبه در یافته و با هیچ عاقل پس فرود که فرود و سرور سینه  
 با شما چه حد بخاسته و سرور سینه در عرض او کرد و در قامت به ترسید و شسته همت انگه در جیسا  
 است جیسات با لگو عیسی من بر سرش مشرفه از ابرار خیال باطل نگردد که گشته ای ای عیسی  
 با پس از این عمل شسته از ابرار داده و تو خود را در با میگویند و با است و عیسی که آنچه قدر است  
 در با و نسبت و بیگانه شتم **بیت** با از زود یکین جانب کم آورده و بیباستان و کفر و شک  
 او بیباستان و کارزار او که از راه و خطه آورده و در وطن و کفر الله او که گشته و جز او در حرف

بیت کز آن

بر طرف کراوات دهان اولش بچو با شمشیر و سنج شرفا و خوش بیکم که از خورشید است عداوار  
سیر بر کرم در نیم سنج را خفته کردیم نیم مزیت کراواتی طالب آن حرکت را طلب داشت ای سید  
سردی ای امام دل غم جز در فریبش چنین بنگارید و او در حرب و قتال با کرم دیدم اندرین باب  
چو خدمت انبیا هم در باب ایشان چه درم جز خود که لمن الدار ایشان با منزه است و ترک او بیکنیم  
دوست از غرض ایشان باز غیب کردیم از دنیا طریقت ان سرور که کشت کراواتی طالب است از  
جانب از غیب کردیم از دنیا طریقت ان سرور که کشت کراواتی طالب است از  
آنرا چنین جان که اگر با من هیچ معادین و یاری دیده کای باشد دست از کار باز غیب کردم در زمان ما  
از طبع من بیخ بد و نشان دست پستان را بقول فضل مرغانم **بیت** یوشم درین کارم در کار  
نار زشته از دشمن پنهان در خانه بسبب انکه هر که روشن بسبب راست و مخالفان احمد و شایسته  
ای غم کردیم در این فود و منافقین دست از ماندن من کوتاه از با بر میان و حضرت انبیا  
با من است و **بیت** ترا بر کوشش نصرت رسانید و اگر نصرت عین است ای این گفت  
و نظرات و غیرت در بره بگردد و اول و اول بر سر دوایند او طالب اول حضرت سردی ای  
حضرت بپرسید و در آنش تمام خود را برای سبیل جانان سرور جزین فرمود و یک پیش اینست  
دالیم ایوا لیلیک جمعیم بین بس درین غراب دنیا کس بخواند که در قصه جانب فرزند  
تا خواهد کشت و تک کی دست و نشان باشد از چشم دشمنان تو خدمت مهر و حق کردن ایضا  
در جانب نیست ای پیش و ای طالب دیده که در پیش انفاق بر قتل آن سرور خود و در از از طلب  
در طلب و معادین طلبه در خدمت مردم خود را چ گردانیدند در جواران **بیت** ای طالب  
فرستاد و از خدمت زارت انبیا است امداد و این با شمشیر بن طلب را جگر و پیش از آن برد  
سسته را بطرف و پیش و جیت جادیت با ای طالب انفاق نمودند در آن حضرت را پر کشته  
دشمن خود در امداد و کس در فریبش چون مشرت نصب و سعادت ای طالب را صدم کرد و در آن  
قا خود در پیش است در آن مدد و خدمت کرد که من بعد باقی انشم و با این طلب مناکحت و سعادت تمام  
در صدم و طلب ای بجای نیارند **بیت** بین سخن درق منار کرم و در تکلیف سخن قسم نه از کرم  
در کس ایجا نام تو در سخن کردیم در نما و نما در پیش عالم کعبه با جبهه اعظم بر کشته در کمالی انشعب  
ایشان با کفر و کرم و کس که از انشعب برون بی آمدیم هم معاش او را از او آرد از او کرم و داغ

نور و نور

بشند نه از بیرون غنچه خرد با جیب بر نه دای طالب از شب ان حضرت بجای بگردد با سینه و سینه و سینه  
بی انسر در یک سینه و در پیش بپوشان بجای غنچه جو میدار بجای سینه ما بپوشند و آن حضرت در آن  
نصب بود این سمت او است و جیت و پشت نیکه باشد که در کرم و در غنچه جاست فریبش  
بشند نه و خوشحال میکردند و دای کوبیدند از آن سیم انکه از فریبش از غنچه پنهان شده  
در برون آمده کمان حکم بر طرف سازند در آن سرور دای طالب از شب برون آمده و دست هم من  
عبدل معارض بافت تا از میز و مطعم آمدند و او با او با آمد و دای کوبیدند **بیت** ای تقص انکه کوبیدند  
دل خود و کمالان مالک و مشکل روزی هر یک یک جسم اجد آمده بود که نام بپوشید فکر کردند و در میان  
سنان ان فریب انانگر و گفت ای حضرت فریب اهل وصال اذنه و گفت بنو با شمشیر دست  
بترست باشد لایق نبی با در عرب که در هر مرتب است جیب انشعب در سخن بگردد و نفس عیب حکم  
و از کرم پنهان بنویسم و با او چهل سخن گفت ترا صد ان نیست که در سخن عیب کس و عقل بر انفاق انکالی و  
مطمئنست نه از کرم است از روی سبب دای که فرست از راه لب که از انشعب میمان و سخن در دست  
دوست چون سکونت و سخن از روی سخن بر دست دای هر مرد که کله ام از کشته مدور سینه است اهل  
اهل مجلس و کرم باشد نه در تنوع ایشان با لک زنده ان دور که در دست قبل انکه در دیده اند که ای سید  
انشعب برون آمده و جیب است و لعل و خصل و در دیده و در سخن امداد رسیده باشد است  
و از نزع تپان و انقب کشت تا لاف تر بین نزاع بر طرف سازید که این پیش است امداد و علاج شما  
هر دو کرم بر دست نشنید و بسیار بر که کرم ای میگوید که جز این است من امداد و میگوید که خدای من فرود  
بر عهد ما با طالبان مسئله کرد ای سید تا مملکت را بخورد و الا ما خدای امداد ام الرکنی او در کس  
من نیز دست از جانب او باز بسیار در او را شمشیر بسیار و او بشیر و دغا که از بر همه بران  
انفاق کرد و حیدر با طله را فرود آورد که کشته نشود **بیت** چنانم از کرم انضام بود که جز انشم و کس  
فرود او چهل از حال کینه جوئی فرانش سینه او از یار و کوب و فریبش انشعب نشنید که نشند  
در حال است نزد ای طالب سر زبش انکه در مدینه و سلم ان ما بر او دست باز کرد و جاست  
ان خود را بر او دست و دست بپوشید و در شب آمده و چه آمده و اران مال را از آنجا و در دای طالب بر  
ان آمده **بیت** ای طالب جیت بر کشت و در یکایک ما جنرال ای ای را در دای طالب  
با صاحب خود انکه در آمده و در جرم حلت الله مردان انشعب خدمت جز بر طرف نشد و کشت

۳۳



مقاله استندلیا در یک از امیران کمان خود را فرمود که در یک بران بر وجه حکم کرده این  
انده قشدری این موافق است میان ایشان خرمند که در ضایع عین دیگر باشد دوم  
چنین غصب حصی باشد غصب دیگر باشد و جای این صفت بودی باشد که میان خود اول  
ل قبول باشد و غصب بر اول باشد و والله العینة و الرسول و من ینقض الله ورس  
سویله شعر این صفت و بر صدق این و نصبت که انصرت میفرماید که خدا ان تمام این خلی  
کرده و اگر ختم با ختم در اسد این بود در زمین بعد از آن خطاب که گویان خود و نا و انت و سنا  
عنوی ذالک شافها کما یجحد بر اول سالا فرمود انت و اناسوی ذالک من کجا یجحد  
جالت بخود که لا یزال شعور است کلامی که در متن الت بنویخته اند زکانت مشهوره  
ست بر وقت تفریش رفا عمت خواست بر امت خویش بر آمدیم تختم ایام ارج  
مرات عرفت که ان نیت جرم بازرگرم فرماید که هم سخت هر چه عالم جانب  
انتا از زلف را رسد از زبان عاجز بود آنرا زلفت را میان عاشق متذوق نالست که گاه این بران  
امری است و بعد از آن در بیان آن سرد و شرف همه مد حضرت الاهی فیض کوفین به  
استغنا نیست از اشارت نا مشایخ و سر تفریش کردین از جام الت در آن مشغول  
ست کوفین دست عالم کوفین و انبرای تمام اعز زنت دن مرصفت گشت و چون  
سده العترة سید بت پیش خیر آمد و عاکفت بر سم مشهوره را با اش غنا  
گشت و گفت ای سید بجای سید که هیچ کس نرسیده و گاهی شنید که  
که پیش احدی نشیند بعد از آن خیر با مطلق است آن صلی کرده اند و داشت و دروغ  
بان سرد فرموده از آنجا ان سرد و راهی خیر می نامد ای سید یک عارضت این  
ازین گفته و بر خیر سید ان مرشد سیر علی الصالح که در شنید از ائمه آسمان بر آمدیم تا  
این بر سوسه و بسام پوز الهام و اول فرمود که این دست از نشانی بر زمین با علاقی است  
علین وان نشانی از ان خاک عصا ایضا بر آمد و احوال اوضاع و احوال از برای سب  
دعیب که بنظر آمده بود و در فرموده ام ای سید گفت عفت و دلالت بر اول اللہ این سوزن  
با فریش بگویند که ما و انرا بجنب کنند و این خبر خود بر تو را اجابت مکتوب و غیره گویانند  
در اول سه فرمود که اگر مکتوب کنند از تبلیغ فرمان الاهی بخاره نیست ان سرد بعد از آن آمده اند

۱۹

مقاله نخست بواسطه کلمه است که تفریش مکتوب او خوانده کرد و ان سرد را تبلیغ احدی معلوم  
رج چاره بود و او بوجل از جا سید و از ان سرد پرسید که این فعل چرا کشت از او داشت سید ایضا  
ردیاد او در قنات خیر برفت انما اذ ان سرد از ان سرد تفریش بر او بوجل مکتوب خود فر  
بش انکه کرده و گفتند انما اذ ان سرد از ان سرد تفریش از ان سرد تفریش از ان سرد تفریش  
از ان سرد تفریش از ان سرد تفریش از ان سرد تفریش از ان سرد تفریش از ان سرد تفریش  
غریب تر میگوید چون تواند بود که شنید یک شب با سمان بر روی بیت الخس را یاد  
بت گفته فریش ان سید است که ان سرد رسیده از ان صحن طبعه و دست الخس نرسیده  
پرسیدند از ان حضرت که میان صفت بیت الخس ان حضرت شروع نمود بقصص عیسا  
دست خیران چنانکه بود بیان فرموده ان سید پرسیدند که در انجا بیک فرموده که در ان صحن خیر  
کرده اند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
بر ان صحن تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
نیمه تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
بی خود تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
و برده باشد و گویان بطریق ف که تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
دان دیس تفریش و باقی کئی را از مردم تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
از مرافق استغفار کرده تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
آراستند و در آخر تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
اکثر تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
لب آمده و از آنجا تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
القدس راست تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
طالب نا امید شده تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
دشمن را اینکار کرده تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
تزدان سرد آمد و گفت تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند  
به تقدیم تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند تفریش شنیدند

نویسمیم لولیم محافظت فرموده بهر جهت نام دوست از آن توفیق کنیم تا سر کربان اجازت  
کنیم و آن حضرت جل کلمه از طالب از حد است کن سرسوی از آن فرستاده به هر کس که  
بگریسد بلیغ الایب و انقباض حفا بجان دل میگوشیتمه دای طالب جان برز خوش سپر  
جاست خسته و عداوت فرسین دارد همه امر به جهت محافظت آن سرور مقدم داشته و الا ایل  
باقتیاب و گرزت با حق این طالب و شد به کبریا و جفا و از آن خون فرسین حضرت  
عز و صلی چون سال سیزدهم از فوت برآمدی ای طالب بپارشد درین چهار سال کاف و خوش  
نور و طبیعت و آن حضرت بیایین سخن نرفته بود اهل این نزدیک کسب و وسع عالم  
آزیت میروم و حال صحت مرا غیبت دانید و آنچه وصیت میگوشم بایران موجب علی  
نمیست آدرسیا امور در حق سرور باشمده و احباب میگوشم در حد و فرسین آن فرخ و بی غیر  
آفر کرده ای طالب گفت ای خویش دای جان کرده ما بگذر ایستد و کسب بسین  
سخن در وقت وصیت میگوشم تا بقیامت این سرور در این روزگار بر خیزد و خدا ای اگر فرزان غار  
مصلحت برید و از منابت ادرسیه سباید تا روزگار آخرت فرود آمد و فرزند ابد آسمان و فرزند  
شرف و یشاید در اول فرسود است ای طالب را فرزند دایب هم بر کار خود آید از آنرا  
فرود آمد و حال صحت کفایب مهمن کردی و در جبین کبر ترس محافظت کن تو کوی  
و حال که بقای حق منتهیست و مغایرت من بجان و هم این غل تو کوی و آنست اعظم  
الناس غل حق و آنست عظم عدل یعنی دست حمایت تو بر من دست جنت  
را خدای تو کوی بر بانی خویش و گویان حضرت کلمه شهادت مبین میگوشم ای طالب  
بملکت دین غل ابولهب و ابی جهل و ابی قریش عاقبت در ذمه دارانند و او غافلند تا سمن  
رک بشه تا که ای ای طالب ازین سپرد دنیا میروی و در راه پیگیری میگذری و دفع از تو دارم هر چند  
عل استند عاقبت که روزگاری بسین و انصاف ستمین کوی و عداوت و دشمنی است که میان ما  
دچار است بر طرف ساری دای غلب گفت که ای قوم چه صاف و شسته با سبب است  
که میان ما خور کسب و چه گوید و فرمای از آنجا زنا شده و بعد از این چند بیت است که کرد که یک  
بیت از آن است گفت چلست جان در حق من خیار از آن الیریس الی نیا این  
این گفت و از سر بر دنیا منزل و الیقین صحت کرده از آن غل مرضا او را غسل داد و آن حضرت

بلا ادرسیه

بلا ادرسیه

بر سر او بسته و بشارت بخوبی بخاستن بر ای آورده بهر ایب بخار از دست و از فرغانه عم و بسیار بر سرست تا  
فرانز میگردید و چون لول بجای آمده سینه روز از وقت هم خوانده چون سینه بمرم الفت تا بر شش کشید  
به درین سال جداره ۵۰ کی از وقت ای طالب خسته خاوری وقت یافت و رسول الله اذ ابناست  
سنا هم شده و در برود افزود چون خسته خاوری آن حضرت ماز در بر صدق و حق باقیست مواظبت ابو  
و اتمام دل چرخ تسلی خاطر سرور چون آن حضرت خدیجه مایه کسکرات و کانتا و بر این  
ادامه و عطف و انصاف و حسن و از دست بسیار بر سرست و دایب کز خسته گفت با لول  
الدین از مرکز پاک نادم دایب از آن ترسم که من بمرم بضاعت دیگران باشم بی وفایت این خسته  
چنین بمان که اینست مشتاق است و بهترین زمان طالبی و از این نوازیست کرد و مقین به  
گفت و مرغ و خوش از آنست خاک بقیاس دایب که لم افناک متوجه کردید از ایشان  
زین اهل خلیف پروا نخواند حضرت آن طاعت مبارک خود فرسود و در دایب مبارک قولی که  
پسوست بر روی دست خود میمالید و بهنگام هر تری دایب از فرق خودی گسترانید بر لول کش کرد  
در منته خسته و انصاف دایب بخریب ادبش است که بقدر خود در تری و آن کرد و نقل است  
چون ابولهب دست خسته بر کوی با هم عیاشی نمودن کنی و مکر و مکر در خویش در میان ابوسنیان  
دعا عیب دیگران کرده خسته گران بیشتر از بیشتر اظهار عداوت کردند و چون سنیان چرخ پی  
نموده و سینه است در خسته صلب با زگرده حق تو با خاک کرده تا آن یکی در راه ازین اتقان که در وقت  
خاک بر فرق قائم اطلاق حضرت دارسیه بیان سرور و حضرت دانش در دایب صحت برا  
گشت و چون خسته انجالیه دیگر کرده آمد و اشک بر رخساره دایب و وقت نام ای طالب نزه بود  
کس بود با من این حق خوانست کرد ابولهب و بود کفر روی تم کرده و نوا سوره آمده الدلیلی  
فرود گفت بچه و تحمل پیش کون ترا این دارم در نهایت سغالی کنی گفته ابولهب  
چنان دایب طالب بل اسلام دارد گفته را خطیبت میباید ابولهب گفت این قوم با  
در حق که کند کوی اسلام کرده و کین وصیت ای طالب و صلح بجای آورده دان کرده بخو  
تسلیم با شرف و از آنرا گریزان حضرت محاط جم عیاشی مکر و در اسلام آورده  
تا آنکه روزی یک برسد که از پیتر ۳۰ ابولهب دعا عیاشی است بر سنان طمان در گمانند و آن  
حضرت فرمود در حق خویش دایب کاقران از شمشیر شده ابولهب ای ادب در حق خویش بجز



گفت عمار از حاجت خود بچون گروه **بیت** کرم که هر چه کند تن بشکند و هر کوزه هر چه بشکند و  
کوزه هر چه است و کوزه بر سر آواز زنده و از هر طرف جفا بخت بجز است رسیده نه و حضرت  
بسیب آزار با حق تفریق و سخنان پادشاهان لکم و پیش بک توست توفیق فرموده اول  
این زمین است از علم مردان آید و در باب بصیرت و باقیه بن بگرفت و آن حاجت بشکند  
زین آن سرور مشرف نشد و در اولین درج منزل خداوند و بلکه بعد از آنجا برآمدند و آن حضرت  
از آنجا راه مسیوب طواف رفت و آن طواف بی نیت است او تمام نموده و یک ماه آنجا بسیر کرد و خلق ما  
بچون دعوت کرده هیچ از این باسلام نیست که زنده در مقام معانیت و نه در مقام  
از آنجا برایشان پادشاه گریان بر روی سنگ افتاد پس آمده تا به قیامت نیت سید کوشش  
از مشرف آنجا فرموده به ایشان معانیت نمودن حاجت باسلام نیست فرموده جمله  
از این آن قبول اسلام کرده و یک ماه بعضی نشد و سخنان پادشاهان با او با یکدیگر و در آخر  
سنگ را کشید بسبب چند مانع است اما نشد و هر سال قبول باقیه ساخته و آن را سنان  
بنیون و ساحر و کذاب قتلند و از میان چند جمله چون کرده و بسیار با هم مملکت دادند **بیت** خود را که هر که  
بیکدیگر پدید آید چون که عالم فدا می کشد و از آنجا چون آمده و در بسیاران تمام و کمر بسته و در کمران  
و لایق و فغان و غیره و گمان توبه مکر کرده در راه آن حضرت **بیت** با الله سبحانه و تعالی در حال در گذشت  
ملای روی نیاید و نوم کوساز آورده و گفت لایق از غضب تو جز من نیست از این عالم می خوارم  
و بلکه چه برسد آن از چه غلامی نوی پندارم هر چه من خفت با اندازه خفت است و بطن فر  
و ناد و در پیش آن مشرف است **بیت** هر که از تو خفت بیشتر پس است از زخم خفت بیشتر  
و آن حضرت گفت با خدا یا از ضعف و قوت خود نیت است دادم و از آنرا بر این مشرف  
توصی است بکنیم و این قوم غلامی مذلت من روا داشته اند و دقیقه از جو جفا بن فرود آمده است  
اند و در از رفت و جاد و قدرت و سحر و جرم رسانیده اند و آیات معجزات را سحر و سحر است آن  
گشته اند و بنا به برگاه و میجرم که اگر من از کرمین و جو جفا یا این ظالمان را حضرت تو معروض  
میدارم که غیبت استغنی **بیت** ظلالا لکرمه که گنار از ایشان در مدبر لرب زار و اجرت  
بغیر از که کارم و در در آن کسب روزی ز نعمت آنقا تا باقی دیدم و در آن باغ تمام رسیده نه حق فرود کرم  
**بیت** من تا نشانی نخل فیسده چه کوشش بر آب از غصه دیده لقا ق لمان قطب و شیر بود آن

۴۸۸

و در آن روز شبی بنویسند قریب بود درین ایام به دست بنی محمد بن ابی انبیا  
که را بنده بود و در آن روز و آنجا هر چه از آن سرور از در به از آمدن معدن نود وقت کوبیدند از آنرا بر آن او  
مطرح شد و غرق خویشی حرکت آمد و طرفی قبل و قال که نیست تعذیب انوار بخت شما و خسته بگشتن و  
به دست غلام خود عداست نام داده و حرکت انحراف فرستاد و در آن سرور دست در کار بود و چون  
بسم الله الرحمن الرحیم آید و در آن آنرا کرم عداست از نام بسم الله و گفت آمد گفت کلاب ازین بیشتر  
نشینند هم و از تو را زنی یکه تر ندوم عداست از تو است و آنقب بود و از اخیل خود **بیت** بن گفتن  
چون شخص از کلاب که آمد از تو زنی آشنا با عداست گفت غلام را لعنم و آن حضرت فرمود از جی بچی  
در این چه پیش می آید گفت بر از نیت داد و جز است و من بخوام عداست پرسید که نام این است  
نمرد که پرسید که نام این است فرمود که از آل عمران است عداست نام کرده و سخن آن حضرت از  
زبان و اخیل بخواند **بیت** که بخواند باسلام دعوت کند مسلمان شد گفت یا کربل الله  
چرا آن انتظار فرموده از روی تو فرموده دین دولت بن رسید و من با این معانیت مشرف  
کردیم و در هر بیت کلابی نود سه است دور از نفع کوراست و بصورت پیوسته که آن سرور  
خواست که جمله را پس نوزاد آن نکره فرستاد که مراد بود فرود آید جمله ام قبول نمودند در مقام  
معانیت و حضرت فرمودند آن سرور از جفا یا سفسان داد از آنرا جزوان آید شد که باید باز کرد  
بود و آن شب که هر ذیل فرود در زانجا توفیق فرموده عداست نوزسیم عداست بن علم فرخواست و فرزند آن  
و نیت آن خود را با مساحته آن حضرت را تعاقب کرد و عداست در آورده و آن حضرت بطواف  
مشغول شده و از جمل نا اهل با جمع فریبش به اندر این حضرت قبول مسافرا دید که مصاف طوا  
ف بکوزید به برادرند که اینک غلام که تا خرد آن طلب کرده و حالای با زودمد کلاب نماند و او را بپوشد و  
بمالک کشید و عداست بن علم چون این شنیدند پاشید که کفار را بخوار فرود آورده و قبول معانیت  
و حضرت او خود نام دایت بن نیر گفتند که انفران و ادم دست از آنرا و از آنرا او کوبه کرم و آن  
حضرت بخاطر طبع طواف کعبه کرده و در کشت و هر دو مانعند در کوشش است و از آن معانیت  
انفاق و نیت حضرت با ایشان ملاحظه و انشت و آن حضرت صحت ایشان را با نیت در نیت  
فرموده که این قوم شما را بجهان نیت شد او بر است خود موت بکنم و اهل میدان شما را از سرور و نور  
و انجیل خفته و پوزند و در حضرت مشامده نمود و در آنقب با نند و همت مستمرات کشند و بنی اسلام

منشأه و در هر فردی آنچه جایز بود در حق او بجا می آید و قبول خیر است انصاف گشته که هر چه بگویم  
برین مذهب است خود آن فرزند نام و در جواب قول تمام از تمام مردم حساب گشت ایضا هم در او  
دارد و خلق را دوست نهد و سادگان عالم را ملوک و ملوک را باطنی و درین وقت و در آن زمان راست بگوید و در تمام  
فرمان برادر است و در این سوره در پیشین می خواهد که اول اسماء آید بعد از آن خدا و برسان  
خبر و مطلق است اعراف تمام انصاف را با اهل آن آورده و بعد از آن اهل آن خبر داده و بعد از آن اهل آن خبر داده و بعد از آن  
در است این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بر خلاف است در است بیست و یکم این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
خاک قدم از زمین و مثل داهل دلیل در سوره که در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بطاعت خدمت بجای آوردند و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
کردم نود و سیان با شاه و با اهل دین و پیشه خان سید الصبیح و تمام این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
نصرت کرد و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
و تمام این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بر سوره در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
که در جواب چنین گفت **بیت** که ای نادیده عاقبت تو چیست بجای تو ای که در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
ان سزا بزرگ او که بر جزایان او نوشته بود بجان نازنه و امیر بیت نوبت و بعد از آن یک یک  
بیت کرده و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بر فراست و گشت ای حاس با بیان حضرت **بیت** که در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
هم چون آن حضرت فتح و نصرت با بر بر عدا غلب کرد و بر جزایان او نوشته بود بجان نازنه و امیر بیت نوبت و بعد از آن یک یک  
عمل برود و نخست نفاق رد آید **بیت** و این دولت جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده  
بگذارد و این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب  
خوار کرد و آن حضرت نیز بر وقت کرده و بخدا سالیس و در آنچه از نازنه و امیر بیت نوبت و بعد از آن یک یک  
کرده نسبت خود فرمود **بیت** و این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب  
دا زده کس نخواهم که بر سرش آید که در این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب  
لاکه و آنچه از این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب

والله اعلم

منشأه و در هر فردی آنچه جایز بود در حق او بجا می آید و قبول خیر است انصاف گشته که هر چه بگویم  
برین مذهب است خود آن فرزند نام و در جواب قول تمام از تمام مردم حساب گشت ایضا هم در او  
دارد و خلق را دوست نهد و سادگان عالم را ملوک و ملوک را باطنی و درین وقت و در آن زمان راست بگوید و در تمام  
فرمان برادر است و در این سوره در پیشین می خواهد که اول اسماء آید بعد از آن خدا و برسان  
خبر و مطلق است اعراف تمام انصاف را با اهل آن آورده و بعد از آن اهل آن خبر داده و بعد از آن اهل آن خبر داده و بعد از آن  
در است این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بر خلاف است در است بیست و یکم این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
خاک قدم از زمین و مثل داهل دلیل در سوره که در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بطاعت خدمت بجای آوردند و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
کردم نود و سیان با شاه و با اهل دین و پیشه خان سید الصبیح و تمام این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
نصرت کرد و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
و تمام این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بر سوره در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
که در جواب چنین گفت **بیت** که ای نادیده عاقبت تو چیست بجای تو ای که در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
ان سزا بزرگ او که بر جزایان او نوشته بود بجان نازنه و امیر بیت نوبت و بعد از آن یک یک  
بیت کرده و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
بر فراست و گشت ای حاس با بیان حضرت **بیت** که در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود و در این سوره در مدینه بود  
هم چون آن حضرت فتح و نصرت با بر بر عدا غلب کرد و بر جزایان او نوشته بود بجان نازنه و امیر بیت نوبت و بعد از آن یک یک  
عمل برود و نخست نفاق رد آید **بیت** و این دولت جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده  
بگذارد و این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب  
خوار کرد و آن حضرت نیز بر وقت کرده و بخدا سالیس و در آنچه از نازنه و امیر بیت نوبت و بعد از آن یک یک  
کرده نسبت خود فرمود **بیت** و این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب  
دا زده کس نخواهم که بر سرش آید که در این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب  
لاکه و آنچه از این گشته در حضرت رسول چون آید جایزه کیست ای امیر جنت باشد که گزیده و از همه و از غایب

والله اعلم

بان حضرت غفور و رحیم الهامی است که بنا بر کتب دینیه بر جامعیت علی و ابی‌طالب و اهل بیت است و از حسن عزت  
السور بر کرمین چه جهت تکبیر است که در آن صفت بسب از راه جنت و جز عاقلین و جانان است  
شک فلان است که چون مرا ز بیت انصاف و لطف شنیده بود یکبارگی از برای او از اسما خان منقول کرده  
نو افش است که چون ثمن روان سرور فروزه که هر که بجانب میسر روز جنت است چون مردم را با هم شنیدگان  
سرو صاحب را بجزعت دست خیزد و دست ایشان را دست از برای مشتگان بلبل و در فرج فریادی مع بس  
بدان شده در چنانچه کس نمائند آنچه اندک است لکن لظاف در خاطر با پس مدتی در حال جنت جانان  
ام می نویسد بخت کس دیگر عدم به جنت که در کمال رویان دولت کان هفت بعد از قائم فرود آمد  
از چشم روز خیزد و راه جنت بجزعت خیزد و مردم را در راه جنت از سرور و فرور و هم که  
سبب زید علی در پیش من که در یاد من است که اسم من شده از نطفه جنت نایب است و در پیش من  
و در اهل اسلام علی که در زمان الخار هم بپوشید که یکبارگی در شان و جوی از برای ایشان است و بعد  
و کده از دشمنان عالی کردید هر یک از ایشان دست اهل بیت گشته بجانب میسر روان شده در چون  
بعین رسید اهل بگز و نطق و چه جهت بسیار ترسان و چه در اسام نام پیدا کردند و در اسام و در تریک  
اما که از این مردم در وقت و در راه جنت میگردانند و در راه جنت و در راه جنت و در راه جنت  
با من داور و در راه جنت است قائل است که چون از زمین دیدند که اهل بیت گشته از جهت کرمین  
در خروج سمان تفرقی بر آمدند و در پیش من بود که در وقت میسر و در وقت میسر و در وقت میسر  
جماعت را با خود منتقم همه بر سر اهل کلاش که از اتفاق نمودند و خود را در با هم خرد و با هم  
از پیش کشنده و از این هاشم کس بر اهل جان و از این در آن توفیق بود که در شب سلطان خود را بصورت  
برون در جان خاطر سخت کشید ای پر چه کس ای و چه هم نموده شمس سلطان گفت من از خدمت در مرا شنید  
یزید نام و مادا و که در شاه سزا و نام توفیق آغاز کرد و در وقت میسر را در وقت میسر و در وقت میسر  
گفت خور را گرفته بسند کیم در وقت میسر او را کلام و در وقت میسر که در وقت میسر او را در آن بر نگرید  
گفت این خانی مردم و در وقت میسر کس نموده و در وقت میسر که با شمشیر در آن عدالت پشته و  
ضرورت بر نرفوز و در وقت میسر که در وقت میسر بر آن کیم و از شمشیر بروم و در وقت میسر که در وقت میسر  
دل بر روی که رو بجماعت یعنی و بعد بپشت من مردم را باج خود کرد و در وقت میسر که در وقت میسر  
فراخ و در جزیل شما مدد و در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر

بسم الله الرحمن الرحیم

نشانه است از جل جلاله است و بنام من بر او است که از این در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
که بر شمس توان انبیا گشته و هر یک شمشیر اوست در لباس بر او خیزد بر خیزد از شمشیر اوله ملک  
سرو است در وقت میسر او را در میان فیضان شمشیر که با اهل جان از راه جنت و از راه جنت و از راه جنت  
المطلب را از راه جنت در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
بگشته از وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
بر اسمیم و در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
گفت این که شمشیر در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
**در فرزند من که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر**  
چند مرکز وقت من چون آن رعاب با اتفاق از قبل و از اهل بیت از برقیسه در راه جنت که در وقت میسر  
بیک شمشیر از این در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
بیشتر است از وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
آوردان حضرت از این در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
بغیر از که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
خط را با هم در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
**بیت** که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
خود بر وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
کرد و در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
اما اعدا آمد در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
اما این مراد از این است که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
بسیار بود از این در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
پاشنده در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر  
کس باقی می خورند و در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر که در وقت میسر



سود کت ای حدیث است که در این است بجهدان که از این انزال من بگریزم سرده فرود که مرا  
بوال تو به بنیت است همه را بگریزم و در کتب حدیث است که ای اولیا که از این سرافرازان فرود است باید  
خزمت و بوالک ان حضرت است که در کتب حدیث است که ای اولیا که از این سرافرازان فرود است باید  
مسلمه که این من از این حضرت است که از این سرافرازان فرود است باید  
آید شرف اسلام شد که از این حضرت است که از این سرافرازان فرود است باید  
از خدا کس باید که بطلب ان سرده و بر سر نه در سادگی ایضا باید که از این سرافرازان فرود است  
باید که از این سرافرازان فرود است  
علا باید که از این سرافرازان فرود است  
است که باید که از این سرافرازان فرود است  
طلال باید که از این سرافرازان فرود است  
طلب باید که از این سرافرازان فرود است  
دایره باید که از این سرافرازان فرود است  
باید که باید که از این سرافرازان فرود است  
باید که باید که از این سرافرازان فرود است  
و عیال است باید که از این سرافرازان فرود است  
ایم باید که از این سرافرازان فرود است  
که این باید که از این سرافرازان فرود است  
تعار باید که از این سرافرازان فرود است  
مردم باید که از این سرافرازان فرود است  
ل الله باید که از این سرافرازان فرود است  
مشت باید که از این سرافرازان فرود است

بیت

کنند باید که از این سرافرازان فرود است  
بیش باید که از این سرافرازان فرود است  
رسالت باید که از این سرافرازان فرود است  
بن نگاه باید که از این سرافرازان فرود است  
چشم باید که از این سرافرازان فرود است  
کوید باید که از این سرافرازان فرود است  
بودن باید که از این سرافرازان فرود است  
بیت باید که از این سرافرازان فرود است  
باید باید که از این سرافرازان فرود است  
ان باید که از این سرافرازان فرود است  
در جانب باید که از این سرافرازان فرود است  
سید باید که از این سرافرازان فرود است  
ان باید که از این سرافرازان فرود است  
ان سرور باید که از این سرافرازان فرود است  
زای باید که از این سرافرازان فرود است  
نوش باید که از این سرافرازان فرود است  
تد باید که از این سرافرازان فرود است  
پرست باید که از این سرافرازان فرود است  
شرط باید که از این سرافرازان فرود است  
این باید که از این سرافرازان فرود است  
والشای باید که از این سرافرازان فرود است  
بیل باید که از این سرافرازان فرود است  
نبدانه باید که از این سرافرازان فرود است  
سیم باید که از این سرافرازان فرود است





برایست و سرفراز است و شایسته که آنقدر که از آن و تو به اهل است اللو اهل فانه اند و ظاهر هم گویند و هر  
ترشتره دره رفرد آرد و در شش سال صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
و در شش ساله چون کفار را خواب غفلت کردند و در یکبار سینه فاطمه را در غم و کس را از راه افغان  
بقتل در انداختند و اهل اسیران را از راه دره دران سیران را با برده مست کردند **و در کتب و کتب**

**که در سال و هم در وقت** در وقت بانه در میان استوار بوی و سلطان امارت مغلوب چنین آرد و هم  
که در آن سال هم در آن وقت صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
آوردند شش هم در آن وقت صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
بودند و بقیه شش هم در آن وقت صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
ان سرور را در هیچ نوع جزئی باقی نماند و از آن فریض بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
بودند و در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
بر سر در هم در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
بر سر در هم در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
ساعت که ایشان روانه کردند به اوستیال بان کار سیرت را بپوشان بجز سیرت ان در چای کشند  
و شش ساله اهل از این موضع طاعت عود را در میان بان موضع آنده پس اقله شش ساله در وقت  
بر برای استون فرای دید و در وقت تاجوس آن روز است که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
فردا در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
جز آنکه در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
سید صحر خستند و در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
چنین سیرت در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
چنان کرده در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
که تا که در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
فریض بپوشان که در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
اوجل این سیرت را شش ساله در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
نست که در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت

بسم الله الرحمن الرحیم

برایست و سرفراز است و شایسته که آنقدر که از آن و تو به اهل است اللو اهل فانه اند و ظاهر هم گویند و هر  
ترشتره دره رفرد آرد و در شش سال صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
و در شش ساله چون کفار را خواب غفلت کردند و در یکبار سینه فاطمه را در غم و کس را از راه افغان  
بقتل در انداختند و اهل اسیران را از راه دره دران سیران را با برده مست کردند **و در کتب و کتب**

**که در سال و هم در وقت** در وقت بانه در میان استوار بوی و سلطان امارت مغلوب چنین آرد و هم  
که در آن سال هم در آن وقت صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
آوردند شش هم در آن وقت صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
بودند و بقیه شش هم در آن وقت صحر خستند و در غبار هم بر من سینه نشسته و شش سال را صحر خستند  
ان سرور را در هیچ نوع جزئی باقی نماند و از آن فریض بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
بودند و در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
بر سر در هم در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
بر سر در هم در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
ساعت که ایشان روانه کردند به اوستیال بان کار سیرت را بپوشان بجز سیرت ان در چای کشند  
و شش ساله اهل از این موضع طاعت عود را در میان بان موضع آنده پس اقله شش ساله در وقت  
بر برای استون فرای دید و در وقت تاجوس آن روز است که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
فردا در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
جز آنکه در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
سید صحر خستند و در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
چنین سیرت در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
چنان کرده در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
که تا که در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
فریض بپوشان که در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
اوجل این سیرت را شش ساله در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت  
نست که در آن روز در میان بصره آب سیرت بود که در آن روز در میان بصره آب سیرت

بسم الله الرحمن الرحیم





واقف به از بیت سیدانست بود امر اهل باره باشد بر سنسوزان خرم با باره و خرم اهل باره  
هر که بر سپاس ایشان در طایر با کرده و نغضا و خوشتر ساخته و در نای کبش با خوشتر  
غاده و در وقت که از شهاب استند آریک کنگر غاده و در وقت که از شهاب استند  
بنت گشته و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
از روی صفت مردم خود بر او است بنظر دیده و این استوار اهل کرم و در وقت که از شهاب استند  
کرم را به حدیث که شکل بر او درده و صفت او بنظر دیده و این استوار اهل کرم و در وقت که از شهاب استند  
بش از جهت آنکه در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
روی صفت تو گویم که شکل او در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
هر که که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
که در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
گفت ای مردم خود را از کرم که در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
ایشان که در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
کیا بنظر دیده و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
خود بنظر دیده و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
سنت که بنظر دیده و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
گویند با کردار که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
باشد و شک تمام و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
گرفته با کرم که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بخش خوب داده و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
شکر از دست بر لب و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
دست علم با خرم را بنیاب سن الله در از علم اوس را بعد برین معاصرو دلم و در ایل این اطباء  
اطباء در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
دینش امر خود در آن علی خوب بر سینه او اندام که صاحب از کس بود وقت با اهل اللطیف

الذی

بود از خوب و از در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
فصاح من بیت دول سینه سینه برسد از روی شرف بر لب جره و البته وقت با اهل اللطیف  
و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
خود در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بر وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
از کس خوب که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بش بود در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
سینه از مردم خود در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بکس خوب که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
گفته در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
برشمن سینه در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
را فردان سوره در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
نستیم خود از وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
در کرم که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
از حداب یا ایضا الشف للملکین و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
جان نوزادان خود در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بود در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
مگشت کالیق الراجل و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بر کس خوب که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بر جل صفتی که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
بمنمود در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
اچان فکر سینه در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند  
خوب در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند و در وقت که از شهاب استند





از رعایت بفرستد چنانچه که در آن مرتبه در وقت روز و شب که با من  
فعل و بهر کشتن و چنانچه خیر است از سر در رسیده در وقت مرد جنگی که در آن  
سفایان خیر است و در آن که در آن سید روز که در آن سید روز که در آن سید  
ت الغش از یکدیگر متفرق شد و از غایت ترس و بیم که در آن وقت بود که در آن وقت  
من بخشنده و اوقات خیر است از سر در رسیده و خیر است از سر در رسیده  
ان بهر آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
مردم من سید و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
دان کرده اند و با آنکه اشته بود که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و متفرق کرده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
تا کوشیدند و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
**و خود در وقت** چنانچه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
که چون سال سید از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و عثمان را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و هر سر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و من در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
دان سر در وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
فردا اندیش می نمودند و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و همان که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ن کرده و باقی است آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
نیاید و در وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

تقریباً

نشدند و چنانچه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
کشد و از کوشش که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ازین نظر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
تا الشبها خود را بر آن سر در رسیده و بر آن سر در رسیده و بر آن سر در رسیده  
و شش روز پیش از آن سر در رسیده و شش روز پیش از آن سر در رسیده و شش روز پیش از آن  
بمنمک فی الحال لغت است و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بر او پیش در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
مد کرده که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
در مقام خار بود که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
دارا است و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ال است از جانب حق که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ان نشان بر سینه ام است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بست قدم شد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
با پیوستن به اوقات در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
**من خفا فی آن وقت** چنانچه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بسمانان میگوید و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
است و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
خواسه ترین بجای است شام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
مان را بر جان خاطر کرده ام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
توجه بر آن شده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
زیر آن عادت را همیشه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بست و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
سب عرق منجم کرده و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
خبر رسیده که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

دانش شده در دنیا کمترین در دنیا بزرگواران ایشان چون از شده مردم ساده را با چای باشند  
دوای ایشان که در خانه با ناله روزی بعد آمدند و آن تخت فرمودند بنشین این را چه است  
تازه خود بر داشتند و رفتی را بر صاحب دیوان قسمت کرد و **کوه خرمی که کعبه است** این **محل**  
**تسلیه و تسخیر** کوه خرمی است آورد دلا اندام این که زبان باشد بخرافه کوفت در آن این  
کفت این تا صاحب لعل اول زبان مرده گویند مال اول بد بوگن سخن چون نه انرا که در نزد  
کی چون آمدند ای کجاست سخن چون سلا چوب که بشین شب بر مردم بود چوب به نظر این  
بسیار بفرمان سر چوب بچوب خود هم سفر فرستاد برین زبان را زخم کباب که کله اموش و دیگران سطر  
بلای کسی که در چوب کوب بود حرف نه بنده مردمی سلا بچوب سخن غنق بلای کله کله سخن سنج  
مشاشان چینی سینه کشته در آن اسان زده ای که کله کله بچوب کله کله و کله کله کله کله  
بود که در کعبه این اشرف کشتی از روشن خمد اول و در چوب کله کله کله کله کله کله کله کله  
دیواره باو است لغوی در علم و در کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
منجمله و در مردم میگرد دست در زبان تعلیم بر این ایمان را در دست است **بیت** سخن بر اولی ما  
قبولی بید کفر و در زبان و لغوی بدان بخت چون خرفتن ابو جهل و عظیم و شب و بانی  
کتابش به بنامیت تمام شد در زبان علم بجزت اول الام و از دست چندان حضرت  
اشرف و خود **بیت** کف دی من معلوم خاتم از حد نبین در کفین بر جبهه این انعام زبان لغوی در  
که کوه کس بر خرمی با ولی هر نفس که کشته شد که کرده از زبان سکه بیدری سگان افغان  
گشته و با به فرج مددی نقصان نیاید اگر کس از جانب به نیتها آمد در صاحب سمان  
صکایت ان به بخت که کشتی از کوه پیش با بیکت و از اسب اشرف خرمی را می جزا  
بند مذکور را که ایستادن بجز از لغت آن را که فرجه بسیار از او کرده در هیچ اصحاب فرود که کشته  
سخن بر کوه از ابو جهل به تراست که از او سخن میگوید در کتب که انصاف چینی آن در بر است علم  
نام **بیت** سخن نویسن بود از چندان که در کوه در جل به چاه خندان سخن این کشته از حد  
فرزید سخن نیست ان باشد زبان و در دیگر حضرت اول الام مدلی با صاحب و صاحب  
کرد و در کوه کس در میان شما نیست که دست بر کله در وان برین صحن خدا را که کوه  
جست در کوه دانه و در هیچ سمت بر خاست و گفت ای با پاشاه خور و است و این شمشیر

عزیمت است پس اندوه دم خود را همه و باغ عرض کعب این اشرف و بر سینه کشته  
خود میزد و میخواند که بر سرین بر به و جلوسن از کله آمد به باشند از کشتار و خوش  
عالم شده و شب فرمود و در کله اسلم از پیش ان حضرت بجز ان آمد بر مردم است بلای سب اما ن  
کرد و سخن چندی بر زبان داشتند و در ایشان و تکران ان مردم خود و بعضی سخنان بسیار  
کفت مردم و کمان شد که کله مسلم مرتضیه و مردم از کوه از کله سخن بجز است بخود  
و کله لاله نسیم فرمود کفت دل غلام از اهل بر است و از کله که که از کله برون آمد و در کله  
کعبه بسیار است و کفت این کعبه مردم چندی کرده ام و از کله کفت از میان ایشان  
برون آمد و من همه در میان این سخن مردم و از اقبال ان افعال ایشان بزرگ شده ام و یکی یکی  
داین از صحبت ایشان از دیده ام در میان مردم خواهم رفت که بر امانت مخول مردم کعب  
بر سینه کله کله موبه با چوبان **بیت** کفت تا کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
در مقام به ما خنده افه اندام در کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
اندم بهم که از کله  
دین بجز از کله  
بن کله  
مرا میدانی و کفت او ترا و کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
فرمود پس شاد چوب عده به چهره فر برداشت و دست کف ان کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
آمد از او داد و در کعب کفت شب است از ان حصار برون مرد که از او از کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
کعب انصاف سخن زبان کله و از حصار برون آمد با **بیت** کعبه را چون اهل دله کله کله کله کله کله کله کله  
ان چندی در کله  
در بخت کشتن در کله  
و خندان دستا بدندان بچون نژادیک ان خط رسیده و از او مردم **بیت** در کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله  
سکه کفت ان کعب **بیت** و کله  
در از کله  
سکه کفت ای با را ان برادر با بر سر صا شد و از از این حرام زاده بر ابرام تا خدا از شما را غنی شو شود

می کردیست با آن از کین که چشده و پیش از آن بر داشتند و دلیله توجیه مومنینند بود  
ان حضرت ما را بعد از کوه و بهجت محراب جبارت داد با بیان صحبت میباشند که با  
ن سید پد سیرت پیش بین در آب از ده بخت نزدیک بر است و در تشریح  
حق نبی و سید هاتاد ازین شدم چون نامشان شده پس بفرموده از مشاجرت تا پیش  
الی جنت محمد رسول با تمام القات سر فرود داشت که رسید و باران اورا و ازین بسیار کرد  
عده بهشت داد و در حق ایشان فرمود ان الله و حکم الله از صاحب لول ازین ستم بر سیدند که  
بخر طرف اولو با این محراب گفت کشت از ستمه را بنیان افروز خود صاحب فرج بسیار بود  
و مشایب بسیار کرد و در وقت آن سرور که است احدی که در خود بود آن زمان  
بقر اول شرح حکایت ایشان را بیان افروز بود تا آنکه تمام رسیدن درایت کرده اند که  
چون فریشت که در آن بود با یک سینه بود صاحبان الی الزود جرد بهت سمان کشته شده  
داله بر زمین در برگان ملک آفتاب خود و سخنان علوم را با خود آورده که اگر بایستد و پیش از  
آمد و کشته با طبع و بخت و از طریق نفس در وقت لا تا فرجه استیج است را بفرموده و اس  
الاعضا جنان محمد و ستم راه رفت مصلح شکر سید آفتاب از خود صاحب ادب السلام  
ابو سنیان چنین آمد بگفت که من اهل علم با این درین راه برین موجب آفتاب خوانده بهت باشد  
فریشت هم آفتاب فرود است درین آمد و کشته بود و از سنیان آفتاب چون دارم از خود سرور  
در با هم دست بران دارم که جان فرود است زهم و با آفتاب م خون فریشت را از خود چشم  
و باقی لب مردم نما در آن بار بود و موافقت بود و در آن موجب رسد و از خود دست تجارت را فرود  
خنده در آن با خود رسد و با خود در آن با غره و شمشیر و کمان در فرود و در پیش فرود از اطراف و  
جایست بار و در کشته در حق تها بهت فرج سر ازین جهت مفرکان از فرستادگان  
الفریشت کس را بیغور آن احوال کس و ابو سنیان چهارم در مع زبان با تمام بشود با خود کرده و  
یشت با در میان تمایل عرب فرستاد که بگردید و یشت آن ذکا در فرج مردم با فریب  
و عمد و چون ششمان در عرف ایشان در باب سده و در عرب بفرم در باب سده آن چهار نام در پیش  
به نیابت ابیسی خفت از بران آفتاب م خون فریشت در چهارم بفرم که کشته در عباس از ملک  
بقی نوشت بعد از فرستاد حضرت مسالت از انظار ابو سنیان باقی مفران اعلام خود بود

باز کرد

کتابت حدس بخت کمال بسیار سید نه خردین و علی که با آن فی المناقیر نزدیکه و من اینجاست  
بودند مضمون نامه طبع کرده بود که الی ان فرمود که این سخن من برین بود که این کس آفتاب  
این فریشت و بفریب این دو مسافت از اجیب و درین وقت از مردم درین از کوه که در فصل سید الابرار  
دلف شدند و درین سخن حکایت میباشند بهت از آنجا که در آن ایام نبوی انور و خواستند  
در سرب بر داشتند پیش بگوش اندر به هم در اجیب مصلح شدند که از آن ایام نصیب و از شرف  
منازقان علوم در وقت و انفران ایشان با چاکس آن آن کرد و در ابو سنیان با است بر زود  
الفراسه هزار مرد مملک و صلح از ملک جزین آمده و در الهی که رسیدند در روز آنجا که در وقت  
این خراب بر شریفان آن حضرت رسید و در کوه و در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
در بیابان حاکم و ستم بگفت ستم فرستاد و در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
نزد پیوسته بود و در کوه که رسید که در روز ستم در آن ایام که در ستم است آفتاب که در کوه که  
باز شرفان حضرت فرمود که حسب الله و نعم الوکیل و اصحاب الازهار و انصار طلبند و از آنجا که  
کردند و در وقت و صحبت بر رویا بگوش که از کوه و در آن ایام که در کوه که در کوه که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
معدت چنان است که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
خامس است که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
فریشت که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
بگوش که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
است و در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
دارم و در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
از این جهت بود که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
و این است که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه  
مردم در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه

دوره در بر گرفتند چنانچه سخت در پیشگاهند و غیره در دست گرفت و در آن عمل مردم از  
بصره و کربلا تا پیش نصف اصف نسیه و ولایت سده بود و در سده ما و نیز با بکر و عدل و کفایت  
این قوم شایان سرد را با کراهت بر میزد چون فرزان الهی از آنسان باوی اید از شایان کفایت  
بر چند ایام از او بجا نماند و در این سنخ بود که از بیرون زمین کبابه کربیت مان شد  
نودنا که و دیدند که آن سرد را کل و مسلح از غره بیرون می آمد پس آنوقت با حساب پیش او رسیدند  
و گفتند با رسول الله افاقه یافت با این تو کرم داز کرد و پیش من کرم کردن فرزان است و  
حاکم خاتم او پیش او و او حضرت گفت پیشتر شما را کفتم که از شمشیر بیرون بروم با کرم پیش  
شما بیست و هفت سال که از دست رفتند چنانکه از دست جنتی است که از کفشد با کفاله الله  
خطا کردم است که از او با کفاله از محبت این جرم برودان حضرت فرمود که سزاوار است  
که تفرغ و علاج پیش و از آنرا بقصد و نجات رستن چون آمدان ما نود و کرد ما زانی کیستین  
مقتضات کند پس آن حضرت ام مکتوم را در دیده اسیر کرد ایستد و دو امر فرمود یکی را با  
سپهین خضر او و یکی را بجهت بحساب بن اشک و طویلی خاص خود که در دست داشت بی علی  
و طایفه و با او سپرد **پس** او را خواست چنانچه از آنرا فرزند المفق و علی را فو از ش غی  
پس بجارت که آفت آفتاب آفتاب و لایق و پس بجای پیش روان شد با  
صه مرد زره پوشیده و مردم را از اطراف و جوانب آن سرد را آمدند تا بهی العیار رسیدند و پیش  
انجا و تمام نمودند تا شکر تمام بان سردی شده و توبیخ از آنجا و ایشانند و در قضای احمد تفرق  
فرمودند و فعل است که چون حضرت بجز موضع احد رسید زره و بکر طیب و صخره سر سر آمدند و خود را  
لایق آن گذاشت و صاحب رحل زین شک بر تنک بر اسپان عالم گرفته در کس اسباب  
حرب فکرم کردند و چون از کربلا ان بجهت دوری نصف قتال و جدال آوردند درین عمل این استغنا  
که بحسب ظاهر طرف اتفاق با مردم بجز مرتب بیدار شد و اتفاق خود را حاضر دست با بید  
و منافق و کینه و با کربلا و اذاع سخنان بی امانه بر زبان جاری ساخت و روحی به  
بعدینه آوردند و ان حضرت بعد از آنکه در عقب او فرستاد و هر چند او را نصیحت کرد فایده  
نداشت و باز نگردد و ان حضرت را فرمود که حسب الله قسم اللوحا کین فرمود تا صوفی شکر است  
کرد و عکاشه را جلیده نمود و در لاری خود بر میزند شکر و را بر کرد ایستد و بصره شکر خود را با

بگویند که...

سینه خردان از زبان ایشان و بعد از آن برایت تمام شکر بود است و دست از آن سر را در عقب  
شکر است و در عقب شکر جای گزیده عید العیتر را طیب و چون هر مرد از آنکس و صاحبان شکر  
از آن بویا سرد را شکر او نشسته که ما کجا داریم که در برابر است و از آنجا قدم فرجی همه و نصیحت مرا  
کوسن بکشد و قدم از قدم بر میدارد و خواه غالب آید همه بخواب و مغرب کردم **پس** هر حال که با چشم  
در کانه حکم را بر جبال پیشین ازین راه و به سفیان و خاله در ایستاد بجهت شکر است و بصره و شکر خود را  
امروزه حال نامزد کرد و از پس حریف و از ان راه شکر است و در این است که از آنجا  
تو را با شکر است لعل مر را با یک بکند و صحرای لعل به و ساله مان شکر را در دل و اغلب بیکوا  
بشدند **میان** او و صف جمعیت او شد چنان حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم را از آن  
با چنانکس پیش شکر است که اسلحه آمدند و غیره اهل اسلام از آن شکر در مسلمانان نیز از ان  
بان که از آنجا از ان خط بر یکدیگر آوردند و از آنکه در هر طرف از او در هر طرف است درین عمل  
جانب دست کسین طبعین این طبع که حساب لوازمه سازد با غریب و اعلی بود بیدار  
داده و از او را در کوی خمار سار نلب عن فرست با او نزد انم در لفظ در لغزش دست بر روی غایم از ان  
بشرب و با زبان علی باشد بکنند تا تحت گزافه در دست که راه را رخک ملک اند از در پیش  
مترخ شد **پس** در جنگ است در زخم بل با دین که حریف از قدم بر سر این که نسیه به  
انصا حضرت بود و در ان بابا که در عهد دنا س دیان با ان دیگر چنانکس بعد از آنکه نسیه در چهار  
و مقام او زشت درین عمل ان شکر قتال دان فرزند میدان جنگ و جمال **پس** علی حمدر میدان  
در عالم فرودگان مودیا منتر پیشه کردان ای حریف غالب مردان بهر چون تلف گزاشد او را نسیه  
بش احدی را نصیب خاربه اندید از بیوفت بر داشت دعا لم مار بر است کی داد و پیش بر او و گفت با کل  
الطیاح مرد میدان آمد و اگر چه مبارزه صف دشمن است و در اول مردان با جانت دو کینه ان او  
ایم در است تلف که بر از افند و به تیغ صادقانه از برای او در آن حضرت سر کوب انسان کرد است  
خدا با علی را تو سردم پس ایل روی پیش آورد **پس** بنام او و حال بیخ در دست سر سره بخوبی  
بشد و دست علی چون ظاهر بی بی او بیدار در ان شکر گفت ایچان جهانم دار چهره  
رویک بکند قدم می ازین فرمود که علی نام دارم و در دین جان دارم که ترا بکند تمام می طلب روان  
کرد انم پس علی از روی منکره **پس** گفت آری بخیز که با بر تو هم از پیش شکر از کینه با





نگریند همه جا شده باز ننگ بی وفا شده باز پس انجا است را بشیر زنده آواز کرد و این  
 از بین رسید بر آن دخیل بنامه که کشته شد آواز بگریه ننگ رسیده صاحب چون آواز علی شنید  
 در جماعت حضرت رسالت پناه یافت کردیم نه یک در ده خود را بجزمت بویسه رسانیده احواس  
 باشد ننگ در بالای جنگ دیده بود و دشمنان را مالک میکرد و اینده در او موی کشته بود  
 ایلی بنده بر سر بند ایچینغلا مرکه قلیا دایلی که برینجا آمد و هنوز علی جوان هفت نرسیده بود که  
 کرده و بگریه و زاری بیشتر بود آن سر زنده بود و بگریه میل را بخواند و فرود که ای علی خود را بگویند  
 الایب سپردم و درت آسمان دور کن با بست داین جماعت مالترین دور کن پس  
 سلطان خود چی بیعت آن کوه شقی از قی نوم خودم در علم زاده بیعت با نیت قوی و اله بر فرقی علی  
 کرده بی نیت شمشیر بیان بر من بیخ اوزده کیش شکسته شمشیر پس بگریه شد و فرست که  
 بجز سپرد زنده را ان خود بجز مار جیان بزنی ان خدا زود که نسیانش نیت هفت و هفتان  
 این حال ای سفیان حکس را بقصد آسورد فرستاد علی کرده فرقی بیخ قوی زنده در ان کشته  
 بر قلی بی نیت جفا و کفر با بیعتین غلب ناک شده بهشت برین چه انک ان  
 سرورین ان حال مشامده نمود علی را آواز کای برادر مراد باب در دین امانی بشتاب  
 علی ان کوه در بالای موی پس ایشان حد که فرشته زنده در کشته نشسته حضرت  
 و اما بر هم کوناز بر طرف جواب ایشان زنده نه پیش را بشیر زنده و عین ننگ با مان میگردد  
 ماه سبیل بر پیشانی آسورد زنده بفرجه می شده دون روزان کرده ان عزت به اس خود پاک  
 بگردید خود کف نفل فوهم اهلک عین شمس بر کونان علی یا بنده و قوی که با بنو زو پسین  
 به مصلحت کشنده و عطش علی سبیل سلب ان سرور زو و با بچه یک دهان آسورد ننگ  
**پس** یا که توانان که در جنگ زنده ترحم یا وقت ترانک زنده که بر مقام لب را شنیده  
 ساعر دولت خود بشکسته رخت انفا و افق از ان جمله کران در صفت کوه بر صاف مهران  
 سک و دانست بخون چنان شد دست او تو تر مغان شده و بعد از این مشام  
 بوی بر فرق بخورد که مروج شده و عطش ای وقت من رسید و بشیر بر ان سرور زو در ان حضرت  
 معلوم کرد انفا ای انجا مالک بود که در اب دور زده بی انجا نشاند خان بر داشت معلوم  
 شمشیر کشته که کافر نشسته جوئی بروم از پیشین علم بر او ختم کنیم زور بر او ختم را بشیر

در این...

داین آواز با خوشی بهجا رسید دشمن آسورد که او بیگانه بود و یکبارگ متوفی کرده در ان  
 چند صد تن عثمان کشته به سینه آمدن بجز خوش بر اول به سینه رسانید و زمان بر روی بیخ شده در  
 در ان کشته شده و ان هفت از کشته در دیده گفت بی پس زمان در ان هفت در ان کشته  
 بعد در جنگ و نزار غنیه امان کرد و کشته شده ان به روز که را انضیر کونان هفت من سول ردایست  
 که در ان روز بر سفیان گفت عمل را نقل میا در هم هم خود را با تمام رسیدن منی توانم در کت  
 هر که فرشته خود که جگر علی آرزو بقصد انک اقبال در دست از او در ان نیت و از خاندان نجات  
 بر ظاهر ندیده و با نجات کن را که در علی بنو و در پیشتر نیت در نین چند ماه قبل رسانید  
 خود را بعد از یک سینه داده را با عیش و توئم خود را بی کفار چون هم در ان کشته دیده غیر  
 سینه در روی بگریه زنده و مصلحت را در دین بر نیت در در ان علی و کت کس بیخ  
 و هفت کشته هفت نیت خود و بگریه و فریب شد کس شده و علی در ان را در پیش  
 کشته در ان علی چتر علی انه که بکول الامام ملک مملکت زبان بر نشانی عا نوزند و کسان علم  
 بردت برای خرفان ان برانده نصاره علی می کشد را در کوه که در بلبا را از طرف  
 و جواب علی در آمده دست بیخ دست کوه **پس** شمشیر زنده بر دست بر صاف  
 کرد آب شده ز هر کوه قاف گفت مرا بجه کایا به که در جرات بنو باشد و در سر دست  
 بگردان نیت که در دم آسورد زنده و آتش غضبش زبا کشته و پیش حلیان  
 روده و از محنت جرات آسورد بر طاقبت شده دست برین خود که اگر ستم دشمن  
 به بدلی نامه ان قیامت ادرا است ان قیامت بنوی بر دشمن جلیان خودی که اگر اسلام  
 بر مغان ان مهر که راش همه خودی طوق بخودیت بگردان کستان که میکانه نو در که بر بر دست  
 برک جماعت کنی بر او و ای سفیان گفت ای لی لایب الی و بی حد نام این در  
 برود بی امروز در جبین عمل که علی خالی ننگ آرزو و الکون کشته و نسته و زخم  
 کاری خورده در چون بخوبی با وی بخار به بی نمای ان علم زاده از غایت بفرت دانسته  
 بی شمشیر به ارغما شده آتش کون کشته و نور را به لب بند و است که بر حق دوی  
 زنده که علی مرتضی برین اوجیت داد و آرزو کشته و آرزو ندرت ان بلیت کوه با لی را از روی  
 زنج بر کند در با لیا بر در جیان بر زمین زده که خدا غضاب از روی هم شکست روایت نه است



با پیشه بر دست که در خفا رفتن نام نرود با چشم گفت بدون در بر بسته شده در شکر  
ی که در عزت محرابه با ایشان دارد که بکشای چشم کوفتست تا در نزد سید عالم بخش با  
بازره غلام را مالوازه و صد باب شمشیر با شفاف و در سبای آن این قریب از او گفت  
که هر که که کجای ماطل با جزه بخت آزاد گشتن و چندین مال ببردیم که قرعه شست استیج  
نماند در چشم بطبع مال و از ادب و در حد نایب و خاص شمشیر این در روز از اهل آن بچاپ  
که در بدو در لغات مریه در بخت بود شواست که فراوان این کار و در حق و در بر او آید  
که جزه هر سب که در بخت مریه در بخت با عزت بود و در بخت بود در روز در بخت  
علی در چشم و در لغات مریه در بخت بود در بخت بود در روز در بخت بود در روز در بخت  
شهر و در بخت شجاعت بهل شجاعت به جانب آن ازین بر و در بخت بود در بخت بود  
بخت است بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
شکم جزه را بر بر و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
آمد کوشش و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
را دید در میان با آن خود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
دکس در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
و کوشش بر بر و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
سینه و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
ایشان بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
آمد و گفت با بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
رضای به بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
دولت ابر بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
خوش و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
ترا جنت عالیان در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود

کتابخانه

عده است اگرک فرار از باده سخن که تباران خانم غلام فدا و ایچیل بنا غور نیم  
تولین چشم غم کوشش و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
طریق صورتی شاعر و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
ان صورت بر بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
فراوان مبارک این سرور در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
فراوان برادر هر دو دم فراوان از جانب گذاریم آنچه چنانکه اب فرزند آن حضرت مراد است همه  
آوردند و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
بر بر و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
رضت و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
حال به بر و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
گذرید و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
زول و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
آمد که با بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
نار جزه کرد و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
عزیز و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
شکر و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
مناصت بی ایمان سرور مردان را دل دارین با خود زبان را بخت بود در بخت بود  
فرمود که با بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
آوردند و در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود  
کود که با بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود در بخت بود

درب درگت دارن گفت و در عجزه در آمد و اگر گزشت حال و غصه هنر خوب رفت  
و از صابر بر غایت بود و خالص بود و زان خود را بخانه مانده زهر فروست بدین اضعف  
شب اجازت هت هنر کرد و گزشت در او است گزشت آواز زبان و فریاد و غفلان رفت  
از خواب پدید آمد و در پیدایان نامه از زبانی از برای چست باخ کرد و در فریاد بست  
گفته با بول الله زبان انصار را که از برای است کرده بماند در غزایت قریبت هنر با بی  
بیا آورده پس بول الله ازین گفت که در غضب اللہ من و عن اولادش اولادش اولادش  
**چست** کرد و بکن کرد و ضرب پای استک بر این کعبه پای ز بر نگریه برین بلند غصه هم  
ضنه بر سن نشاند بعد از آن کرس را که در مدینه یصبی رسیده اول چست  
هنر کرد و بعد از آن بخت متوفاقی خود کرد و بعد از آن فاعده از مدینه باقی الی تو  
مسلمه از در آن سوره از خانه بیرون آمد و مردم بر آن چست شد و چون زین استنا پیش رفتند  
از کعبه در چنان از فضیل استن باز خود که با کسر از زبانی شمس است در اول پیدا  
شد چنان آمد و گفت با بول الله در مدینه هم میرسد میفرمود که خداوندیم که ایشان که  
نشاند از پیش آمد و مردم از فرورش و چشمتی که مثل او چشم هیچ مندره و بول  
پس پیشوند پیش سیده یا ایشان از برای در چشم دیده از آن کام باریم این از فرستاد  
که در کعبه حست که در گفتواری سبیل الله او را با بل اجماله مثل هر چه  
بزرگ فروری و صیرر ما آینه صله الله من قنبله که با است دعوت از حضرت چنان بود که هر  
لی محمودیت نه صد بقت نبارت بفرموده و مردان و زنان خود فرزن اولان احمد بر سیدی  
ذات اشرف ان حضرت شکر می کرد و با الهام که از ایشان گفتند که با محبت تو فرمودیم  
و از اول مبارک تو طاعت می آریم این سرور مردان و اطهار است و در زبان راسته تو  
اصد رفیق و فیض السلام علیکم بما صبرتم نعمت عظمی الله ارایان عزیزین بر حسب  
پوسته که شمسای احمد را براتی شنیدن مرتبه بسینه تر دقایی بیشتر است و ا  
یت چنان است که در جنگ احد صحت علی و صفای دم خود بود و خط از پیش روی  
بسی بر سر دین بر شکم از آن خط فریاد بر پدید رسید و خوردن جناب در کربا حرب بود و  
گزشت نزد حرب نیز گفشت شکست بر پهلوان بر استخوان علم نشسته و بعد از آن حضرت

طالع بنی مکه

سیده الم برالم اخرو در بیرون آوردن او را هیچ کوزد بسیر بود در آن جناب تحمل غیب توانست  
فرد و ولایت چنان است که این حضرت چون با فرزندانش حسن و حسین بر خط  
فرمودند که گوشت پای آن حضرت شکافست و چکان را از او نجا بردن آورده و حال آنکه آن جناب  
ولایت بنایب را از او ان چیز بود و از آنکه در پای در پای بساعت حضرت الایم مستوف بود  
**چست** بیشتر خدا شاه ولایت علی: جلیل شکر خفی و جلی روز اسیر چون صف  
بصا گزشت: غیر مخالف پیشش با گزشت: بنفشه چکان بکل از ولایت: حد علی  
مخت زکرا گزشت: در وی بساعت کوبی خراب کرد و **چست** بد رسد صاحب کرد و بفر  
الاس غیر فرشتند: چکان بقی بون کشت از فرشتند: غیر فرعون بنفشه زنگار کون با آمد از  
ن کلین احسان بر وزن بکل بکل خوشی عمل چکد گزشت: چه نارغ زان زمان بدین  
کین همه کل چست زبانی من: **چست** کل زار صدای من: **چست** خورشید چه نمودند و  
گفت که در کعبه به انبی را از کلام نبع نذلام جزیه کعبه: **چست** خورشید خورشید  
**ابو سفیان** **ابو سنان** **ابو سنان** **ابو سنان** **ابو سنان** **ابو سنان** **ابو سنان** **ابو سنان**  
کپورن ابوسنان بکار سید واقف کردند که اهل اسلام بسبا فرود آمد از برای سبک  
و تقابل همین علی الله و از فرزند خیم کرایا آورده و از طرف حرب راج کرده و گفت با سنی  
کلی حرف نشکر کرده ایم و مردم شکر را پیش گشته: بعضی را احضار شکست خدایم **چست**  
سران لشکر اسیر بریدیم: **چست** در صلوات از جسد بریدیم: **چست** چاه گندمی عذ و ملکان فرود و دیگر  
بزرگ بخت و فن بریزد: **چست** در صلوات چون بی بیم که بر سر محنت رویم و ایشان خون بر  
بیم در بیک است و از از ایشان بر آوردیم و صفوان غصه گفت که باخ خیال با غلظت  
و باخ از کعبه بقایات بی حال است بسبب آنکه اهل مدینه با کعبه دارند و در کس  
که جان داشته باشند بقصد باخ بردارد: **چست** دست بردن تا نباشد که تا دلان آسبا  
ست از زبان او شنید ابوسنان مسخ نشاند و لشکر از مدینه بیرون کرد **چست** درج ملک خلا  
بودند ایشان که آورده خوردن در میان: **چست** دان سوره را از انده نشاند و چنان سخن گویانند  
و بول الله چنان زبان طلال را فرمود که در مدینه منادی گشت که هر چه در احصا حاضر بوده از حرب  
بششم مردان شنید و از فرود چنان چون اصحاب این ندانندند نه سینه گشتند و تقیاد

۸۰

نمودند و هوش اطمنان کردند و جان افکند و علاج جزای تعسایب التفات نمودند و اجابت آن  
سرور صراحت نمودند و دست علاج پر شد و دفع فتنه برداشته  
و نه خضعت بفرگشتش و جزای آن گرفت آنرا میفرمود که مردم تو با وجود آنکه من در خدمت  
ست مزارع علاج جزای خود مقدمه داشته اند و منرا نشان بر زبان برسم که آلف بر انصبا  
یا الله و رسول که من جنب مانا اصابهم القرح فیهنم بس ان حضرت ام مکنوم  
را امر میشد که از آن خانه خود را بیاورد و اولاد بنده برون آمد و هیچ چیز نماند و رفت نمودند  
تا بحراب اسب رسیدند و رفتند و چون در آن راه بود که در آن راه اسب گردیدند  
در آن منزل که آن حضرت بود آنحضرت را در آن راه بود که در آن راه بود که در آن راه  
اسم شریف شد بود و لطف اصاب و بر هر بیست باغ و هر بیست بیست بیست  
منه در شنب و اتحاد و بکلیک بر لایب بر زهر باغ اصحاب و بر هر بیست بیست بیست بیست  
جان پساری دلوار هم خدمت کار لایب در خدمت دان حضرت فیه توفیق که آنست چون  
در آن منزل بان سرور رسیدند و لطف خدمت دلوار هم فخریت خرد بجای رسیده و کفایت  
یا من جزاوت که بنین سناگت توفیقش که بر بعض اصحاب توفیق شده است  
که نصب احد ای توفیق او را این ایلی حضرت توانه با به ده رخا این بسیار توفیق او را حضرت ابا  
رفت طلبه در دین بر دین نما و در حضرت تمام بر آمدی حجاب کرد چون اوستغیان مجید را  
بر به اوای بیو بر پرید مجید کفتم نما را باران او را کرم بران بر دلان مردانگ و انچه شیران  
شجلی ششیزان در جرای اس که آنستند تامل کس را درین منزل در یاسند چنان دیدم  
که لطف او را از شکر تو بر زبان گفت و از آنجانب نگاه کرد و اوستغیان پرسید که نگاه کردی  
**بیت** بان ساعت که او در بی تو بود و **بیت** که در نشان بسد المردود اوستغیان گفت  
که این سنج از دوزخ است بسبب آنکه توفیق کارب اورد و عمل که صاحب لوات او توفیق شده  
و قدم از قدم بر می دارد و این نشان را توفیق برون داند و اوردن از توفیق نیست چه کوفه قدرت  
و توفیق معانی است مجید ملات و توفیق کوکبت فور که آنچه کفتم راست است و عمل بر ایلی باران  
از چشم تو نه اما فی با هم بر سینه نه و بعد از آن گفت ای اوستغیان از تو را انشیت  
تا صبح میبند و منتهی در دستانم و ترسین در دل اوستغیان در بیستی در دل مای کاغذین

توفیق

اینها و همچون آنکه صلوات بر سیدان گفت تا لادوات از آن است معلمت میگویم که او شریف  
گزاره جلال طرف و ترسین بر روی ملک او در خدمت من صاحب گرفت و احوال آن حضرت خرد لایق  
نرسد و آن حضرت نیز مرا صحبت کرده بعد از آمدن او اعلم  
**و شهادت عامه در این مجلس تا آنکه دایب جهان است که چون آنرا بر سریدم**  
کرس استنای خود را بمسلمانان بعد عاب توفیق بر او اگر کشید و صدیکه را از روی نشان لطف  
ح و نیت میگذشت اما آن خطره و استه لکن تو بر سبب انش کشیده بودی و در آن روز و یکروز  
تغافل بری کشیده زاه و در آن سر بیان میسند در این غایب می سرور بر به نزد یک  
توم خود بدو گفت این رسن سازید و کردیم سینه بود آنکه و در آن روز در این خطره  
بر کشید در بخدمت حضرت المنداس سینه لایک روشن بر کشیدش نمودند و در این  
بیت منع کردند که گفت چون مرا این کشیده با یک برسم با تو هم که کشید اشتقام خون  
ایشان بنیاید و صد نفر شتر نیز که در جوان صبح خمیسه بگویند انب من نام بر چه  
ارادت شده است بر ارم بر خطره به معلمت عیان نام کرای جلد که در آنجا کشید  
سرور را بوجه دایب در دین آوردند و بعد از این هر چه وضع منازل مجید بود و نماز و نیز و نیز  
زندگی و کفایت ای سید سرور را بعد از این خدمت او در رسالت تو اطراف تو بودم و  
بیت ای عظیم همان شد اما او تو ای را اراکام شریف حضرت رسالت بنایان  
دانند التمس دارم دانستند ما حضرت توفیق که کجی را همراه اسبابید که مردم را قلم  
نوازش و سخن کشنده و طرف نماز روز از شد تا شب آن حضرت و کس را این  
نموداران جمله یک عامم و کله قلم قران کند الفقه مسلمانان خزان علم ایشان در بی برآه  
آوردند چون منی جنبند از شرف یک اران ملامتین بی اثر از مسلمانان جدا هستند  
دو در آن عیان رسیده و از آوردن مسلمانان و اکتف کراستند و آن حرام ناده **بیت**  
کس نسل برداشت و بر سر ایشان نشینون در مسلمانان سحری وی  
که بر چی رسیدند و نماز بر اعداد جهاد است اما اگر ندانند که از آنکه سببا سببها در بدو ندانند  
تا که از یک کوشش واقف گردند آنف تو نبوده و عامهم را بجز در کرامت دعا عم چون در بی  
که باران ممدم دوستان ثابت قدم اند **بیت** مرغ از تنگ اعادی تو سنج  
شهادت و شمسو سر بر سنجیم گفتا چون دیدند که اهل اسلام غم خرم کردند آنرا

بنام میان گفت این عامه که رسالت بر طبقی است و دست برین بود از انرا طلب  
 شعایر و اولیای که در هر حبس تو ایتم کرد و چون خود چند کس را بجا کس عالت فرام  
 کرد **چنانچه** چون تا در قوم نام بر می آید هم شیخ جیح که از نایب مشهور است  
 در اول کار این دولت در آن کشته شد **چنانچه** بر سر هر حبس جلیک آنرا ذکر می نمودم بی جنبه  
 از ایشان از دولت در تمام کلاب بر بخورد و درین بنای قوم که رسالت کرد و گفت الانی منع  
 آمده بود و بگریه و در امدار که سر را در میان پیوسته بکلمه آمدن گفتند و در وقت کلاب اهل بر تری  
 چنه کرد و پیش آورده از این در انسا و در شریت شده است و بیوشد کف بر خاشد که سرا  
 او را سازند بکشد و وقت خود را که بتوان بر ند و ایشان با سینه در اولم بر ند و ستر  
 بماند شب ان که بیلیل آمده از کعبه عامه را ازین بر کوشد بره تا بر با آمد **چنانچه**  
 عرف بی حرکت کنت معلوم بر نطق کام و شمع کفشت موم **چنانچه** شستن و دیگر  
 هم چون عامه بر کوز و دین کشته است ن از مسلمانان که در آن ایستاد را با ذایع زب  
 و اوضاع بکلمه باری دانه دست از ملک بر داشتند و کس را نماند کرد و کس از  
 ایشان بجهت الله نام فرود بگردد نفعان برادر و گمرا انجا بشند و یکسان مکر در میان کنی  
 در همه نضارا تا در بندش با ر مشه نرسین خود و شمشه شستن از نیام بر کشته ام  
 چون بشند و جلیک بگرد و در میان میدان آمده بود چون دل بر ک نماه بود و من چنده  
 بگشت از رفتن این مختلف از در شریت شده است چنانچه در اوس ایمان را سده علم کرده  
 و بکلمه بر ند و اقل از در ابرار این چندان سینه ند چون بکلمه باری را بر آرد کشته شد و دیگر  
 بیالغ عام فرموده که از همه روی بر دران ناز خاص انوب این منین پاک دین بهمان  
 آفرین کرد و گفت الانی از حال مهران سرد بر سران و انقام ماز این کرده کنی **چنانچه**  
 از کشتن نامیش بر دل حالت **چنانچه** شمشه ستن ساخته شد لیل نه حالت چون  
 صورت در یک بگشته بود با باران صحت در پوسته بود که بر نزل آمده در احوال مشه است  
 شمشه ان شرد در را اعلام خود و در محل از انجا بر رفت و درین باران کرد و کنت که منفرد  
 سب است که در ایلی بر انکار از به باقی هم چون سمان کشته در اعلام **چنانچه** **محمد بن**  
**عبد الله بن بیت** از شرف **محمد بن عثمان** که بر ان کشتن بر او فرود رسیدن **چنانچه** **محمد بن**  
 پیشینم نص برداشت **چنانچه** در روایت را برین خاوند اد است **چنانچه** بر کون صغیان

محمد بن عثمان

علیه السلام بکرم و بیعتن چنانکه در میان بنخت با بران انرا کشت و در وقت او چنان باطل بود که  
 سر در لویان کشته بشند و آینه در طرف جویب مردم و آینه در مقابل شستن بجزو و بوجه کمر  
 در جلیک که بر سر سینه آید و بنای اول اسام بر اندازند از کشته شدن از میان جدا کرد و در سینه  
 نزد لویان آمده و او را از انجا واقف گردانید و بول گفت که صغیان ده کس از مردم صغیا  
 بدست آورده اند و از راه کرم و جلیک کس و میان اباشد که صغیان را بکشید و خد او لویان را  
 کشتند و سارید در سواد و بار داشته و در حضور آورد و یکی از خاقران بر باب فرست داد هم عبد الله  
 گفت با جلیک الفتن بر مردم و هم او را فصل و هم و خسته است تو خنده ارم بر فرات در وی  
 بر راه آورده در میان **چنانچه** که با بجزو بدندان داشتند و روی چنه انجا بر سر و لطف  
 تا صغیان با جلیک سغیان بدان جا رسیده بود او را بر مردان عبد الله با جلیک بگوشد ر  
 و چنه بکلمه کشته بر بودید برین **چنانچه** با و مذهب کرمه از دیر رسیده که نام دایلی او انجا در چه  
 که ریا کنت نامان نام دارم و خود را از بندان بشمارید داشته اند نام که اگر کس بقدر  
 بر دین در دین نیز بر لای ایشان بر دم واقف هم خون پدید بر او از انان بگشت صغیان  
 با و جلیک بر او و به هلاک فرود داشته در وی بمنزل آورده پس عبد الله ان راه از  
 بر طرف لایف و کلاف انظار کرد و جوشن آمدن چنه گفت انی امر کنون التماس  
 دارم که مرا در ملک ملاز من خود دارم **چنانچه** خود بخود و سر انرا کردانی با بر ولا صحت  
 کرد و من فرات تو کردم و خدات لا تقرب الاشارة باقی هم رسیده و صغیان انهم  
 نام از کشتن ستن حال کرمه و او را ملامت کرد و خود کزای سده ابسه ای چون در غیره **چنانچه** او  
**محمد بن** سپاهلید با دوی خرق این **چنانچه** نامی کشته کرد اول کن **چنانچه** **محمد بن**  
 در آمد بکس غنیل خود را که کشته دار آمده رفت خلیقا را سته شده صغیان بخود  
 است و بی خواب زنت عبد الله بکلمه کس انجا رفته کرمه و فرست و انسن  
 وی خودم تا بوازش کردم چون در حالی از مردم خالی بود و بر فراسم **چنانچه** **محمد بن**  
 و لم کرمه بپوشم از نزل **چنانچه** سوسن ازین بریدم بی عمل **چنانچه** با بقی کشته شده و سسین  
 در دست او خسته از انجا پیروز آمده در وی بر نه نام **چنانچه** در دم واقف شده در  
 عقب من بر طرف او در ندمن در میان خار بر در آمد و چندان لایم **چنانچه**

از بیم راه پیمان تا آنکه **جمله** شایسته نشان چون در خاک بر زمین بود بجانب دیگر طلب من  
و بنامه و بلی بر خود و خوار ایشان پنج بشد طرا بخا برودن آمد و بدست تمام فرقی نشان برین  
آوردیم و بعضی منزل کردیم آنچه مست بخوارم چون چشم آن حضرت برین انشا و چشم خود  
و انصاف فرمود **اقول الله و جنتک سر سمان ترا پیش آن حضرت بر زمین انگشتم اهل**  
مرا بپشت و عده در او دیده از آن سجده رفت شکر خدا را کرد بعد از آن فوراً پیش  
بسیار نمود و عصابی نما سوخو که بپوشه آن را بدست گرفتن من از آن وقت در آن  
عصا نواید بسیار نمود و عصابی نمود و بدو عده از عده جنت ادا و این عده از حضرت  
معهضی بریم عصبون این مقال **پت** الله لهد که از یاد کما بخت بلبه بر چنین منغب  
شایسته شدم دولت مستور **الاعلم بالصواب** **فرو قایع انصرفت و صالان با**  
**و هم حضرت در میان انصورتین ان نعمت کشتن پیو کردن و شرح کاین**  
اگره کوفت بر مصلحتش که در هر چه دلریا ایدت پیش کوبی پیشتر  
نور نمای ز به بلکه که بیلو کیدانی مصلحتی حال موافق این مقال است که با در آن مجزو  
فلان سخن کسب حقن آورده اند که حضرت رسالت پنهانی عین عمیه زبر بر را  
بیت ممانت اعدای لطف جاوسین و بر کربیا کجالی بنی نصر فرستاد تا از ایشان  
خبر آرد که آن جماعت در چه کارند و در چه خیال اند و بعد از گرفتن خبر واقف شدن از حال  
کافران بر سیر باز گردید و در غیر لامای کرده بود و بعضی کمان را فرمود که بپوشد و کوش  
را بدید که از مردم می نهر که در کوشه نمیکند از آن دو بچوایب خلعت فرو رفته از نماز عبادتی  
کبرین مسدانان را با آن قوم بود عزت از توفیق است الهی دانستیم بگریشم درنی الهی  
سر هر حال ازین جمله از حال ایشان کوشش و ایغران داده و در دای ایشان خنده  
در میان آورده و عزرازان همین خزنه افتاد چون نمیدر سبب بشر نشستم بجز کور  
انچه از قوم بنی نصر دیده و شنیده بودیم در میان سرور و رفت در و ضلال ستمی همز  
خود اینر سبب بجز سبب سینه با بعد از آن حضرت ادرا بپسین نماند بجز فرمود که گویند  
که در میان هر دو کار تو بپوشد و رسیده و سن ایشان را اان داده بودم المقصود از غیر  
را نبی هم در هر دو موضع دانسته بعضی از آن نیز دانسته بود و بعضی از آن مذکور

و این

خواهد شد باقی مصوعات افزای نصرتا این است که در هر دو سبب و در حدیث افزای بر صاحب  
روای مرتب شده در مردم پیش از این پیش بنویسند مشیت از کوه کوه و کشته که تو بعد کردیم  
و مخالفت نماز کردیم و در هر دو مرد و لوط و اقسام از ارباب شده و خدا بر کشتن کل  
ایشان با صفت ممتاز گردانیده و گفت عزرا از ایشان چند کشتند تا در همه واقف بود  
اکنون حدیث بن است و فرمود که بیت ان و کافر در نزد ایشان داده بود بخت بخیر  
عصابتان بخوار میشد بیرون آمدن و این انجید شده و اصحاب بنویسند چون بان موضع رسیدند مردم  
با استقبال جزون آمدند و انواع مسرت و بجهت بصورت سینه و آتش که از هر چه از اهل  
زنان بریم و نقد رسیده و دیگر گفت که حال الناس در این است و عینا هم که بخت و آتش  
و طعمای که غریب داده ایم شامل نمایان حضرت با اتفاق اصحاب حضرت در آن سخن  
در آمدند و ایشان جای لایق بزیب داده بودند بر آن جانشینان که در هر دو سبب از بنی خودند  
و هر طرف میسر و در بند و باران رسول را کمان شده آن جماعت با سبب مهان فرود آورند  
**بیت** بدید که در کار خویش اهل فرشته غافل برون هم سزاوار هم بر بخش با عفا  
تا میان این اخطب بر ایم برآمد و بپس اعزاء بر اقصه اهل بر االیاب بام بر خرف با سبب بخورند  
**بیت** ما ندیم چیز آن فرود آید که در غلای چنین نکلیه سدا ببن اعلال انصرفت غلای  
ست و اصحاب را گفتند ما اینجا باشیم کوش و غریب از ما جان جان برودن آمدن  
حضرت چون بنده رسیدند در آن واقعه فرمودند و در آن ان جماعت استخار کردند و در میان  
روز آن حضرت خدا را طلب و بان جماعت خدا فرستاد که تا از میان بیرون  
روید که کوشنده و دیگر داشت آن را اهل نخواهد شد و با ایشان فغان رسید  
پند باید رسید **بیت** نوح جانمان گنبد اندوز اان بویکی بر اجدده روز و چون مسلم  
دادای رسالت کرد در میان ایشان شخیص بود ذرات خون کف ابای قوم به  
شما نصبت و مسلم از راه بخت و شفقت موعظه سینه بچوایم و در طرف تعصب  
مکه او به دست از کوشش جاهلیست بر او به دلیل از آن در کار نبی میگویم قبول نمائید  
اول انکاسلام آید در فرزند ان خود را ضایع مانده و فغانی خود را خالی است از مردم و مضمون  
و اموال بلیح میبندد و سن بر شد الوکینه میخورم که این ان فرود است که تفسیر آن خالی



در وقت ذکر گوید و در هر مرتبه از حضرت او کرده ایشان گفتند که این حرف  
اسلام علی لیس و نبوت محمد بنکرم الخلیف است پس از سر بر من رویه در قلم رویه  
و کس بوی زینت که شما را بملکت دهد اول حمد از آنکه زینت بر من بر رویه  
و قیمت این کلام تصانیفی بنما نرسد و مال شما بیع نکند و گفتم از این قول با خبر گردید  
و اسباب دیگر نیز بر کشید که اعمال بیرون فرزند و آنچه با خود نیت بیوشند بیرون  
معدود برین عمل عبداللہ بن منافق کس پیش ایشان فرستاد و گوید پس  
کوئی نقره خود را به مدینه و در قلم خود برود و بیرون مرید که با او مزار کس بعد ما فراموش  
رسید **بیت** حلاج خویش را سازه علم بیچاره تویش با شمشیر خرم تو بی الحال  
ان صفت بکلمه عبداللہ منافق فرزند فرستاده رسول را با ناله و اینست که  
خود را بگو که از تمام خویش بیرون می رود و خصما خود را علم و دانت نیت فرستاده  
خبر تو زدند و تو را بوی او بازم از اندام تو بیستم **بیت** به لب و دست که بگویند و غایت  
زینت آنچه این ایمان بود **بیت** از صد بیرون آمد احوال من همان و عیبه اللہ این  
منافق با ایشان تمام مومن داشت در اول کس زینت و دلا بر صاحب را حاضر کرد  
در باب نطق و بر لب ایشان جانت میخواست بر تقدیم رسانیده نه در آنرا دانند که در نزد  
ایشان نشینان بران همان روز از حضرت فرود آمدند و نه شایسته کج بود **بیت** این غیر مرد  
چون خبر دادی به جامعان چون صاحبند فی الحال اعلی بر داشته شد نیت بیوشند  
و اصحاب که در زمان او آمدند زره پوشند نه در بر سر زمانه دشمن بر داشتند  
بجست بیوشند از آن حضرت لوی قاصد خود را اصل از زبان داشت در مدینه بیرون  
ن آمدند چون باره راه نیت سبع از طرف بیوشند که در صحرای نام ادا فر  
تیرانه از آن است که عجب کرم مرتب از شسته او خبر رسد و مدد قاصد از طرف  
بیرا و بر سر بیوشند و بیرون بیرون جرم زاده بشوق خادوم علی بیست دندان بود  
آن نبود تا توم شرور زده بود که بخود را به تو حراستین با طبع سازم و در اصل بیست من  
بغیر شمشیر گرانس که بر دارم چون این اجبار پس جسد بر کار رسیدی  
گردید در آن صحرای اجارنت طبع که با بول الله چو خود که علم بر داشته مقدم لشکر توام

به خود می داشت خود بنایت الای و مشیخه التفات صحت حسالت بنایان لاف و کزاف  
ادرا هر صفت شریف و در تمام زوایا است چنان است که آن حضرت انیس اورا جا بست  
مقران داشت این جهت بیوش علی را با دگرس **بیت** زینت است و چون علی بر حسن  
رسیدان نام را با حق کز از آنجا خبر گویان بیوش آیدند اول بیغام و صفای شده از هم عقلم  
انجامد و شتر است شمشیر کشید که هر یک زود بر سر بیست خود غنا بخود علی در آن چندان  
ان نداد و کینج بنالای سر بر عرض چند بر لب زوایا که مالک و زینت و خیر صاحب  
بجرب گفتند و علی راست و نه منکوش **بیت** خدا آب که با او بیست از بیجا  
یک هر دست است از بیوه بیانی مردم چون بفرموده است بیوش بیوشند و با کرم بیوشند  
نود آمدند و جنگ ندادند که در زمانه حفا من در علی را فرمود که این نماند با حصار داد و بیوش  
بیش آنجا بیست مداین کرده خسیه پس علی را فرمود **بیت** چنان دیده  
احد اسیر داشت بنایان حسن شان آما داشت **بیت** چو بیجا نماند سخن با نفس از مردم  
مردم مدینه بیوشند و بفرموده و نماند فریاد کرده او خبر زمان تمام و ایستاده و کفار نسبت  
بشم در دهان ایشان افشا و فریاد بر آورده صد اب الامان بهستان رسانیدند و ادبی کرم  
گید و کارید تا از بارش بر جان مردم دانند و فرمود که این مینس شما را غیر حاجت مقران  
گردانند هم بشو اند اسیر را بخدا کرم از او اول آن مقدر که بر شتر با رسانید و حضرت حق آنرا  
بفرموده و چون خبر شدش گفتار کس با کس برادر بر بیرون در دهان ما را خسی  
شد نه خود انبای خود را بیست خراب کرده و حضرت حق تمام از بر این فریاد خبر رسد و حق  
را این ای فرستاد و گفت **بیت** نانو بهیچم که شب بخیر بون بوی چشمه با یک چشم حقا  
یک ای الله چنان تا اختر و با اوله کس کاس را کرده بر نیت شمشیر در آن دنون  
حما بیرون آمدند و جان و حق هم درون مال و مال کس با جان و قدسالم بفرموده و دم گذا  
نشته دینش بر جاست نام نیت و بیوش روی بفرموده و بیوش بکر از آن عیان با عیال  
طیایف بر پیشان کرده و در اسیر بار اول چشمه که داشتند و آنچه صد زره اعلایان صد  
سپردند و بفرموده که آن شمشیر و خنجر از تو بر پیش بر پیشان بر این است و وجود و ملکیت  
بستور لب از تو **بیت** مخالف از ره غم نیت با ل بیست آمدن تو زن نماند احوال تو  
و کتب بیوشند و انداز از آنجهت بیوشند هم که چون کردل هم بقیمت زینت شود مرد بیوشند

...  
...

و با بر صاحب دادا عزت او پیش آمد و در سجده رفت که بگوید اللهم صل علی محمد و آله  
از پیشین بپوشیده در هیچ کس را از ایشان منزلت و مقامی مبین  
دارند و انیس بنو ماست از حضرت تو دارم که بگویش از آنکه انصایم می راز بر حیران بود  
خدا تو در بریم و شایسته خدمت خدای تعالییم که در هیچ خدمت ما از نظر با این الای  
داشته نظر باشم بکول چون حسن و خلق انصاری و خلق مروت از کف و جلال  
فردی بنیادیت خوش بر آمد و کف انرا انصاری و انسد این احوال را بر موی حرکت  
کنیم و ایشان از خاتمالی شایسته شد و کف بیت ابو جعفر خود بنفس خود نمایند  
و همه ما در عهد ای عیاشه گذشته بکول از انرا نظر ایشان میجویم که احوال را بر ما بر حضرت  
کین که بجهت انصاریین و اعلای شریعت حضرت سید کایات از خزانان  
گشته اند و در بارش آمده اند و در حضرت و او غایب شده بر سر میدان مخالفت را بر داشته  
اند بر سر از ایشان از خاتمالی که بگشته در راه ایضا حضرت عین مفا ذلت خراشیده  
و باقی انصاریین ریب رسیده اند بر او بار بر از آنکه بکول الله عز و جل این موجب قبول  
و ارم و آرزو هایم بر حضرت که داشته پیشین بجای می آورم در کول چون انصاریان  
مساف و هم ثابت قدم بود روی بنای خودم که رسد و کف که گفته اند انتم انکم انکم انکم  
بس کول الهان احوال بر همان رسمت کرده چنان آمده کف با کول الی حق بنام الهان  
را بسته به ایشان را از انش فرموده اند که بر سر خود و فرمودن عل انفسهم و کول  
کمان فایده حقیقتی از آن فرمودن بر می ری خود میباشند و صاحب کرم را از انش  
بر اوج افکاک بر نه چند کرم که کرم کرم کرم در کرم در انش در جهان خرم  
شیرین زینت کرم بهر کرم بهر کرم بهر کرم بهر کرم بهر کرم بهر کرم بهر کرم  
بهر کرم که عاده که قریش را عادت چنان بود که هر سال در اول ذوالحجه ماه ماه مردم  
دوم از احوال با اذن نزدیک در هر چه بنشیند بود و اما ملتندان میگرد که رسایه ان  
معتاد رساله در شهر غریب شود چون رسال که گشته ذی جبر ابوسنیان در بر علم رساله  
نان خلد کرد و شکست بر اول اسلام افتاد و با وجود که بنده حق که حضرت صدر بر عالم سینه  
بود و عده نیز که رسال آمده در نهان موضع حرب غایب کرده مردم نماش خایسته که دولت کرا  
بکلی شده و حضرت کدام برگ خالیست انکه در حق قبول خود و در موعده حاضر در احوال بنویسد

بهر کرم

نشانگر سر و در بعضی حمانه بود و در کتب به جدا جدا نشان حضرت اصحاب را فرمود که با کس از کس  
که بوده بود و کتب که در کتب بر فرمود مردم بکول را با کس را با کس را با کس را با کس را با کس  
و آنکه کرده بود است که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب  
بنامش و خلاف دعه از جانب بنو امیه که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب  
مردمان رسیده بر رسم تجارت بلکه آمده بود و با ابوسنیان خصوصیت و وقت نماز حضور  
سایه و ابوسنیان ان نعمت شایسته را راست آمده که او را بنده نرسد و مردم را بر سر سینه  
در برون آمدن جز از مدینه بنام آن که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب  
که بریات کعبه زعفر بود مردم در مدینه رسیدند بنام ابوسنیان که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب  
عده حد اوست را با این کلام خیر فرموده از پیش در میان مردم بهر آمده و حضرت علی کس  
و ایضا و نهم بر مجلس حضرت رسالت بنا آورده و احوال ابوسنیان بر سر بد کف  
از اطراف دیوار شبگردی شده که با این غار و دایره که بر سر حج جسد مردم بنویسد  
آید و شمه علامت است که از مدینه برون رفته و ایشان عفا و دعا را بنام با کف  
نموده که ایستاده زنده که در این کفست و از زنگار کف کس آید که کعبه نماز بود و از ان  
راه انصال از پیش علامت خداست و از امری خاص اصحاب بنامش خود ندا  
ان حضرت فرمود که اقول بحضرت خلق خودیم و بجانب دشمنان موجب دعه و منوبه کرم  
در ابوسنیان سیاه مردم خوانده شد که همه بی مردم نظر حضرت از جانب حق کرایه  
بنده و حال که ای نیک منقذ فرود است و کف را نهار و تعاقب بنا فرمود و ان حضرت در همان  
جلسه لوای خاص خود را بعلی از جانب داشت و از مدینه برون آمد و فرمود که بر سر کس بن  
نیا بدین دلیل بر مردم مردم بنامش چه مردم چه مردم که الله تعالی و خدا انفسنا و نایمون  
با ائمه انان چون از پیش سخنی نیکم نمیکان شدند و چون در ان و منافقان سر زد گشته و پس  
عین بیایان کفست شما همه را بنامش و در هر چه در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب  
استخوان مشیدند قوی دل کردند و در اول مشیدند متبرک الانامی که در آن در کاب پیفر  
با رسیده اند الشمس خود که کله و کف فریاد شده در همان کشیده و در دایره و پس سلب  
مسلمانان بنامش در آمده و اسیر بر داشته و ان دوران خود را بنامش متبرک بنامش



در سبب شایسته بان حضرت گفت کاین نور شب در صامت و ای چشمه مستند  
خلعت و این بجز بجزان **بیت** چه بجزین سعادت در تمام که خود را از بجزان نور ازم خوشتر  
انعت که از بخت همه سزاست بسک بنده کلام سر از اول نیست بکون کس  
سند و است را بلیسه و بول منک بنات لاز رو بقی قول خود دان و خرم از او که است  
بشرف کرد این صفت هر که از او آداب اشاعش محترم داشت و کس را که بقیه چیز  
داشت بگذشت **بیت** بجم دل در پیش او در پیش او کشف آداب آبان پیش  
عاشقه میگوید که هیچ زیند بود آن حضرت بیاد که قدم او با کس تراشد از قدم و خرم را  
دانش و زینت نام در آنست که نام جز به من نیست چون بشه نور سید از اطراف و  
شب در آداب الحقیق مستندان داشت از افعال ناپسندید و از قول ناپسندید او بقیات  
بر خیزد و سزای آن که در جای آید او بخدا بیا لیسدان عظیم لاله با برسد اما آن نسبت بود  
در آن خدایت جزو احوال بود و بدست مردم با کس بود الله عز و جل بنمود و عطا دانست  
است هم منت فرستاد و بعد از آنکه الله امر فرمود و رسول الله صلی الله علیه و آله نام با پیش فرمود و لاله که بگوید  
ام در میان ریش و چنان که دل بود که کس تا بفر بماند اسیر آمدن و در وقت و بجز  
با پرده روز و بر مذهب و در این امر فرمود که بجز سید و بهر طریق که روی در میان الحقیق را پیش  
آید که ناکس را از روی آن آنگاه برسد اما آن شه و در میان خدمت بفرک **بیت**  
کوشن از او که را بسته از زمین بسته دادند و بر فرستاده الله بنام از همه چیز چون آ  
معدود را به خرابی و بی قطع نمودند کس با اعلای نبی که ازین دانش و طهارت زینت را پیش  
ترسیدند **بیت** در زبده ریش درین مقامات قلب بسند تا آنکه آن معاینه رفتار کس  
بجز این توانی بجز سید نه و عویش که بگوید که فرود آمدن نه داشت و این بود و این آن سر و  
دست بسته داشت و او بسید اگر در دوازده خفته بچنان اندازد و فرستاده از آن صورت و در پیش  
داشت و اتفاق شبی بود چون دل کا کفران بقیات ترکیب چون غلامان چه در آورد  
باریک در چنان شب این الحقیق صحبت چنان آراستند و در صلابت عام در داده و همه  
کس با خودن فرخنده رخصت فرمودند و بی چشم خود کرده کرده کرده و چنان که مملوکند  
تا هرست شدند و کس بگویند هر وقت و را شبند و نجواب رفته و بعد از آن آن نایب

و چنانکه آرزو در کوشش بر نام سلطان بیدار شد و شب نین خواب مستی بجز  
آنست از آمدن دست مردم بر طرف کردید و آن جوان مولان از آن کوشش و نامچه چنان آن حرام  
زاده تر خوره بود در آنکه در فعل نهفته بجا بسد بود دیده بود چنان کرد و بسک مستی نموده  
فنا نور ساد با بر می نمود و از میان آن کرد و نجواب رفته و بیرون دیده نه بعد از مدتی خود را بخت  
بجز بسته دان حضرت چون بعد از راه به دل زعل پسندید به یاران واقف کرد و در این  
را با انواع الطاف متنا کر آید و فرمود که آنجا شمشاد کردید بقیات بسندید مسلمانان  
است و بعد از آن گفت ای عبد الله آنچه مرا رفته است در دنیا بسندید در آخرت وسیله  
شفا و ست گشت با من شام بشوم پس عبد الله و بان یاران ازین بخشش مال آواز کردند  
خود هر یک بر موقوف این مقال شترم شدند **بیت** بجز مفرود کفران نشتم و در وقت  
که این فرود اسبابش چنان است **بیت** در آنجا که از آن با اوستیایان و اهلان بدختر بود  
**بیت** بجز و نه تم از زمین و این زمین مشهور است بجز در این چنان بود موافقت نما  
نه است جوان زاب خندان و غمان آنکه بدست بهل داده بعد از آن درین خندان نشاد  
شد شایب بکین چون رایت از حضرت فرمودند بر سبب آنجا است نشاد بجز استقام  
اطراف چنان بر کرد خود و ببار از زلف و صبح بجزین روایت و بصمت رسیده بجزین حکایت  
در باب حرب خندان امراد خود خواند است که چون ابو عیالیان حلاوت و در این مسلمان معلوم  
کرد و طعن اهل خلاف و عده به راز روست و شیخ شریفه بقیات است بخت شد  
و ام چون از کجوبی چه در پیوسته دلان باب بود بفرمودن داشت در این با حوابش بار  
در کار گرفت و در این مدتی که در مدتی که در سبب از میان نیاید عیب بود  
و جهات پیش نظر که از ذاتی همیشه بیا نوده بود و در اطراف عالم متوقف نشد و هیچ کس  
که عداوت بود از شمشاد کس فرستاد و مقربان را علم حاضر کرده و بسته با چنان کس از میان  
ترسیدن در این حال عیب چنان شد در باب ابو عیالیان که در او بدین تیس پایت کس  
از میان مردم با و پیشین بلکه آمدند چون اوستیایان از آمدند و چون اوستیایان از آمدن ایشان  
واقف کرد و بقیات بخش حال شده از آمدن ایشان با افعال چیده بگویند رفت دنی اهل عالم  
که در میان پیش خود با آن یک بند بقیات ایلیس بعد از کس بجز اهل کس بود

تشنه را در روز و شب در آن وقت در صحت است بایشان گفت کباب است  
 مذهبهم از صاحب مقام خویش همروم نان چای نامه و خدمت که باشد اشرافه فرستاده  
 دینت زیاده را که در روز است بر چه جای که در خدمت باشد صاحب  
 القدر و موافق ارادت شاه باشد هم رسد و ایشان نیز از غارت خویش آمد کرده در انشا  
 بی آن فعال اطمن گزیند و عداوت از غارت نموده گذشته با اوسنیان گای شمع نیست  
 معنویان دایه پشت پناه ای خدمت کسبده که او غارت خود را از اطراف موده بعضی  
 سبیلانی استخراج کرده و آن دشمنان از اوز رویشتم مالان نمود **بیت** در غارت شده چهار  
 گشتیم با اطراف باد آوار گشتیم خاک در غارت گشتیم آفرین ز کتف نهاده کرده پدر  
 دن اگر چه بر این حال با نه اسال ناسال دیگر ما شاهین معامله نمود و چندی روز پس  
 بسازد بان حال قبیله را از اید این ترک نموده از پیش کعبه محبت در آن بی چشم  
 داریش به جواب سفون گشته بر زمین خود اید که در اتفاق کینه دار راه صدق و صفی بلبل  
 نایق شاه برسد و در کعبه اوست خور و میان سنده چون دیگر این موجب عمل نمانده با  
 در غربا گویند که در دایه شیشه که در غارت خویش رسید **بیت** اوسنیان زبان بگفت که ای  
 دوست حضرت تو خنده از گفتار بلوغت یقین بدان و آگاه باش که بخت من  
 کس است که دشمن بجای باشد روشن من است شخیصی که با غیر دوست  
 باشد و این نوع سخنان گفتند و در آن شنیدند و فراموش که بعد از آن به وقت  
 لاده و المعین کردیم نه در خواستند به جهت استقامت افغانی روزی یکصد نفر آمدند و در  
 باخا ایستاد و کوفت و فرنگ که در وقتال مجبور غنقا باشند تا یک کس از نازنده باشند  
 حرب کینم در و یک بگریز یا برودیم چنین گویند و فرزند دهد کرد که بولت ابا خویش  
 باشند و از آن بزرگوار و حرکت عبادت بنان گننده و بعد این معنویان گفتند **بیت** تنها  
 ما از دل جان هر یک پرستیم چنین بودیم بسیار شیم و چشم خلاف گفته الملوکیم مرا  
 از حجب داره منافوت جوینیم پس هر فرود که یک کس بجای و مقام خود در مشرف و اسباب  
 خود کرب بردارند و مردم خود در زمان روزی هرگز در و بعد از سبیلان همه دشمنان خدیج  
 کس بمنزل خود در شده از منو قوم در خویش خویشند و به کارها را در مشرف اول است

و در اول

باز کوی که در صحت بود بسیار عداوت سید عاقبت نمود و از شنیده و بویان عطفان آمده و  
 برزوت تمام بود این بخشه تمام و از غارت و کندم ایشان آمده در برت تمام بود بعد از آمدن خود سا  
 شنیده و یکسال غارت اعداوت بر شنیده و مدتی که در این ام ایشان که اشد مردم فریشت  
 بر عدالت اوسنیان در میان اعراب با در شنیدن از اعداوت و قیلاست بسیار نمودند و ملات  
 عرب را گویند فرود که آنچه قبول نمودیم سبیم کنیم و خلاف وعده شما بود جل را لوله گزینند  
 و آن عداوت زوت را قبول نمودند و در حروب پیوسته از اوسنیان برین دستور  
 چهار کس بر فرود کرد از غارت کردن آمده و خروج مدینه شد در چون موضع مراد اعلان کسبده  
 رسیدند و حجب و قیسه نزد باغچا پسند زد و واقف نام مردم غایب ایشان عا فرشته  
 و حجب وعده بر ایشان چشم نه و در کرده فرود آید و با اید و با اید و با اید و با اید  
 لائل اسم تو هم اشیم و قیلاست و جماعت بی مرده و دگر و خرا نام که با کس پیوسته  
 د اوسنیان همزبان بر داشته متوجه مدینه شده و او را یکه لیکان خزان کرده و در آن ف  
 آن جماعت اید و سبب اشرف ان سرور کسب اشرف انصار و اید برین امر لطفه در زمان  
 با ب عبادت دید دشمن گفته که درون استقبال مردم و ایشان انتقال بیلیم و بعضی  
 گفته که در کویالی مدینه و خار به بنام و سالان فارسی جهت الله گفت در برین مشرف  
 مرتضی کسب بیلیم برزه را عمارت و در استقبال و فرشته است با نام ان حضرت مد و شرف  
 دشمنان بسیار به بهر از رفتن و با ایشان کار خوان معدت نوبه در کوی مدینه با یکدیگر متنا  
 چون لاف دلالت هر خواست و غارت از آن کسب اشرف از لایم بران فرار رفت که بر قول  
 سیلان نقل نموده و در دیگران سرور و عبد الامنوم را با معدودا چند خنده ساخت و خود انسانی ما  
 حران انصار از مدینه بیرون آمده و بوضع را به جهت خدیق از مدینه بیرون آمده و موضع به جهت خدیق  
 زمین فرود آمد و در و یک جا کس خدیق سرور کس را یک موضع داشتند دان سرور را بر  
 بی خاطر مسلمانان و به نفوست توب اهل برین نفیس خود بکندن خدیق منزل  
 شده تا یک تاک بر دامن کرده و لایم بر سر باران کار کسان ایشان را میدید و باران چون بود  
 ل خد ارجان سیده همه و ایتام خود را چند دان زیاد و بیکوا سینه نه در کول اید صاحب لائل  
 بیکو در اجار وعده حضرت میله و باران نیز کار و در کرده و از راه تعب را آمد خود را از دیگران

کوش کرده اند که در یکی از غزوه ها و در یکی از غزوه ها که در آنجا بود  
بر سر آب شده اند و در وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
هوای آن روزی که در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
سه تا صبح و آن روز در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
خندن با عیبت قرنی و هر دو در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
از است و انصاف و عدالت که در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و عیبت است و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
خندن در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
عاجز و جوان ماندند و دست از کار برداشتنه و آن مسرت و در آن وقت که نماز می خواندند  
گرفتند و نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
شد به جز آنکه گرفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
چست و از اطراف عالم روشن شدند و آن سنگ بانی نزدیک بر زمین شده و سلمان گفت  
یا رسول الله از تو جدا می گردم و رسول الله از اصحاب پرسید که ای سلمان دیدن تو را در آن وقت  
گفته شد پس یا رسول الله از تو جدا می گردم و رسول الله از اصحاب پرسید که ای سلمان دیدن تو را در آن وقت  
حرف او خوانده بود و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
دم دیدم که آن حضرت از کربلا بیرون رفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
در دم خود افتادند که هیچ چیز در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بر خلاف آنکه تمام در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
آن حضرت رسیده اند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
سرور را از آنجا که در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بگفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
آن آنجا می ماند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند

و در آن وقت که نماز می خواندند

معتاد که رسول الله نامش بر مردم توفیق است و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
آن جز آنکه در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
ای جابر با یک حدیثی که در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بگفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
جامع بودند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و بعد از آن رسول الله پرسیدند که در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بر خود پرسیدند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
از او بزرگتر شده و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
در عیبت جان است که در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
خرف از آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بگفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و رسول الله از آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
نه آنکه در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
از آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
نقصد از آن مسلمانان از دست نشانیان روزی که خدا را با تمام رسیده و در آن وقت که نماز می خواندند  
از عیبت آن سر دیده و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
همیشه بود و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
سپاس بسیار و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بگفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند  
بگفتند و در آن وقت که نماز می خواندند و در آن وقت که نماز می خواندند

و در آن وقت که نماز می خواندند

ازینست و چه شرفی در آید و چه خدی که در استیلاست کف زنی خرسید  
که او آید از کس که من خوشتر از من است که در آید از کس که من خوشتر از من است  
القلوب المناز و قلوبنا باللبه و ذوقنا بالحب غیابش از غایت بر کفیت دست است  
فرصت بر چیت برکت - ضعیفان را دل از این وقت از آن حول - نماند بود از این توان بلا  
قول و جزوین جریس از غراب و غراب بختند که رسیدند در آن موضع مابان کجای پیش  
مدن خودند یعنی متعجب و متفکر که دیدند و انگشت نجر که در سبب الهم معارف غریبی  
**بیت** اعدای من پیش آمدند چون رسیدند اساس بر جمل از این بدند از حضرت نور است از  
بر چیت آواز - درین است خندق انداختن با ز پس آن است با وجود سبب در این دشمن  
اندیش بخود را اندوختن با در راه استقامت تمام و دانی بر این ای الله بزبان  
جا گردند و از عالم بود نعمتین الله و فی حق قریب شنیده و غیب شکر و ادر بر کس از این  
در جوی مبدین فرستاد و از اطراف و جوانب تنگ را از جگر داناان حرب بود و ادب مروان  
جنگ حکم زد که در اقبال دامن در آمدن غایب است اوستیسان ملا خط خندق نمود بشکر  
خود از فرود کرد از سبب خندق شنیدند و المله انجا بر سر آمد **بیت** بدان جور لب کز منند و عطا  
لایب عیاض سلمانان در این جوی کرد و کافران بانداک رسیدند اوستیسان عیان مرگ  
گردانیدند و جز از خندق فرود آمدند و گفت نموده راه خرسه کردند و پیوسته بجایت بگردد و بر  
نکندند **بیت** بیخضم دین از رب اسلام - دین بر جای گزیننده آرام بود لیلان با کجا **بیت**  
لا تخف بود - بخرواقتال از هر طرف بود - که شش روز نشان در جنگ کردن بگوین  
بگردد آنکس کردن **بیت** که چون با استندار بافت و فخرم و چهار بد از اطراف خندق  
قیحوم زن کردید و نا از قیولان و ضعیفان با وج آسمان رسید در اول الله را بخاطر رسید  
که مردم عطفان را بشما باز گردیدند و چرخ از احوال با این رسد نکس فرستاد  
که نشت نمرات اسال را بشما مرگ بشتر طاعت با قوم خود مراجعت کنند و با را با  
سفیان و قوم از که از بد رسیدند و چون این سخن بشنیدند بجایت بی طاقت  
شد و کشت با رسول الله ایح صلح بر او را هر فردی مکن ، بصیحت انصار بر تقدیم مریدین  
پلور فرود که بصیحت مسلمانان بشما گرم و تسل خاطر قیولان جسم مد کفایت با رسول الله

نورانی

انصاریم بر انبیه ازیم که این است خود راه دایب و بجا است کنایه انبیا غایب و الله با رسول  
الذکر حال با شرف اسام شرف به شرف و در رب خضر شتاب و جان نشانایم ما  
بپرسیده با این مناسیم با جان در تن ازیم در حق ابراهیم بنده محافل و عماره تا میم جا  
قی انصار زبان ما عزرا که نود و کشتند که ای سید کوبین جانب که داریم ندان خاک قدم تو میلم  
و سر کجا که داریم شرف مقدم شرف تو با سزیم **بیت** این بنده بر که آمد کعبت در رب همه  
مقبضان عالم بود **بیت** امروز کس که نود که نود از روی فردا بکلام دیده بنده روی بر اول  
با نواح دلدار و الفت و الفت متمنا که سبب مذ و باقی انصار با انصاف رحمت و استغفار از فرود  
که از این دست باقی انصار را با انصاف و ایستاد را دعای نیز که نود فرود که مراد با شیب و انداز  
طراف و جوانب بگویند با شرف و صفی و نماند بود و اعدای این کتاب مندرج در حضرت  
خو اید خود بعد از آن یک یک از امرای عظیم در این عالم مقام خود را در این حضرت خندق امان  
رسن خود همه در نفس نفیس خود یک نوبت و از کشتن و نوبت بر خندق آ  
مدای و کجاست گردید و مردم را دلدار و در این نمودی باز بگردد خود باقی **بیت**  
**بیت** که بنده شیب از شیب کس فرستاد و کلامی را طبعه فصولی از خود تا فرود  
و فرود کجا با مان سما جز این شهرستان انصاری از جوانب همه این بیست و دو است که  
منطقه خدی و سینه بسیار اندوختن با این فریضه بافت با در سینه و قوم فریضه را در این چنان  
است که چندین قامت از بد و سراج حادیات نیز در بر اند و اصحاب کفشد با رسول الله قیولان  
بر داریم و هر چه امر فریاد از امرای محترم بیای ازیم و چه معدت جان دید که عمل بحراست  
مدینه مقبول بشید و چون بر شیب در نشان از انصاف آسان طبع کرد بر سر خندق آمد و با عدای  
درین قریه نماند پس علی بفرموده بنی نبط در مدینه و نطف میفرمود از اطراف جوانب کما  
بنی و انصاف بی خود چون آفتاب طلوع کرد و در بر سر خندق بر سینه و اعدا خدی و خود  
و اوستیسان با کرده که نود که نود از اتفاق خود جنگ کردند و شبا جان عرب در میان مبارزان  
ایا اسب بلب خندق را آمدند و در آن شرف ما بار زنت و طبع سینه و از اطراف انصاری  
جانش و دلا در سینه بود **بیت** در لاله از هر طرف بر اولان - بختند که رسیدند و جوان کنان  
را در کوی بر کوی که خندق در آمده افغان کرون میان ایشان و مسلمانان بختر و شیب  
آمدن نشانند از انصاف آنرا مسلمانان برایشان غلبه و نیش چند راه پاک گردانیدند

کجا

هر بن علی از میان لشکر اسپهان استن هم مبارزان روانه و دلاوران شهنشیرین هر  
ن آمدند **بیت** یکی زان جمله عیب بود که در صحرائ کین چون لحد بود و دیگر نظر بران  
المطاب برادر عین المطالب و ستم ایشان فعل که در مبارزین کجایه افکار و هر که دلاوری  
بنیادت همان شمشیر کشیدند و در خدمت او بودند و از گوشه تری سپید کرده و اسپهان  
و خدمت از زندان عیب و دیانت غریب بودند و بود و جلی نیز بر این عیب کوه کوفت  
که از غریبان خون ترسین نکتیم و چنین تن از ایشان نکتیم روغن بر فو غالم دریا  
عرب بود و دلاوری تر از آن میگذشت و با هر طایر بر برایش میساختند و فوشت سینه  
عشق در آن مرتبه بود که دستم را دلاوری گفت و ستم بر میان را با ما درین شهر **بیت**  
این بوی سپاه بنوا سبقت غیب میسازد بر هرگز در سبقت کس ناید و در جفا  
که ترسین جفا عجز بر پیش چست خیزش میان کینه جریان بود اوج بود  
بزرگشده ملک عیب بود حدت مردش از غیب نیاید را پیش هم در  
دل پیک آب کینش بود آهنگ فلک نایده و منس در صف جنگ  
ان روز و عا رسیده و سیاه بر سر ستم ز نار یک دم غریب بر سر فو غامده و فو دریا  
لایه ان که اشته هنده رنگ حلقه چو سینه و چیل که ز لایه بر کمر چیده و خفتان در کبر سینه  
و شمشیر با چیل که در سپهری باقیه و لا بر پشت افشده و در هر کس نیز کلام با آرام نکر شده و  
مدلبا جرب آورده و فو غامده که در خوش است **بیت** چنان من الله عزب جهان بود  
در ترب چنانک و چنان بود چنان میسازد عرب آرام بر ستم زلال را دان بود عین که آب  
و خدمت از اشف اولایه متعاقب را بر از اشف انوار فو در دهر که مبارزان آسار کرده عا  
کب اهل من مبارز شده درین حال ان سرور بر سر ستم را بود و با کمره و عثمان و نظیر و نظیر  
عنه ارض من کلک مسیح ایستاده بودند و شمشیرمان و در هر جزو دلاوران انصار درین دولت  
رسیده بر ارضه چسب که امم کشنده بلکه از پیش منده یک سر در پیش انداخته دران  
دل جهنت مغزف بر شجاعت ان بودند با جان بجز خود استراحت خود ندو چون لطف و کرمین  
بمیدان آرد در میان و دیگر آواز بر آرد و مبارز چسبده با چسب کس خواب کفایت دیگر نوبت از ریا  
یعنی گفت مشتاقان شمشیر امان کجای در جز او مقام خنک و تقابله درین ایستاد حضرت  
بولع از عیب و شمشیر و میسازد ایشان شکر هر و سید بد که یا را شر از شمشیر یکی

مبارزان

سر بیایان کرد و سبب دیگر از سس هم چون سپید میزدند درین بند اخذ درین  
اصفیا علی اعلا سید ابولیه عدمه کز کف ان در کتور رسن رفته در کام شیر از راست  
تدبینه خدمت چو رسیده و مبارز طلب و عیب و شمشیر و از غریزه غالب میان بر واقف  
کردید و گفت یا رسول الله اجابت فرستید که میدان روم مغز غامده نایم بود و صبح  
گفت و نوبت سیم عز عیب و آواز را در کف صبح هر مردی در میان شمشیر که بیاید  
نایب یا یکدیگر بر کرم و کینه بر سران از یکدیگر عظیم **بیت** بزدش چکس نهجا شمشیر عیب و کینه  
چرا شمشیر کردید بنی کفایت از کربان چرمال چو از شمشیر در پای مال است بجز در  
بک بزدش هر ستم سیم بر سر کس نرفت از اهل اسلام را و بی که کرمه مراد ان  
علی مرتضی که یکدیگر بدان هیچ کدم اقل کم بجز عیب و در غمی نهمه و در خواص مبارک  
حضرت بقرین عالم تمام بود و دیگر باره **بیت** پیش آمد نکت با حرف و شک و قوی  
باز و هر شمشیر سببی ستم نشان شجاعت نهمه ان آریا میسازد مرات صلاح  
سپهره فوین فو و کب با یول اللجان رفته و ما بجزش روم و توفیق الا ان بنای لاف  
و عا رب بیت بر دل و دل فو و کب با یول الله من نیز اصد قدس بود و دل این ابو طاب ام  
و عا رب لایه بر دشمنان عالم ایضا از سر در چنان شجاعت که از زبان کس جنگ رود  
دول چون شب در در جز است ستم نهمه تر و خود و در لطف با ستم شمول شود چون کلام از  
با فو از سرور در سینه و از ستم فو و اعلی را از ارض ایضا فو عا فو شمشیر بر نهمه  
و شمشیر از با کبر خود نوب و از وره خود را بوی برت بند و از ارجح و شمشیر دران کرد اید درین  
دست بر عا و اشف فو و کله ستم دل اقا بن از روی نایر و ان نادر کاس زد علم بنده  
نار از شمشیر درنده کی خود حضرت تو ستم و عیب که شمشیر دانیش در عین بود روز به ر  
سندین در مالک چسند و نام عیبت و نشانی **بیت** کزین خزه ما ازین عا ان روز  
که اعدا و کشتند فو و ان خدا علی را ازین با نایر که عیب و نام من است و در شمشیر لایه  
بکس در اندکی من ستم **بیت** ولی الله همان شمشیر بی دشمن چه دشمن بودی  
بیس عا فو این زبان در حدیث ان نهمه در دست سر بر عدوی کینه چست و ان کس  
کار بود و بیاید و چون بوی رسیده آقا رسین کرد و در کاب و عیب و شمشیر و امم که گفته که کرم



کلیس از تزیین مرا جنب زمانه است به بل اران اعتبار میکند که قولی است بویب رسیده  
پس سده کار یکی اقتدار یکین البته اولی است که سنان توبی از پشت اسلام قبول  
مکروه دولت و بیادوست عقین از دست جلاله دیگر فرمودیم که چون قبول اسلام  
م کردی با کردی بملت خود ما را تزیین باز که از جمله در میان او شش هیچ نوع  
جنگت از تاریخ نیست در آنکه غالب باشد ترا بعد با رزق و کلاه و المصوب باشد  
اینچه خاطر تو خواهی چون گفتند و عذرت بیجاست حیثات این مستخ زمان برخا  
من قبولی مدارتفا همین که گوشت خورده ام در جل را که برکتشام که اشقام قول تزیین  
کشم تا آنچه فرام از عهد من باشم و آنچه تا نام کشم در مژمن فرود که مرا سم تک است  
که بگویند من نام تک است و این هر از راه بر رفت و کنت بیست بی بروم که من  
و از رفت که کس اینک مرا باشد طلب که از تزیینت نیست وقت جنگ  
کردن بر زمین چون اینک که کون این علی سپه در دست که در تزیینت است به نام  
چون من حرب کردن و با نیست پائینده است و در بر کرد کلاف بهمانند آورد و  
سعدی که بوسه دلاوی میگوید میدان فرست دیبا بند تا با یکدیگر دم و هم دیگر فرود  
شتر از دم امر فرمود که با دردی با باشد که من حرب آمده به شمشیر و علی سبب  
برایب در عهدی من را بخانی و کنت این علی محبت که با بیعت این طالب  
طرف بودت و با لایحیت مسلک داشته ام و جانب او را در همه احوال فرود  
شستد و لایق زنده برادر من در طرفیت چون سال نو فرود است در حقیقت قول  
تو بخش و نمان ترا خاک خاک انگندن و دست نیند ارم و با لایق بی شمشیر  
علا فرمود که من برای دشمنیت قول ترا با نیست و دست میدارم در حقمت ترا  
از پای در آوردن از دست الاهی من ارم پس فرمود در ایجان از سنان امیر شو  
منان از غضب شد و کنت این پسر ای طالب اندیشسان داران که غالب آتی  
و این جانب است با علی که در قاطر میگذران که با تیغ و شمشیر غلبه کنی دلیل نیز بر رفت  
در دران آشفتگی فرمود که ای مرد در خدا در کول با چند لایف مروید و کلاف و لاد کیر  
بعضی رسا بنا امروز تو خفت الاهی در پیش حضرت رسالت پناهی دست بروی تا

کلیس از تزیین

بنوبه محرمه و امان نبی است و زمان مکرر شکل سیه از آن خلک و جسد از اول من و ذوالری  
نویز گویند و یک ریک است غضب آن حرام زاده کافر را که کشید از زنده و سبب اشفت  
کرد و خواست که کوار شود از غایت خود غضب شیشه لایس کرد از خلاف کشید  
دین و بر تو ایم اسپ خود غضب شیشه بر صید دست و پای او تم شد و حضرت عرفا  
ادما مثل شکر است سب آنکه است نه کنت است در آب از پای در راه و کوه که از  
مراغش شکر است میگردد و از مسافره و مانند اینان چنان میگذرد که در برده نماید که جمله  
میگردد و از رحمت و خیر صید حذر ترود و عیب و در کافر به سیر بنا کرد از زبان عرفا است  
بر سید که درم اینان ما بنیدند و یکمان آن از آن دیگر این شیشه در هزاران حرام را در این  
و سنان خود کشید بر من علی و الله فرود ابر سپهر در سر کشید و غضب این تیغ سپهر بودیم شمشیر  
به برده اشفت دخی مگر بر قضا ان حضرت که سید پیش حضرت علی با بود و چنان عیب  
دو صفر و کوه در روین علی و جهان از هم کار با بر یک جانب و سنان علی فرمود و در پیش  
شده با یک در سر ظاهر در دین علی بر صید و در کوه که در چوین علی به کمان غدار نا بهر باز  
حکمرانم چون شمشیر زنده بر پیش من خود در سر او در و از خداوند که بر سنان لغت در  
تیغ سپهر از لایق خود عیب **بیت** قدم زد با نیست بدخا تا نادان بخت شمشیر و بر لب دیگر نیز  
ان دان و ذوالفقار ساقا سوار را بر فرقان خود در دماغه و کوه ان به کوه از بر کشته در کار  
از هم جان و لایحیت صلابت امیر مردان سپهر بر کشید و چنان ذوالفقار بر قوس سپهرش زدن  
که تیره سر و بیل و در قوس و صاعه و آنک فرقان در سینه و شمشیر و روشن و زده و کوه سینه  
به دینم که در سینه در بعضی تواریخ آمده که ان تیغ بر کلاه زد که همچون نیل به چویم شد **بیت**  
پوست صانع را ندان شاه هفتاد برادر در از حکر الله اگر که بعضی مضرب علی با نیست شد  
لوقتیف حق بر خصم غالب و مسلک حکومت از فرود آسمان قامت میگردد و سنان  
طغیان زمین از انش و چون کوشش مراد از انباشان می کردند که ناله اول از کوه کوشش  
در نادر سپهر سپهر مسلمانان به بلجا بر کشته و غایب است است از رحمت  
در مشرب بر آمد **بیت** بروشید از راه کاه پست از زبان در آید نصرت من الله در غم که از کوه بنا  
ک با علم آنک رسید و سلطان عالم علیا و سنان کن عالم سفلی از زبان مجربینا

حضرت مصطفی این را شنیدند که از حضرت جیل این ابن عباس بوم المشرق فرست  
جاست احسن انقبض و صاحب سولانا جلاله حسین غار ریح و سیرت و آورده که این حد  
بنت را باین طریق که باریست علی ابن عباس بوم المشرق انقل من اهل البیت  
الی یواقیت من یغی هر آینه مبارکت جیل این ابن عباس و زندق با غصب و ذوال فضل شریف  
از جانب اوست من نامرزنیست از مندرن حضرت نبوی و از منقل کما واجب الاحرام  
جناب محیی ارباب عزایت و اصحاب تنقیب استنای نمودند که بستان سربای  
شرعیست سب و سرباب از حواله الف و دست و خرابی بینا و لغو کون ساری بنان دست  
پرستان نیز با روی صدر کمر راست بچه بگنم دراد صاف کما بیست اوست  
تبعی ایچون بیچ بگنم که حدیث ان راست تقیست که چون علی از عید و منوم حضرت مر  
چا شدند در ادب او بیکدیگر پیش روی ایشان در بود و پیش روی ایشان بود  
اروا به بجز بیج تداک کرد ایند و فراد علم روی بگر بر آرد و در حدیث بر مشنان برود و  
مان جلای غریب و او نیز با بیع گنبد و حدیث و این فلان ابن الخطاب از غریب ذوالفقار  
روی بگر بر آرد و بود که در سید و همراه بر او بود و زندق و فرست که بر روی ششتر از ارباب  
نمودند و بر عزم کرد و فرست که او اقبل سید علی و آن فل فوراً بوی رساست و در روی  
بگر بر آرد و در حدیث حضرت بافت و حضرت علی روی بگر بر آرد و گفت که این قیمت شکر  
است که بر تو ثابت کردم با در دو فراد کسین علی مرادی بود که چون نزد حضرت رساست  
سید گفت ای رسول الله مرادم غله مرا بنگاه کرد و بود اگر کسین غرایم غنی رسد و اول  
علی اولک غریب ایچون حضرت غصب و در اول با پسندان سب با ایچون امر بود و حدیث  
و بافتی فرستید و بافتی بر دکان همانا که روز با خر سب و از ترس گریختند مانند  
خود هیچ جانزرق نکرد چون لشکر ایستیان کرد اجزاس را اخذ تمام بجانب خرب و  
نقل هر دو را گشته بود و نه حال منور کرده و در اندیشه در دماز انقاد و غایت منزل کرده اند  
چون غیب و او هر دم عطفان او است گشتن غصب و در با گزیده و در حامت و نقل جز روی بگر  
بخت نماوند چون ایستیان از گزشتن هر دم مصطفی و ذوال فضل و زندق شد سران لشکر خود  
غصب و در باب استعجاب و خرم مصطفی و حدیث و در دیگر ایستیان اندیشه در بران کرد و اند

و صاحب کمال المانی صاحب است  
بوم المشرق که در حدیث بیست و در حدیث المند

که مصطفی فکیند و جنگ معلوم اند اندیشه و من مسلمانان از اعراب طرد برند و در دیگر ایستیان  
پیش از طریق غیر اعظم علم بر داشت لشکر کرب مسلمانان بگر بمانت و ان حضرت بن شکر  
خود را با راست و حضرت راست کرد و علی را طیب و دست مبارک خود را بر سر لاله بستان  
زخم منکر که دست غصب و در بوی رسیده بود و بگشت ان حضرت بلایه دران که او را در نقلی که خط  
بسیار داشت و کس ایچون کما سب او بود و در اوست کزده کرمه و کافران چنبا  
طایفه مسلمانان نیز غصب و در اطراف و واجب خندق برین و سوزن و کزنده و در اوست کس چنبا  
دما در اولیا برین کسیدند و مسلمانان را بگر از غرت اسلام خندق از اکر خودت من بر میان جا  
ان سبب ان شد و سبب ان تمام بر او در نصف کاس از او بیت بخار داشت شد  
اگر کما درین نقل بیخ بر فرق آشن المیز خندق بر اولیا بخت گنبد برودن حضرت  
از خندق سینه بر دست که سعد معاد دران در زندق میگرد و در بگشت و در دیگر ایچون  
سب خطه فوریه و در این ما بر روی میگرد و در اوست کزده کرمه و کافران چنبا  
ک الملک جری زندق که زخم او کار می شد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم الخندق  
سید سرور ما برین فریضه صلواتی بر او در اوست کزده کرمه و کافران چنبا  
بگر بر آرد و در حدیث حضرت بافت و حضرت علی روی بگر بر آرد و گفت که این قیمت شکر  
است که بر تو ثابت کردم با در دو فراد کسین علی مرادی بود که چون نزد حضرت رساست  
سید گفت ای رسول الله مرادم غله مرا بنگاه کرد و بود اگر کسین غرایم غنی رسد و اول  
علی اولک غریب ایچون حضرت غصب و در اول با پسندان سب با ایچون امر بود و حدیث  
و بافتی فرستید و بافتی بر دکان همانا که روز با خر سب و از ترس گریختند مانند  
خود هیچ جانزرق نکرد چون لشکر ایستیان کرد اجزاس را اخذ تمام بجانب خرب و  
نقل هر دو را گشته بود و نه حال منور کرده و در اندیشه در دماز انقاد و غایت منزل کرده اند  
چون غیب و او هر دم عطفان او است گشتن غصب و در با گزیده و در حامت و نقل جز روی بگر  
بخت نماوند چون ایستیان از گزشتن هر دم مصطفی و ذوال فضل و زندق شد سران لشکر خود  
غصب و در باب استعجاب و خرم مصطفی و حدیث و در دیگر ایستیان اندیشه در بران کرد و اند

که مصطفی فکیند و جنگ معلوم اند اندیشه و من مسلمانان از اعراب طرد برند و در دیگر ایستیان  
پیش از طریق غیر اعظم علم بر داشت لشکر کرب مسلمانان بگر بمانت و ان حضرت بن شکر  
خود را با راست و حضرت راست کرد و علی را طیب و دست مبارک خود را بر سر لاله بستان  
زخم منکر که دست غصب و در بوی رسیده بود و بگشت ان حضرت بلایه دران که او را در نقلی که خط  
بسیار داشت و کس ایچون کما سب او بود و در اوست کزده کرمه و کافران چنبا  
طایفه مسلمانان نیز غصب و در اطراف و واجب خندق برین و سوزن و کزنده و در اوست کس چنبا  
دما در اولیا برین کسیدند و مسلمانان را بگر از غرت اسلام خندق از اکر خودت من بر میان جا  
ان سبب ان شد و سبب ان تمام بر او در نصف کاس از او بیت بخار داشت شد  
اگر کما درین نقل بیخ بر فرق آشن المیز خندق بر اولیا بخت گنبد برودن حضرت  
از خندق سینه بر دست که سعد معاد دران در زندق میگرد و در بگشت و در دیگر ایچون  
سب خطه فوریه و در این ما بر روی میگرد و در اوست کزده کرمه و کافران چنبا  
ک الملک جری زندق که زخم او کار می شد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم الخندق  
سید سرور ما برین فریضه صلواتی بر او در اوست کزده کرمه و کافران چنبا  
بگر بر آرد و در حدیث حضرت بافت و حضرت علی روی بگر بر آرد و گفت که این قیمت شکر  
است که بر تو ثابت کردم با در دو فراد کسین علی مرادی بود که چون نزد حضرت رساست  
سید گفت ای رسول الله مرادم غله مرا بنگاه کرد و بود اگر کسین غرایم غنی رسد و اول  
علی اولک غریب ایچون حضرت غصب و در اول با پسندان سب با ایچون امر بود و حدیث  
و بافتی فرستید و بافتی بر دکان همانا که روز با خر سب و از ترس گریختند مانند  
خود هیچ جانزرق نکرد چون لشکر ایستیان کرد اجزاس را اخذ تمام بجانب خرب و  
نقل هر دو را گشته بود و نه حال منور کرده و در اندیشه در دماز انقاد و غایت منزل کرده اند  
چون غیب و او هر دم عطفان او است گشتن غصب و در با گزیده و در حامت و نقل جز روی بگر  
بخت نماوند چون ایستیان از گزشتن هر دم مصطفی و ذوال فضل و زندق شد سران لشکر خود  
غصب و در باب استعجاب و خرم مصطفی و حدیث و در دیگر ایستیان اندیشه در بران کرد و اند

بدو این گفت و بدو گفت شدت و عسافند و در مکر فرس برادران بر میان جان فزین  
 بشدت شمان در غریب جان سبب را بدست سید البرسین بر تقدیم رس بند نمود  
 حرب کردن با تو ضعیف بر برابر بدست نمود و بدو چسب کون تصدیق بنی کرد و از صف کاوس  
 تمام از دم قران نما نمودند و در حضرت است حضرت الایب به نسبت بنایان بود و از  
 جریسه که در لافوت نما که کشنده را بنده با بر ملاز خود با شد و درین گرفت و دستک  
 ریخته در یک روز در دیده و دو ان مشرکان بر حجت و عجز که کرده از اسب را نوست ایشان  
 در جماعت لطف افامست نما **بیت** ز صورت کین بر آمدند با دین که که هر شبند  
 از انفا و لب با طمانه مشرکان شام و کز که مشیج تحت شان گزید با نوز به مروان شده بود  
 نصرت انعام عبا کون اول باب اسلام روایت چنان است که از شدت با او شربت مبار  
 دانست و درین مشرکان بنفشه ایشان بود اسلم با اهل اسلام ان با و عنی روزی در مروان  
 واسپی فرمودم بنده فرجام عی رسید **بیت** پروان از راه آریاب آینه بچسبید با  
 جبار عدیته الضمائل با و هر سر مشرکان را بر روزی بر کرد و قوی عظیم و خفته نام در میان ایشان  
 پیدا شد چنانچه کس با مجال بود که بدگر با برادران حال عنان کرد و این در روزی  
 جنل خود از دزد و صاحبش و در خارین بقیسه بر سبب نمود و در بعضی ای ایشان جمده  
 در جان بر میگردد اجال و انعام کنیا بر او شسته با عارف و در این بن انگشت شیدا  
 در ضمیمه ان اهل بدست او بر سر او جوارون کا خذ با و **وقتی** که نیم من معلول فرو نمود گفت  
 با رسول اللان سماه ان شده و چسب این در ان گزین بر اسلام من اگاه بنشد و کوشیا  
 ن و صاحب او فرط با من در غایت و حسین در آنه که حاجت فریاب بر دم از راه  
 سین دور آمد و میان ایشان مخالفت انکم بس رسول الله امز خود که بر و با علی  
 است انقیاب که در میان منافقان است بر لند و چه صحت است با این ان بر و از دو نیم  
 نیز فرود او فرط اند چون ندیم قوم ایشان بود بدگر که از روی استنایان ملاقاقت کردند با  
 هم غایت فریب بر او بود و در نیم شمشیر که در دانه بنشد علقه چسبش آورد و با جان او نمود  
 عزم کرد و در وفات جمله را بنده روح را بر طرف کردید و در غایت فریبش حرب شهر آمد و در

تهر و در روزی که...

عمر به روزی نزل و بگفتن و او بدین گفت و از مکر و حیل چون ابرو را با کبره در آمد و ایشان  
 بگردید و آمدند در جنس بسیار نمودند از انان گفت ابان عقالان فریبش از نظر چسب مهم  
 خنده آید در حال چنین شده روزی بر ما بر و در وقت ما را به همان جمله که خدا را بر شدا و ا  
 فوجس از روزی که از ایشان گفتند ای نیم راست گفتن کتا تا بر مخرط عیب خود بنده  
 ام و در بنشینم را با فی خود غیب و انیم در پشت او کین با بری با همه بان ابر و بسق بنام شده  
 در غایت کن در کار که اهل خیال ارا از جانب مسلمان ششایق بنام شده نیم گفت چسب  
 خود را از ان بنبت کس نمائید و ان که بنده کس از فریبش بنام شده کنگه و او بد  
 نوست صورت بش آید اهل مکر و او است مردم خود او اما بنده دست کرد و در ان  
 مسار و نواب سن مردم بن فرطه با پسندده انشا بد از ان پسین اوستی ان اند  
 گفت آقا با سن کرمم جفا فریاد کس بنی هر فرستد و صکاست مع در میان آوردند که  
 ایشان از فریبش چسبند بنده و بر ما که بنده جمل فرستد و سلانی خود را  
 ساریت زنده از ان پیش مردم عطفان آمد مکر ما چه میگویند کرده و در ان کرد ان  
 سحان بن بر طنا کا وزن معقول نمود و در اول با به یکدیگر خود دیده و در دیگر اوستی ان بن بر ان  
 مردم بن فرطه نوست دلم آده حرب فرید که اعهه خود ابر معال فنال خوانم کرد که استر ان و اسپا  
 با فرشته اند و پسین ازین جماعت دست داشتند است نماه ایشان در جوا کشته  
 که بنکشت از فریبش با فرست که ایشان را در بنده شده و در یکم که روزی اجتمع با شما نمایان  
 بر آینه دست کرد و فرستید و اوستی ان راستند انیم ما راست آمد مردم عطفان ام  
 چنین گفتند که مردان حرب از ضرب کا ریا خوده اند و سپاه از کسر سیلی فوت ندر اینه العصه  
 تمام اضمایر از ان کوه کفار از کفار یکدیگر متفرک کردند بنده و انقیاب ایشان برقرار ماند و ابو  
 سفیان بر ان گوید در ان مخالفت لشکر ان بنده و صفا نام با او امر کرد و بنده از بنده  
 در لشکر ایشان انداخت و خصمهای ایشان از جان ان شده و کون و سب خف رسد  
 ان اسپان اهر و مبارزان ششینه بر وجه طرف که فریب کرد کس با غنیمت نمود و از بنده نوست  
 سینه و بر کس تمام جا بر شده چنانچه صفا از بنده تا از بنده ان کفر فریبید کما من سلنا  
 علی بنی من جفا و خود کلمش و **بیت** با صبا رست میان نصرت ترا دیدی چرا غل که در با و در یک

ان سره چون اصف ارشاد بگذشت صد بقه راجع به دران دوران قبل از شهادت  
چون در کتب سرایان باشد با وجود این اجابت و نبوت رسول و سرای سعادت و دوستی  
الایه صحت گفت و شفقت شفقت تبار از خود برین تو شست نهادن جز از حال مطلع  
که بود دست نهاد بر روی البسه و این حق که ملازم ان بود تا خدا ان سرای بر  
ظرف کردید در فرود که ان خدای بقه برودند از حال دشمنین نیز بسیار بود با کس خوش  
من در حد از ان وقت داد و کار خود که الله صفا حفظ من این بدید و این خلیفه و من شای  
بلیه حدیثی بگوید که صلاح مرد استیم و به انظر شد تا ختم دور را بنزول یک چند اوست بیان  
رسد هم بدید دوران قبل اوست بیان از بیست بیرون آمد پیش آنش خود باستان  
دستم که بر دست کرده که میگرد و خود اکتف کرد و صحبت رسول بودی بفریب بر او میروم که  
پشتش بیرون رفت و فشار از او بر کرد و در وقت مردمی که از راه میان خود ما آمد  
فی الحال با بر شتران برهنه بلند انان بفریبید که هیچ موم من ختم ایم  
دازگوشی و ملاک سلم بود و حال خلافت ان هم بر آمدند و نورش تمام و نور وجه در میان  
ان ایشان افتاده و در کس به هم ساری خود نشانند بر او استیلا فریغ هم  
دیگر انی برودند و اوست بیان صلاح برود است کردند بخت استیلا خود از  
غایت اضراب و نهایت تعجب از انی شتر را نشود و در ان مشد و باقی مردم با  
جانش تمام و ملاکت لالام با بر شتران نهادند و با طرف جانش صحرا بی روی  
آوردند و نشد و من بعد از ان اوست بیان حمایت لشکر ان بخواه من تمام بفرست  
رسول الله صفا هم که در هم که بخت کار رسد پس ان در ستاره ای بصد بر سر  
نهادند بر سر اسبان انک شتر و در میان رفتند در راه بی با صفت زدند و در ان دوران  
انان هم در آن ترس و هم ایشان سلام کرده و ایشان با عطف و پیش جواب داد  
و گفته بود صحت خود را که از شترش نه خدای ان توانا است کرد و صد بقه ان حکایت از صفت  
تغیر کرد و چون بیتر ان سن را از صد بقه شستیم نیز در بعد از ان حال اصحاب ما  
چرا و انصاف باشد که از ایشان بجا نباشد بخواند آمد و لیکن با بر سر ایشان ان خوام بخون  
دبل خاوه سلطان بر اول مله اوست بیان اسطه فرا به انستن پس رسول الله شفقت

خدا را شکر که از انکه اوست بیان شستیم در ان روز

ان کفران

شکرت و کتب خشتنا سیر بر و صحن با نایب رویا مجیدند آورد خبر ان خاوه بر او آمد  
تا انکه در و با نشسته خواست که تدبیر بی تو سن به کار کرد و در اطیب که در جوار  
در روی او چنان را که گفت با کمال الا خدا ترا سلام در جنت کن و که صحن خود در راه انجین  
و در ان از بیاید باک سباحت و حال انکسین و ملاک تجارت تو بنویس بودیم و صلاح از ان  
گنودم و انست ان چنان غبار از راه بجا نباشد و در عا نشسته و در خطره هم شریف توانه ان کمال  
خدا که خدای از انده نپایان است که بدین ساعت مس شده و بجا نباشد از بیضا خدای دفع و  
رفع و دوران دولت ایشان بنهانی که تا ان ناسد دانست و در اوست بیان از کفره و خراب  
ایشان بود با سزا و جزا خود بر سندیست شکر هم بر سر شتر نود که به عصب بود و در ان  
نموده که ان سره فریغ فریغ من ان حد بیان بعد از ان شتر در ان روز انکسین به نقل آوردن  
نیا بر بر بیست بر ان بیست بر انکسین بر انکسین کسان بسیار از ان بیست به  
یا کمال از میان ان زمانه است ممانعت بدان هم بر بر بیست سنخ نام و در کمال انکسین  
برود بر نقل خود کسین که در دست چون کرده عینی فریغ فاسته الکبیرا برود در تمام  
عداوت و در کشتن آمده و بپوشد از راه و از ان با اهل ایمان برساند بجز صحن و در ان است  
سلطان از بیست که با ایشان صلح کند و در میان آرد با بر با بیست بیست بیست  
تند کرد که با یکدیگر صلح نمودند در صحن کوزان فریغ فراغت احوال بکنند را بنده و در ان میان انزال  
د اولاد هم بود در بیست که اوست بیان با کفره قراره در عطفان خود مومنه شده که کسین  
ستادند عینی فریغ را عینی صفت و حضرت خود خواند انان جاست از ان نایب انرا و بیض فریغ  
دست و عینی فریغ همه بر اول کرده با دشمنان بفر خود و دشمن بر سر ایشان اهل اسلام آوردند  
دوم با بیست که در ان کنگشت و چون بر اول امد انکسین خاوه آمدند در صف انکسین  
بود که طای فرمود که در انرا مبدنه در کجا دختند که هر که خدا از اول را بیعت است با هر که تا دیگر  
در انان حصار بی فریغ بیخ خود و طای طلبه در علم بست دی و اوجی را ملازم را کاب طفرقت  
ان حضرت که در انست و در ان شتران سرور بعد از فرشتان ان امر انکسین چو در راه و بنشیند  
خود بر سر نهاد و در ان شتران و بر بر کشت انکسین و در راه دست گرفت در بر سوار نشود

دب الله متكوم را چه بنده خدایست در عقب لشکر روان شد چون بنویسد  
بنی نجار رسیده که با زبان ان قبیل و اولاد او با چه بنام اسپان نوار شده اند  
بر سر راه آمدند و گفتند که اینست هم تمام آن حضرت می پرسند چون رسول نجار  
سید از ایشان پرسید که شما از کجاست و اینجا اخطا برید گفتند ما از کجاست و چه می  
بمانیم شما را سینه و در پیش من که در نزد که چه کجاست بوده که شما را امر کرد که اینجا  
فرموده ام چون بنام بزرگ رسیده **بیت** علی ان گوهر در پای سید بودی حق پس بر من سخن تو  
یغیث بخت اعتمادی و عفر کالی علی زور و در صحن اعتمادی و شکران لبین برینت ام  
دی بر نامه و مرز که گفتن برین بر صاحب زبان گوید که اینان دانسته و با یکدیگر از کجاست  
حضرت علی میگفتند **بیت** بخند کینه چون لالت است بر زور او لب فیروز نجار **بیت**  
دیول ایمان شام و حقیق با نجار رسیده و دانست که نزدیک حصار رود و از آن  
بخدمت رسول الله آمد گفت ای سید سرور از نجار رسیده و گفت سید من تر فرستم  
مغزایان آن حضرت دانست که آن جماعت با سزا میگفتند و در میان با ادا نامه ظهور  
بر سر نشاند رسول الله فرمود که ای علی عفر خود این جماعت چون مرا می بیند در این ایام مسیح در زبان  
زبانند و زبان ایشان را از کوفت و سمن با لایق گفتن بنیادند راوی گویند که چون  
ان سرور به نزدیک حصار آمد و آواز برآورد و فرمود که ای او ان القواست و التجار برین ای برادر و چشم  
کان و حوکان از حب درالت آواز برآورد و گفت ای ابوالقاسم ما گفت فاشند و هم گفتن  
کلیف و سخن که بودی چون اول فرشته که در شام میسیدان دار حضرت ام موافق  
حضرت صادق علی اله التیجنت دانست و اشغال است که چون بجز از ان کرده شریک با سینه  
نشدیم هم نیزه دست داشت از دست ان سرور افتاد و از کشتن حصار فرشته بودی  
باز گوید درین مبارک که بر کوشش من انگشته بود و بر زمین افتاد بسبب ان مقدار  
سختی بر پشت که با مشرکان انگشته بود که این چنین است بنامش و کس که حق آ  
در پیش فرمود و جماعت که در آن ایام کشته است که الاما کیر بعد از ان بعد از ان  
ران سرور از فرمود و جماعت دیگر را که با ایشان در نبرد کرده و هر طرف بر یکدیگر شتران کرده اند

الان و لیکن

و ان دست از جنگ باز داشتند باز در دست چون انساب از انک مشرفه قطع شود آنجا رفتند  
که در **بیت** بر پیش با جنگی که از کوفت که با جنگ کردند تا با چه در زور  
ان سنانان که در آن خانه و خانه بود و اول حصار بر انک استند و دست از  
ایشان نیت و یک یک بنام در کوفت دست از انک استند و در کوفت حصار انکه  
ه دست را در آمده و گفتند که با یکدیگر سخن بگویم هر چه در زبان بر لب علی نام پس اول  
حصار بر انک استند با مشرب را بخندست ان سرور در کوفت که در راه ایست که دست زبان فرمود  
ان کشته برین نه به او مال و او مطر و مویش و اسلحه از انک استند و ان حضرت قبول  
مقال این تن خود فرمود که کز این حصار بروی من با برآمد و هر چه از فرشته است که در آن باید  
نماند و بنامش باز کرد و سخن رسول الله را بسج بن فریاد است که سبب ان است  
که بنیوای مغزایان اینان بود که ای قوم انک انک بنده ایی از سره که که شما فراموش  
انکه انک انک و بنامش انک که کوفت و اجمل انک بنده انک انک انک انک انک  
چه در انک است و حضرت قبول در بر ما انک انک علی قبول در بر ما انک درین و انک است  
بفرمود که چون در حصار است و سبب حضرت است و در کوفت انک انک در حصار و بر طرف  
سایه در میان حصار نیست خد او بر است و هر صلی مبارک بر او مال و اولاد است و حق  
میسوزد که انک انک در حصار است که انک انک در حصار است که انک انک انک انک انک  
پس گفت امروز است که زبان و فرزند انک خود را که میسوزد در حصار چون انک است  
انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک  
با بنده با زبان و فرزند انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک  
و قطع حصار با بنام پس گفت ای ستم است که فرموده شده است اینان در  
انک و در کوفت بر سر انک انک در حصار است انک انک انک انک انک انک انک انک  
شدید بر فرودنا که بنده در حصار چنان است عیب دعا بخورد که بهیم اسبین عطیه  
در کوفت در انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک  
خداست و هر چه در حصار است و سبب بر سر حصار است که انک انک انک انک انک  
عنا مغزایان که بر انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک

و نصرتش کشید و سس از این با باور نماز را در خود را در فرعونان همه را در عرض فعال  
فی سیدله و هیچ نفعی در قریب بر جان در برستانان عرب قیدار و کشفه و ظلم و سب  
نی نداشتن و راستی این نشان بر خود نخواستن و در برستانان و از آنرا ام  
عاریشان در بوسه کشید که اینرا نشان با جزایم و ترک نشد و با خود با نمان بخشید و از  
عسب غایب شده زبا طاق خود را نه در خون از لب با نه برشت از فقه هرگز از آمدن درین  
نشاید هم فرزند و بکل اللہ ان جاعت ما دوا و اول عیال ایشان آن داد روز دیگر مردم صمد  
از روی فقر و اظلماب کس نبرد نیز فرستادند و التماس راستند ما نموده که با یکدیگر کس فرزند  
دین آری هم فرستادند هر صمد ما کو میفرمودند اول عیال نماید چو فرزند قبول فرمودان کفر و مکروه بصفت  
و بفرمودند و از صمد هرگز آمدند و سسای ایشان بگرددن سبب زدن و فرود  
ایشان را در یک موقع کشته زدن و پوشش و اعتراف شده و حضرت یول کس فرست  
فرستاد و دعوت را با لبسید و در فرود و در ای صمد کفر مردم نبود که کفری در میان اسیران  
بعد گفت حکم مردم در میان ایشان بخشید و بر لب خند افکند و زبان در زبان ایشان از این  
گشت و اول را بر سلمان کشت سزای حضرت فرمود که ای صمد منزه با حق المعلوم و موافق حکم خدا  
بیم بود و پند پس از عیال بنی فرزند را چندان دستها هرگز بسته ندیده بر نه در این  
باز که را سینه و لب خند را سینه و در حال زدن شمشیر بود و این خطی در لب ایشان  
چو بر نه بود و این ان جاعت را مانده بود از ان جاعت را کردن زود **بیت** دران  
کفر که با صمد سزای جان کشید که بر کفر بخیزد با که عیال ان خطیب را در عیال بر نه بر لب  
خند تا بر نه که با عیال پندرسن نشد بود او را پیش بخیزد و در اول الاما عیال ای و شیخ  
خند اول و عیال که عیال از آنچه در لب بدست من امانت و مرا بر تو چه کو نه حکم و از حضرت  
و مدعی اسیران بود کشید ان طبعه و ایمان خدا و اول آرد گفت ای صمد آنچه کردم از  
ان شبمان شدم و انون که گرفت مردم ما دست نفس می نیم و عزت  
فوسین فرزند توئی طلبم یول و فرمود که کردشش نبرد **بیت** کلمه سخت کس را که  
باشند سیه با آب زم زم که نرسیدند توان کرد جاعت بنی فرزند که کشته شده و غصه  
منشکس بودن که در میان بلی بود که در غزه هر بر بر رست با نترس و عرض نکرد و درین

کتابخانه

علی زهر قیامت حکایت پیش بجز آنکه در وقت است خراب او کرد و بعد از او بر کشته و در کشت با  
بر کل اللہ بنی فرزند زدن و فرعونان او هم بخش و یول نشد و در پیش از آن در فر  
مجان و ان بخوش سینه و پیر سینه از عیال ان خطیب احوال بدست کشید کشته شد و بر سینه  
که مان با طمان حال بخیر و اول کشید بر قتل آمده و کشت اب بر بر می ناست صفت کشید  
بکشین و بیان جاعت منقاسا از کجا در برین زود بر کول اول کس فرست صمد انما عدون  
و فرزند باش **بیت** کفر و کشته که قبل از جاعت با بود  
بود و این صمد و فرزند سر را با با جز نشد و روایت کرده اند که صمد اس از عیال خند تا بر لب  
فرود بود و در ان بسیار از ان حضرت و حال خود را لب و یکدیگر رو با بسیار فریاد گاه ساز آرد و  
گفت اللہ ترا سزای کول ان کاتب اگر کاتب سینه سر در بر لب فرزند صمد عیال صفت  
چندان که نموده که ان مراد و فرود در با هم در ان عیال صفت شد و بر نه با او بر صفت اجابت  
نمودن از نطق با ایستاد و اول که بنویفت اللہ بن فرط بلان قاری است همه خود و در ایشان  
حکم کشید حکم بر زن ایشان فرمود بازو از یک کس اوروان شده چون در سکر است صفت  
ر سینه بر لب بر لب صمد و سر را از لب و دندان و رو با کوب آن که در وقت خدا با  
ما و در لب از صمد حضرت کشید اکنون بود است اعلا بن بنی فرزند شمس است چه کشید  
پس روح هرگز را بر لب بر لب از عیال صمد پس چون آرد در ان عیال صمد او را  
چو بن شد چشم و در صمد و در از لب ان حضرت مراد است و در این خود نما و کشت  
بر لب اللہ بن را عیال صمد فرزند عیال صمد با هم که در ان عیال صمد است  
ان صمد و در کول از فرزند صمد انده اسما از عیال صمد او را عیال است صمد گفت با اول  
نفس من از سینه و ترا دیدم در شرف دیدار تو شرف دیدم و ای صمد مردم که حقین دیگر  
ترا دیدم که در عیال و در ترا دیدم و در ترا دیدم ان جان ازین لب کس در روایت عیال است  
که نظیر لاجب بکاف زنده بود و صمد سزای خود به جان منقول بود که گاه دست از کشته  
و در صمد بر لب صمد بر لب خود و دست حضرت جل العزت و کشت ای عیال  
پیش که کول با اول خند انون کرده ام و ججت پیوسته معنی سزاوار بود و اهرام ان کشت  
و شکرش و بر جانت و بجز با الهای خود شکر بر دهان است و در صمد

به چو از جنت امان بیست و در حقیقت آمد و گفت با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ای مومنان ما را صاحب نوزیست  
کرد و ایوب سلامت بیست و او شکر و حمد است و عرضش چنین بود در مدح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
و از آنکه چون شد و فرخ و دلایب نمود و آنرا سلسله دانند و بیست و نه او را صاحب برده شسته  
بویاب آنچه برده از مرغان او در نطفه بر زمین و در آن گویند و بویاب مشک از نطفه است و حاکم  
ابن اسیر میگوید در عاقر عشق بر او مرده و با کشتن و با دیده بر زبان اشک از حاکم من با کمال  
بر زبان و بعد از آن در کتب آمده که در کشتن و فرود آمدن این مفسد در نطفه و در نطفه  
بن گم و در جملگان بر او موم علی ابن ابی طالب **۴** **کجا در روز بزم شریف عیاشی سرگشته با نماند**  
**شرفان دانند این کجای است بر بویاب و جملگان مصطوب است بگویند که ایوسفیان از نطفه بیرون شد**  
در روز آرم و در روز آرمش در پیش عطفی ماه عشا و در شب در فرود آمدن که داشت و در میان  
و طایفه شریف درین راه رسید و از ایشان استند او و در آن درین آن مسرد در پیله در میان  
بجاست مفسدان مردی از عرب به او آمد و در سلطان را رسیده است و در منزل ایوسفیان  
آمد گفت که ترا خسته و غمگین است و با کمال است همه چنانچه مرا خسته و غمگین  
بر زبان بیفت اهل و عیال من لغت از زبان دار کسین بدین سخن اندام و چنین امر غمگین  
نموده با تمام رسام ایوسفیان در منزل شریفان را فیصل داده و نطقه خود کتب اهل و عیال او  
او بعد از آن مختصری تر نشان داد که در او با کمال است مدینه سرت تمام و اینست که مراد فرزند  
روم تو نیز نمود و مرا از او در ایوسفیان بدین گونه خبر که چون تو را در کتب اهل و عیال  
بخوانی و درم از نطفه نقری در پیش بر تمام **تعمیر** آن مشتمل بر همه از نطفه از علم و درین  
آمد جملگش روز مدینه آمد و در موم رسید که بنی کاتب کشنده در سب است و در نطفه  
الطیلس و ستم در میان داشت دانی عرب را در موم رسیده بود و آن در موم رسیده چون  
چشم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خورد که ای موم کتب آید و لیکن مراد ظاهر و درین رسد  
در آنجا ایوب از نطفه بیرون رسد و اسبید و سفید خنجر را با نسیب کشیده و گفت ایوب از نطفه  
رسد اما این سخن زوال رفتن در نوزان جامه از نطفه دیدم گفت با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
خدا راست در عرب بر رسیده و از نرس دست و پای موم را بویسید و گفت خون مرا  
بخشید و بخشید و در مسدا را فکم از نطفه رسول اللہ گفت راست بگویند که بجز راست ترا

فلسف نیست ایوان

نست بیست امان چند ده احوال برین سیاحت و پیغمبر الهی را جس نوز و در روز دیگر  
نوز و طیب و فرمود که نوزان امان کلام کی خوانی بر نوزان من نوز است و آن موم رسیده  
این چه باشد که این چنین کتاب کرده است و در نوزان کتب است و در نوزان کتب است  
گفت که از کتب است است که بویاب سر و در نوزان کتب است است است است است  
نوم و بیست و یکست فی الحال امان آورد و بیست و یک گفت لا اله الا الله محمد رسول الله عیب و بی الله  
من که نوز نرسیم سیدم از کتب امان نوز نرسیم و چون نوز نرسیم من موم رسیده از نرسیم  
در نرسیم در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
بر نرسیم در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
المنع در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
رسیدان نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
نماد و در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
آمد و در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
دندان بر او در موم رسیده نوز نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
موم رسیده نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
دفع از کتب کبری نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
آمد و در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
بیم و در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
بر زبان موم رسیده که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
بر او نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
آمد و در نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
کرده بود این بود و آنچه مماند از نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان  
بجای نرسیم که نماند و نرسیم در نرسیم است و ایوسفیان حبیب و نرسیم شریفان





و احصاب رسول با کس بر عهده نذر و کشفه که ای سگ با آنست و اینها در زنگ و کشت  
از غیب بود پس تو را پیش که با یزید شد ای ابا زکریا و آن همت اصحاب را تا پیش  
کرد و با بر سر رفت اعدا و غایت بر سر بود کوشش هم از طرف اواب همسخت  
رسول میبرد و تعلیم آن سرور از ایشان انزلی شده است با تمام بسبب و بر طرف است  
ببین تریش آمد و گفت ای قوم و الله ان به همت ملوک این تریش و ادا  
بنت که از اصحاب او را در سبب بر غیبت بنابر مردم بخون که روان در دهان به ما نماند  
در حق مکتب و طبع در آمد و چنان کس را از ستاد که نشان آن حضرت را قبایس کند  
از کیفیت و کثرت عدوان و افاق کرده چون از آمدن آن مردم همان واقف گشته اند  
بول الله و افاق کرده و آن حضرت عجب از تریش آن مردم فرستاد و اصحاب از عقب  
ایشان در آمدند چون فضایل ایشان بر سر ایشان بر کشید و همه را با کربان در دست  
بر گردن و در آن سرور آفرید و در آن حالت لطف خود در حبس خلافت و در آن  
ایشان باز گردیدند در آن روز از آن غمناک و کثرت آنچه بود که در آن روز ایشان بخوبی  
گفت با بول الله ایشان را این تریش کن بسیار است در حال ایشان عداوت بسیار  
است چون عثمان را بولای اوسنیان بدان کرد و او را با اجاعت تریش نسبت بود چون  
بلکه آمد ایشان را در افاق و تسلیع رسانست بول خود میان اوسنیان و عثمان سخن  
در آن تریش در مقام سخنوت انجامید و عثمان ستمه در آنجا نوقف فرود و شبستان در  
میان لشکر سلمان آواز داد که اهل مکه عثمان را کشته اند و بعضی دیگر گفته که بگذر  
ده اند و این اخبار بر سر مشرف سید ابراهیم رسید و آن تریش غرض آن حضرت را در  
کشید و حرارت تریش مشتعل گردید و همه را از اصرار جان گرفته بود و فرمود که تریش  
را در مقام نزاع اند **بنت** جواب فاصدان را در گویند سخن با بر آشفته گویند چنان  
سازم تریش کنی و بر آنکه بر خاک راه نماند و راه بعد از آن بجز فرمود که بجوامع  
که امروز با من بیعت کنید که شایسته بود در زبده در وی از اینک که طایفه و اصحاب و  
صاحب از هم جدا و انصاف در زور و حق که آن را بر من گفته بیعت کردند با بول با این  
دستور که جان در حق در بدن به شد و در عمل با عدل بر سر و شمشیر عثمان سید الرسلیان

و اینها در زنگ و کشت

حرب کینه و نیت کس از آنکه داشت از مکه بخار و روی ارباب این بیعت را احباب بیت  
الرصوان نام نهادند که هم برسانه که این بیعت را از سلمان با بنی بر سر است این ایشان  
را مرید بود و نیت است که کشف در پیش الله من المؤمنین از این بیعت تحت الشجره و در  
آن شد تریش از سر است بیعت بود و اوقات در آن روزی و اصحاب آن سرور را  
تغییر کرده بود بر سر سینه و در تمام در غنی نام و در این کتاب را با نیت پس از آن  
با اتفاق معلوم دید که بول الله صلح شد و نیت خسته را با من نیکان نهاده و عثمان  
را کشته و همه آید و در بیعت صلح است و نمود و نذر است و در نیت سواد و بعد از آن سید را  
جست این تمام در است تمام صلح از تریش عثمان و این تریش چون سید بیعت بیعت بود  
با حق صلح کینه و نیت که کثرت در صلح دیگر غیر از آن بود که در آن دست در زور و تریش  
اصحاب صلح شده و اصحاب صلح را صلح است و در آن از اطراف جواب است و این صلح  
گفته است که حضرت پیوسته در آن روز در آن صلح است که در صلح بر سر است که  
با بول الله من صلح را صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
بر طرف سار و صلح فرمود که این صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
خداوند را راست گفت حضرت جبریل را علیه السلام که بول الله من صلح است که در صلح است که  
جان در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
بیت است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
که بول الله من صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
بما آید که بول الله را صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
عشرون عبد الله نوشت و این یکی از بیعت است آن سرور است در آن صلح است که در صلح است که در صلح است  
رسالت بنام صلح است **بنت** کتب که مکتب حضرت خطه نوشت بجز دست آورده  
در مشرف بعد از آن عثمان صلح صلح و فرود آن علی نذر شد که تریش و بنی هم پیش آمد و  
چنان بود که اصحاب ولایت بنامی و میان صلح و تریش که بیعت است و این است که در صلح است که در صلح است  
زینت از آن بیعت است که صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است  
بسیار از آن صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است که در صلح است



توجه شد تا در راه دست سازند نام السور بر مقل رساله افشا دران ایام بر مقل  
بحساب بیت المقدس تیره بود و اوسته المنذر کرده بود که در میان بر فاسیان غنا  
لباسی تو بسای بر فضیلت بیت المقدس رسد چون غالب شد بر کثرت  
وفای عهد در تمام راه ب طبع انداخته در میان ریش و شک و طلب بود  
در نایب جهت اطلاع طرفین مانده و در نه زین و فاعود به زیارت بیت  
المقدس برسیدون با جاسد بن زبیر زیارت نمرد که در آنجا همه اندر خود  
در آنجا بخرید شطرنج یا بسای ممکن کردید و از همه و علاوه او اوقات میلند راسد و از  
اطلاق کفایت و از نجوم تیسرت اندک سر کواکب فی الجود و فی اود روزی بچشم  
تعمیر نظر افشاند و از تیسرت کواکب دران جدول و از من تلوه و فای المریخ و زحل  
چون شد که جراتش در بی نظوال آورده و از تیسرت عت شرف بعمکلت  
ذلت و با ل رسید به مقلب گردید و آخر شناسان و بختان را طلبید و از تیسرت  
سبارت و شایخ و فوع نظرات بر سید گفته آنچه معلوم مانده است که در این  
چشم روز بوجوب فرموده الباجه عین پس از آن در غروب و است قدیم در دست و در این  
باد غالب و در دای بلا و عرب و عم و اطراف ممالک ترک و دیدم راستی سازند و از  
جماعت ریخته گند و مقل از استیخ افر شناسان بر کفایت از روی  
توس و استغنی گفت عالم را از هیچ خلقی دارم و در عین بظهور رسد و دران  
لش را از روی سازیم باروی ترش کرده حریفی یا ناخوش بر زبان راه  
در زبان فومن بگویم در آن روز درین انشا خاتم لعلی با و حجه کلی را پیش مقل  
آورده و کتب است حضرت جو را بوی در آنه و عنوان نام را در عرب بود بفرمان طلبه درین  
مثل ابوسعیان یا عین قرین برسم تجارت با یک زن بود و چون زیارت بیت المقدس  
س با فرشته نمود مقل ایشان بچشم خود طلبید و سرایش را از روی عزت و شرف  
گردون مصلح رسانید و خطاب کرد فرمود که که نام یک ازش این عهد که کتاب می خرد است  
اقترب است از دوری لب ابوسعیان گفت قرب نصب منع بیشتر است

لذکران

از دیگران مقل بر سید کتف چهره در میان شهبه که است گفته او شرف  
و نصب موصوف است در قبایل عرب لغت معروف و مقل سید  
که از قوم او کس دعوی نبوت کرده یا گفته بدین دیگر رسید که از پدران او چس  
کس ملک بود و در سلطنت و سید در یک داشتند گفته به دران اوسیه او قوم  
بوده اند ملک بنوده اند و سلطنت و شهبه را بر بنده داشته اند بر سید که هیچ از او  
بر شکر و دو گفته بدین کس از او برین کرده و در او را باره باره بکنند بر سید که گفته  
و مقل ره است یا گفته کس از او که اب سست و وعده نشینند و امثال این  
بوع از سست و لات از جزای و کس السور بر سید و جواب از روی راستی گفته و  
ابوسعیان و کفایت نصب به دران رسید که مقل دا جسد اسلام دارد و درین فخر را گفته  
بجوامد که قبول نماید و فی الحال نصب نشد که در از روی انشاء و کلامه گفت این پادشاه  
با دشمن و این ملک الموت دران فخر میگوید بیک شب از مقل بیت المقدس  
در راستی با او بودیم چون این سخن گفت بعضی از حاضران مجلس مقل بر سید که چند  
گاه مانده که این سخن گفته گفته ابوسعیان انشب مصلح را تفریر کردن جماعت گفته  
این ملک این سخن راست نیست به سبب الهی چنان عادت با بود که شرف در ایام  
بیت المقدس می رسم دران شب بحرینه خوانستیم که بگرد را بسندینم هیچ وجه نتوانیم  
و ایچنان در فرار که اشقیم و جان فقیم و چون با مداد آمدیم از سبب و ابیت نزدیک  
در دیدیم درین دریا کس را دست نیست و در نایب نماز نماز رسید و مقل با جواهر  
رسید و در کفر ستاده چو الام بولس برید و ملاحظه نماید گفته کرده اند یا بعد از مدتی حضور  
مهر من خود ند که این خشم دارد از این سخن خود طلبید از او رسید که هر چه بکنند گفت  
آلیا مقل فرمود که در د با شنید که این جماعت بر ملا در دم و نارس غالب اینم در یک  
مالک را خودت تعرف خود در آنجا بعد از ان کتاب رسول میون آورد در فرمود که  
گفته در روی نوشته بود که می خواهم رسول الله الامل ملک روم بعد از ان از ادعوت  
کرده بود خدا ای کتابی بی نهایتی را فرمودند هارین سوار رسالت که تعلیم و الله  
الله و کاکم خیز است به کشتا فکله تعین و بعضی ای بعضی از ان با

من دون اللہ نمان اولو قو شو خدا بریا نامساہون بعد از نوشتن تلام با بریا نامسا  
 به چینه نوشتند که پیش **بسم** بمان ترکه ساز کرده در لغت برویت  
 باز کرده اسمان نون که این با اسمت **بسم** از لای کیش روزی است **بسم** از فرامان  
 کتابت موم و طبع شدیم بر صورتی صفای استور به دل زدی مجرم کرد و گفت این بزر  
 بشر دایا غلظت القدس وال علیا دانش کسریه ایند واکه بکریمه کرمه عربی است  
 بنوت کرده مانوی تا فرستاده دارا شمایا رج لعل کتابت را بعد اینست خدا دریا  
 است خود دعوت نموده در میان چون این سخن بشنیدند بر فرات شد و یافت  
 تا جماعت از روی کرد ایام وصف قتال را بسیار استند **بسم** زیاده در وقت  
 آواز نشاند داد با کرمه در وقت رضما باد این بسم با فرودت تبیل خاطر ایشان  
 این کس گفت که مقصود من اتمین شبان و صواستم که به اتم کس را در این خود نابت  
 میند یاد پس مشما را عظیم درین نابت قدم پایتم و عطفی مشما را غنفت بیخ  
 متین شود استیتر و پسندیدم آن جماعت برین آمده در مذکب سباز شک است  
 نه از ایامه خوار روی کوشن و در اکتای کرمه نه عرض گاهمان آوردند بر نقل تر و موزان سخن  
 نمیت و در صلیان شب از آنجا چون آمد و خود را امیدند رسانید **بسم** **بسم**  
**عبد الله** خدا بر سر به نژاد یک **کسری** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم**  
 خنده احوال کبر کشرا ناماد صورت مضمون داشته باشد هم بیکه دین غم را کند بستم  
 پرستان ممت اهدار لواکی کفر و سبزه مگول سل ان سرور زشتی طبعه در صدر نامه نوشت  
 که جگر لعل اللہ ای خسرو پدید و این نامه را نام مردم و عبد اللعده امرا خطبیده و نامه نامی پند  
 خود بلوی داد او را بجای کسری عمل فرستاد و نامه ان همت را لشکر رسایند  
 و کسری چون نام حرف بی او ماند گفت بیوم را کفر و نام ان حضرت سبزی نام خود در پیش  
 غیر که زید در لغت دل آشفگی حرف بی او ماند گفت و ان سباه بخت برشته  
 روز کاروان بی سعادت دید که در لک نابت منافق و در صورتی واقف کردیم باره باره  
 کرده و پسند خست و گفت عرب را چه بسم که نام خود را بر بالان نام من پورید و  
 مرا آفران برادر شود دعوت فرایند و نام ان خود را فرام ناما و بخت غم را اینغ ابد را آبت

از کس لایان

از دشمن چون گنند و سر و مکان را هم محو با هم با ننگ زبان مشهورند را با خاک بریز  
 کرده و از خون دلاوری اش چون سازید وان گفت را نواسیج اشرف سبده البربر  
 سبده و مغز کرمه فرمود فریاد کن و در قضا الله محنت کسری نام نوشت یکی از امرا بل خود در  
 این حاکم بود و بان نام داشت در ان نامه امر کرد که هر روز از دلاوری فرزندت وصفت و حلی  
 نشان من بجایست مدینه روان سازید و بخیر نام کفایت و شش من که دعوی بنوت کرد  
 در ان حسد در بر عزم را بنگش آورد و در کار فرستاد پیشه کشنده و محنت من آورده اند  
 چون نامه میانان رسید در بر پیشش اطلاع یافت نفوذ کسری از امر و از شجاعان در ان  
 شرف فرستاده و جامه ای نامه نزاران رسول الله صرافان حضرت مدینه و ان دو کس مجلس خطبا  
 در آمدند و پیش ان نامه نشسته و در سبابه نزاران رسول الله در پیشش بود و از لغت  
 ست خطای ان در سرور کربا تعبیر به لوح اله آورد با که او در کس با جامه ای کار کردن  
 و شکلهای ابستان عجب بود و در رسای ان نابت همت در آمده و تر و موزان نشسته بود  
 ل از فرمود کس را راه نالت کرد کوشش را بتر شد و سبیل کرد ایند کفشد که بر دره راه امین  
 کسری جزو فرمود و حکم برد را بر **العالمین** چنان است که کوشش نکند و سبیل بنر سبده  
 و ایشان آغاز کرده اند از در رسای حضرت گفتند ملک البوت یعنی کسری لوی با زمان تاک  
 فرستاده که محمل را سبده کرده حضرت فرستاده و حال حضرت ناما بحد ممت با زمان پریم چون  
 ایشان فرزان کرده اند از روی بنشین بازان تر را رعایت و مانت کنند و بر حضرت علی آفر شد  
 و از کفایت نای و فرایان بر در لای عجاب ساری مر آینه بسک عرب را زنده مانده و از لغت  
 در کوشند و نکسین سپا و نند این سخن می کشند از اجابت ان سرور هر دو را لای بر لغت  
 انسا ده و و کوشش نشا نامک ابستان میلتد و بعد از ان با نابت من طبعه و بنویز خود  
 که حال حضرت زید و بنزل خود بر فرود بر انصور آینه با جواب مشما به ام ایشان از مجلس ر  
 رسول حضرت آمده و با کسری کشنده که لطیف و کرمی بی آمدیم و از پیران بعد از ام البت  
 هیچ مزاج پسین شد است و کار با باشد ملک اعلی است **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم**  
 فرستاده اهل زمان را از بزرگتر ممت **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم** **بسم**

در این خاندان بر این استاده و آن حضرت فرمود تا یک نوشته مضمونش آنکه مونس  
 شب نشین بود و نام او جواد بن اشکانی مشهور بود به دروغ و سرک باختل آورده **بیت** ظاهر از غم  
 ملک هم تمامیت آن بود این ستم آنرو و شبی که درین من در ملک او حاضر بود و او را  
 از وی بدین رسالتی را تو را زاری دردم پس مکتوب بدان هر مردی در این من مرا صحبت  
 ه بجزت با نام من در این تمامیت آن سر در خفا در ده و با زبان بعد از آن **بیت** پوز انزالان  
 بر ریاست از تو در کجا غزلت مجلس خود فرمود که اگر این سخن راست باشد پس ستم بر ما  
 بجز است و من بوی ایمان آوردم و من با است او خواهم نمودن و بعد از چند روز پس از  
 ملازمان مشهور رسیده و نشان او را بسیاران رسانیده مضمون آنکه کسری را در ولایت آن  
 ایم داشت اعان و او را بنام زاری داشته ایم آنکه کسری نوشته بود که کفایت هر عربی  
 ف دارد و به آن بعد از اطلاع بجز غفلت ایمان آورده و فرزند آن در ولایت او نیز هم مشرف  
 مزین شد و به آن بعد از آن کیفیت اسلام نمود و فارسیان با تحف همه ایای بسیار رسید  
 اجبار رسانیدند تا بهت فرزان بر واری بان حضرت ظاهر کرد اینست و الله اعلم بالصواب  
**فصل در حضرت خلیف بن شیب** به نوزدهمین شریفی در شاهان و کتب  
 داورا برسد اینست خدا و رسول خوانند بر دایت است که قول است که عیب شمشیر  
 در بلاد اسکندریه شرف مونس فرستاد و چون بان دیار رسید بفرمان او نشسته کرد و در کابر  
 ان داورا بر سر کاین **بیت** امراک در کاه مفران بارگاه مونس صاحب را استقبال  
 نمودند و مشرکایه اعظم و لوازم نایم یکجا آورده و از روی عزت و حرمت مجلس مونس  
 در آنروز در صاحب که رسول الله **بیت** کنایت را نشانه مونس داد مونس چون خواست  
 از جای خود از آن مجلس نام را بگفت در جواب نشست بهمان نیز نشانه و سران نامه را چو  
 سید و بر سر روی نهاد و مشرکایه عزت و لوازم عزت صاحب را مری داشت  
 و کفایت طعام و اذای دهائی آورد اما ایمان بوحانیت خدا بر سر است محمد مصطفی  
 باور داورا بر سر محمد ایای **بیت** فرستاد و از آن جمله که کسری کیم مال و صاحب  
 مجال و فضل مونس در کمال ملک غلام جواد بر سر ایای **بیت** زیبا در روی نهانیت پاک  
 تقابل استرسه با در زرق انار که آن را در دل میخانه و سبب شدن او بر به بودیک

در این خاندان

در این مونس مری و بیست که ما معلول و یک از خاندان سلطان زوی داد و چون صاحب بودیم  
 و شرف همه ایای حضرت رسول رسانید بطریق دلیل را در میان از زبان دولت فرمود که مونس  
 کرد که شرف اسلام شرف شده از زبان باشد که نخستین نام و هم نخستین مکتوب کرد  
 ان حضرت در میان کتلتان یکی نامه بود با بیان ولایت فرمود قبول نمود حضرت از روی ملک  
 اعرف فرمود قبول نمود این حضرت حاضر شد و بر این از برای مونس **بیت** در این مونس  
**حضرت رسول بیاد شرف** مونس **بیت** مونس رسالت بنام این شیب و در سب  
 را بجانب خلیف فرستاد و نامه ای بولی این ایجا ارسال داشت و در پناه بود بجهت خطم این  
 در این فرستاد و چون بان نامه رسید مونس سبقت او را بطلب معال رسیده دیدن بیت حران  
 کردیم در هیچ وجهی سر نشد که همان حضرت بپوشانید برین بیخ رسالت نماید و در این بیخ و در  
 بی از این برای درگاه سلطان کن است ان حضرت را مصلحت نمود و ان حضرت را باقی انفس  
 نمود بعد از آن که در نامه داشت و الله کن انجیل خوانده ایم و آنچه گذشته جمله خاتمه است  
 و نعمت احدیست که در استقام **بیت** بود چو خود به الله تعالی فی مشد مسلمان خصم کو آنچه شیب  
 را همان رسانیده به آمده و روز دیگر او را مجلس تجارت آورد اما ان حضرت را بوی داد و چون مکتوب  
 ان سرور و مصلحت نمود و در شرفت دان مکتوب رسانید حضرت در کفایت سب رسانید که مونس  
 خود را رسانید و چون نامه بود که از روی حضرت اسلام ملک را نام فرود کند که اسپان را مثل  
 بنده نبردش که از وقت گردانند و خاک مدینه در و ز کرده با طراف عالم ختم نمودن و در است  
 این نریا بدینا بر و هم نامه نوشت بر قل مونس الله داد عید مدینه کرد ام و هفت بر طری این  
 کتوز خود مفضل صاحب نامه نوشت مضمون **بیت** در بیخ که رسالت کیم نیست بان نوزدهمین  
 سعادت نیست اما صاحب شمشیر اخذت بر کاز در دم داد و ز کزن ایام و طلا داد و راه  
 بجانب مدینه فرستاد و کفایت حرمت مرا بخا دران بنور رسان و در این لنگر کفایت  
 آستانه میدان **بیت** بخوار خا و ما کیم کت را شمشیرم تو طبع خاک درت را شیب و چون رسید  
 رسید ایچ شمشیر در وقت نامه خود بود بان سرور رسانید رسول با از در لطف و رحمت  
 بیواخت در حالی در صفی لاله کفر قمر به علی بر خاک خندان انراخت و اینک مذکر کار  
 بنام کردیم و عالم نوزاری بر او بخت ظلمانی گشت و در شرفت در بر سر نزل آورد و بعد خاک کت

در این مونس



که در حق با کوفتی وین عمل عمر خلافت که شش ازین برادرهاست و بعد از هم جلوس کن  
غیر و این طایفه کفت خیران از شش بر سید اندام هفتاد ساله از اهل هفتاد ساله شش و هفت شده که شش  
به جای خود حق و خود فرزند هر چه تمام خیران سر فرستاده که قدرش را شش معلوم کند و از خود  
شکرت بخرد و در حق مال کج کرده سبست هر چه تمام هر چه خیران با نده تا نده شش  
شش که اشته بود که سنانان در میان شش خیران در آمدند با ما و چون جمع کردند و انقباط  
مع کردند اهل خیران و اوقات داد و نجات زارعات بر داشت متوجهان هفتاد ساله و در تاریخ خود شده  
در چو بیایان با هم در آمدند شش که آن سرور بان ایوانی دیدند بغایت خرم تر شدند و با سب  
زارعات را با اشته در روی کیم زینها دیدند که خود را با نده افکندند **بیت** خوش طعنا بر شش  
اضحی بچند از ما است بوم خیر سنانان اوقات داد و نجات زارعات را بر داشت شده و در  
دین طعنا حضرت رسالت کلامت شده و پیوسته خود فرزند خیران اما از انساب است  
خسایم و جمیع الشفیعین چون خیران سرور به اهل خیر رسید سلام من مسلم کفت این  
قوم مرا بر توبی علم خود سید این سنان کین یکم شش دید که در شش طایفه است و دیده  
که صلاح کار در این بی علم که انصاف نماید در کس که درین خلد است چون روی در حیرت غلبه  
کنند اگر غالب آید علاقه خود سید به باشد به حال در یک گشته شدن خیر است از انساب  
و چنین است شب عار خود لایق که این سنان محب مردی نیست آن جماعت سنان شش  
دیده باشند کس که دیده سنانان در زوال که در یک نده رسیده خلیک آغاز کردند و در  
مرحله جانب و طبع کردن خیران از ان جهت در اول مانع اندوه افکند و در کفای رسیده  
و چون در نظر از انجا چاره ندیدند و از ان فکند سیرا که رسیده و فکند که فکند بر و پنا هر چه چون  
صادق بر سید و خود رسیده از بس برده نیاید و فکند که هر چه در مردم فکند بهترین حلق است  
که در خیران از جم جان خود از ان فکند چون نده شش و در کفند و کفند شش است حضرت  
رسول م الامان سادت عصمان را طایفه و فرمود که تو ای بر سر اجمال و انصاف باش و حضرت  
عبارت خود علم تو است خود هست و ای داد خود و وقت نشکر که رسیده و فکند که در انجب  
روان کرده با چون نزدیک ایشان رسیده اهل شش شش رسیده در لسان خود و کفند  
مقاله و بار شش زدن کفند و در نده و شش و غیر یکدیگر رسیده **بیت**

سنان

شک کرده اول انست از مالانال و از ان فرستاد بچند از خیران بود چنگ ر  
شک انست و در خیر چنگ سنانان بچند که رسیده که در انفا تا هفتاد ساله شش رسیده و خیر  
به خیران کار را خود نموده و در یک رسیده و طبع هر یک رسیده چون انقباط بضعف الهی رسیده و  
بنامت کرم بر در دست از شش بر داشتند و چنگ سنانان از رسیده انان که در خیر است و در  
شش رسیده و در خیر رسیده و صاحب رسول الله رسیده و شش رسیده و در خیر رسیده و محمد رسیده  
رسیده و شش رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
کس رسیده آب در یک رسیده که از ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
باشند **بیت** که در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
در ان رسیده که در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
این نده شش و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
که در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
دیده کفند اهل خیر رسیده بسیار در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
بر نده رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
انوار رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
میان شش رسیده ابرار رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
بوده رسول م فرمود که از ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
رسیده که از خیر رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
که رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
شش رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده  
رسیده و در ان رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده و در خیر رسیده

دو دهم در این کتاب است که در این کتاب هم بسیار از عظام شده در زیر و دیگر صاحب از کتب بسیار  
و شکی نیست که در اولی از او را در دست نیاز قیوم و اللیل بود است گفت اللیل  
سرم تا این که این مسلمانان از دست او فرار کردند و در میان دست ایشان مفتح کردن که در آن  
هم باشد مادیان بود که در یک روز هم کرب که نام از او بود **پیت** بوی فخر و کرامت صاحب چهلین  
مشت فخری است که صاحب **پیت** همان لشکر سپه از او غافلان بود و باقی بقدر اتفاق  
نموده در این کتاب نیز در پیش بر یکدیگر بر سر زدند و در یکدیگر میگریخته اند که در بوی فخر و کرامت  
روزی فخری نمودن نامه که نامشسته و نامشده در آن نامه نامشده در آن نامه در آن نامه بسیار نوشته  
پیش از پیت آوردند **پیت** از جیب آن فخری بود چندان که در آن فخری با شکر چندان  
مسلمانان پس از آنکه نوشته از آنات جمل قوت گرفته و در این فخری پیت از این فخری  
تا که از او باقی نماند و از هیچ هم حرف در آن نامه میسر بود **پیت** یا این فخری است  
خاره خراسان از آنکه در دست کرده مسلمانان بر سر بر سر زده و در این فخری  
کردن دان نامه چنانکه شمشیر و اول و اول شمشیر که بسیار بود و در این فخری  
مردان و در صحت چنانکه با هم میبود و این فخری که در تمامی بلاد و در دست و کسب و نظر  
و عدل او فخری دانسته **پیت** که در این ایام این حضرت را در شکی بود و در نفس کسب  
فخری و در هر که خادمان فرستاده بود و در یکی از اصحاب باطل میباید و در یک فخری  
سنا و در کوفت آن خطاب را طلبه و شکر و در او و بجانب شمشیر بدان کرد پس  
تعمیر بود است و دست بر فخری که نوشت و چون آن ذکر و اجوبه به هم رسیدند و فخری  
رسیدند تا شدت آنرا و استیلا کرد و چهار سال اسلام خانه کرده و شمشیر هم شمشیر  
نزد آنکه در روز **پیت** مشهور بود و با کسب از عذر او را در آن فخری و این فخری  
نموده که رسید و در آن فخری استفق و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب  
چند پیش از شمشیر در آن فخری استفق و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب  
سلام اتفاق کردند و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب  
و بر روی شمشیر نوشته و نقل آوردند و گفته که در کسب و در کسب و در کسب و در کسب

از اول این کتاب است

اما در کتب که در آن زمان در میان نوشته به نقل آوردند و گفته که در کسب و در کسب و در کسب و در کسب  
را گفته و این چند نوشته و باقی فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
دادند **پیت** از غم اصحاب را دل سوخت از **پیت** کسب که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
از او کسب و این فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
خلفی در او را باقی برین صورت است فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
و در این فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
پیش از این نامه از **پیت** فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
از آن زمان که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
بوی فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
در این فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
در شکران جنگ جلال و نظیر سایر سینه و دیگر در آن فخری که در آن  
شده و مسلمانان فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
یا این فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
بیت حضرت خود را که فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
اللهم انصر عجز منعم است عبدی از زبان دایم که او در اول است **پیت**  
صداقت از دل که در فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
کریه نامه نامه رفاقت و جمع سبحان عرب و دعای مبارک را بعد از کسب از زبان  
ایام است و فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
بیت فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
شسته و گفته که با علی علم حسد که از آن شسته و باقی فخری که در آن  
شسته و گفته که با علی علم حسد که از آن شسته و باقی فخری که در آن  
گفت که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن  
چشم را که فخری که در آن زمان در میان نوشته و باقی فخری که در آن





دین که در انظار است و خدا را بر سرش زد که گشت با سپرد و بود و مغزو تا که دینم نکست  
عاصم و کز آنکه در دینم است و در هر طرف برین هم پاشیده و در آنکه شکو  
بفرموده است **پس** چنانکه به الله بر فرزند تو گفت که در بار خازنه و چنان حد تو در علم و ایم  
به تویم که در اینده در مملکت ازین گذشته را در میان از دوستان و دشمنان صدای  
احسن است برادر دینم چون عاربت را گشته و به شکر کنی بر او سپردی و  
گشته باشی غصب او شش کل گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
زهره تنگ حلقه در بر تو بلایان بگردد که از آنست و در عاصم بنده قامت بر سر است **پس**  
به عیاد و ای جزیره به فتح تو من گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
از جزیره چون چنانکه دیرین بود و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
غضب تا که در این گزیده و در دینم به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
شیر لایب جزو گویان در دینم گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
**پس** دینم به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
آغاز کرد که یک از اینست **پس** این الدین است این جمله راه **پس** ظاهر است  
قصود چون در حجاب جواب دهم بود که شیر خرم از دینم گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی  
مرا از حضرت آنچه جواب دهم بود که در دینم گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی  
از ولایت از حضرت است که از ظهور از هر دو **پس** ولایت سببی گشت که  
در شکار شنی ولایت نباید بکار و از انصاف و باطل هم دورند و چون روز  
گشت کرد که دیگر گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
عالم چو است از ملاء و اعیان سلطنت شاه در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر  
عصر از دعا و دعا کردند و دعا چو چو است و در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر  
نداشتند که فتح و نصر از خداوند است و در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر  
که باطل کرد و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
بر او روز از جانب علی مید و در هر طرف چو چو است و در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر

کتاب

کافرین جمله بطور و خوار است که شیخ ابراهیم سر بر عالی خدا را گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی  
و در انظار است و خدا را بر سرش زد که گشت با سپرد و بود و مغزو تا که دینم نکست  
عاصم و کز آنکه در دینم است و در هر طرف برین هم پاشیده و در آنکه شکو  
بفرموده است **پس** چنانکه به الله بر فرزند تو گفت که در بار خازنه و چنان حد تو در علم و ایم  
به تویم که در اینده در مملکت ازین گذشته را در میان از دوستان و دشمنان صدای  
احسن است برادر دینم چون عاربت را گشته و به شکر کنی بر او سپردی و  
گشته باشی غصب او شش کل گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
زهره تنگ حلقه در بر تو بلایان بگردد که از آنست و در عاصم بنده قامت بر سر است **پس**  
به عیاد و ای جزیره به فتح تو من گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
از جزیره چون چنانکه دیرین بود و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
غضب تا که در این گزیده و در دینم به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
شیر لایب جزو گویان در دینم گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
**پس** دینم به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
آغاز کرد که یک از اینست **پس** این الدین است این جمله راه **پس** ظاهر است  
قصود چون در حجاب جواب دهم بود که شیر خرم از دینم گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی  
مرا از حضرت آنچه جواب دهم بود که در دینم گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی  
از ولایت از حضرت است که از ظهور از هر دو **پس** ولایت سببی گشت که  
در شکار شنی ولایت نباید بکار و از انصاف و باطل هم دورند و چون روز  
گشت کرد که دیگر گزیده و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
عالم چو است از ملاء و اعیان سلطنت شاه در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر  
عصر از دعا و دعا کردند و دعا چو چو است و در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر  
نداشتند که فتح و نصر از خداوند است و در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر  
که باطل کرد و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی و به تو سپردی  
بر او روز از جانب علی مید و در هر طرف چو چو است و در آن بود **پس** خدمت جوایان خدا را که در هر

کتاب

مرکس که در قله بود با سلاطین تمام بحد کار می کاغذ آن حریفی را هر دو با قصد دیگر  
دیگر بحد و ایشان را پس بنده با حضرت شمشیر شریف چنگ عظیم در پیوستند  
و فریاد و فغان و کافران در جنگ و سگان رسید و آنرا که پیشاه در آن کوشش در آن دوران  
که یکبار در جنگ و اطلاع میگفتند و هر طرف که حمل می برد آن مساحت از هر دو دم  
جایی میگردید و در آن شب به بیعت همگی رسیدند که هر کس که میخواست با حضرت  
با وجود سنجی حال شدت قتال از بالای قلعه در میان حماره میرویدند که ای قوم کونی  
کس در میان حارث و هر جانبی بخواهد بگریزد دید که اصحاب سنی میمانند و کوشش و پیروی  
با هم میسوزانند و از شکست که از ایشان در پیرو و در عقب میمانند و از طرف جوانان  
و نیز در فراداد و در پیشش نهان شده چون امیر مردان که در از عقب جوانان پناه دادند و در  
در آن شب که در آن روز جنگ در کشته شده اند که علی خود را بر فریب برخواه جان بر خشم  
شده فرار کرده، در جنگ از دست کشید و در روز بعد نماند پیش همگوار امیر را که حضرت  
از میان کشتن و بقیان ایشان بر خاک مالک آنگاه در فرار بر فرار از شکست کرده در پی فرار از شکست  
و امیر از عقب ایشان بر پشت و بر روی کشت و مسلمانان بمادنت علی مردی که می نمود  
پس حضرت شانه و لایست بر روی سر سید و کارزاری خود بنویس که چشم ننگ ایشان  
عاطف بر غیره بود **بیت** چه باشد بر کین سرخس از اوقات **بیت** در هفت اندام کردن لرزه انداخت  
درین مثل ضربتی بر پشت زد و علی بجانب نازک بود بر زبان خود را که در پشت ناساز  
دست بگذاشت و یکی از جوانان دیده و آن سپهر برداشت و فوراً با ناهرسا سینه از ایشان  
چون علی را با سپهر نماز اهل طرف در جانب علی سبک و فریاد گزیده و نیز شمشیر از انواع و غیر  
با انحضت رسانیده از آن حضرت آتش غنچه شمشیر گرفتند و با بر سرش در مشت نهادند  
و در بر در بر بر جوار و در دست در آن روز در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
مادنت جانان در چرخ آنگاه و سپهر سمانت **بیت** بجز چند در کوشش از جانب سپهر کوشش  
روان شده سوی آنگاه و نهی چند دیگر را بقتل در آورد و جماعت جریان کرد و با زهر آن حضرت  
مشامه نموده بودند به یکبار از زمین با لای صهار از آن آب بجز خود مردان است حرب از هر وجه است

بگویند این

بر زمین بخته در فراداد آنان ببلاده حضرت علی بن ابی طالب که در فراداد آنان از سر بر راست و اختیار آنان شده  
نزد حضرت است و این است آنچه مندر زوان حضرت در آن بر خاک و فرار و سلب و کشت آنان با شفا  
نزد غالب علی غالب رسانیده حضرت علی بعد از آن است ایشان از آن و لایست و آنکه در دست  
بماند از آن در علی انعمیم که سر بر سینه بود از آن و آنان از اول ساختند و آنان از دست و آنان  
دال و مثال ایشان را حضرت نمودند آن حضرت یکی بر سر فرستاد که تا هر را فرستاد که در دست  
بر آن فخر در آورم و حضرت شاه و لایست بعد از آن در راه شهادت ایشان در راه شهادت **بیت**  
علی بن ابی طالب که در آن شب خیمه خیمه شبها از آن امیرم که در آن شب از آنجا با هر سب از آنجا  
که بعد که در آن شب که در آن شب بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
کردند که در آن شب که در آن شب بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
نشاندند و یک شب شمشیر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
در آن شب که در آن شب از آن دلایست امیر صید را دانند قیامت در آن شب که در آن شب  
بیان نمودند که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
تدریست و این در آن زمان است خسته بودند و چهار روز در آن شب که در آن شب که در آن شب  
و بیست و نه روز از آن کشته اند **بیت** که علی بعد از آن شب که در آن شب که در آن شب  
شکر چرخش **بیت** یار رسول الله بر او را علی را نزد خود بخواند با همگوار ایشان که ایشان  
فدایم از سب بر است چون سرور عالم دانند که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
ل الله بر است و در هر شب به استعمال خود او را در کوشش و میان و جنس بر سر  
داد و در یک شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
علی را گرفت و وقت بلندی تا نازک مشکور و صیف المذکور یعنی چرخش چرخش  
سند از آنکه در آن روز در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
عاطف در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
ایم که مرغ است و مانند **بیت** یار رسول الله این که در آن شب که در آن شب که در آن شب  
شکلی که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب که در آن شب

را ضعیف و عیال کمالات و غیر این کتب است اول هم بکسر علی علیه السلام عذر در دفع خصم باشد بقایا  
 در شرح ابریم میگوید که در بیان عالم جویست الهی که در عالم انصاف تمام برکت  
 شد تا بر سر شایسته است چون خدا صالح بود عاقل بود و نه لایزال بود **عقل** از قرآن انصاف است  
 آنچه از عقل می باشد در هر نفس خیزد و چون عاقل بود و در هر طایف خارق عادت می نمود اول آنکه  
 سخنان نیزه و مقدر گشت بله زنده است که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 بدو هم گردان است و بر حسب کمال خود در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 مرتب زیاده و خود در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 حیدر می که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 بنده است چنان در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 از حقین نام در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 ده زانو را در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 از هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 تمام هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 پس در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 لاجین است نشا بر این سخن ناز و غلبه که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود  
 در باب ولایت و مناقب امیرالمؤمنین **میگوید** لولیا الملائكة علی اعلا الله اناس  
 مجده و کفین فضل لولیا و قیوم الملک فان الله و کلام الی الحق کمال در هر نفس عاقل بود  
 دست لولیا است در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 بشود این شسته و از نوب در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 بواسطه قلب احوال که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 چنانکه در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 آن که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود

نسخه اول

در سنه و در این روز از ان من بروفت در این روز حضرت خرمالان می آوردند در این روز  
 در یک روز است که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 پس در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 مشرک است چنانکه در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 سرور و در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 مال که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 سپس از هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 خرمالان می شریف آوردند از زبان استاد التماس نمودند که چون ایشان را بر هر نفس عاقل بود  
 در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 پس در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 منتهی بر هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 را بجا است در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 این حرفه رسالت پناهن بودی که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود  
 کرد این روز زیادت با و شایسته بود رسالت ام جیسر را بود و در هر نفس عاقل بود  
 اسباب سوزش است که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 معزز است که در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 بر هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 الی بر هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 سرور و در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 چنانکه در هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود  
 بر هر نفس عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود و چون عاقل بود

چهارم بود بوی رسایه نان حضرت از آن است نجاشی بقایب شش حال کز بود در جنون  
کتاب آورده اند که طبع روان مثل سیم نجاست از کنگه جزان آمده بود و نیز سید در شرف اسلامت حضرت  
گروه داشت بپرسول الله را بسیار توفیق و پیشه روز یکس که در ملکات دارم در مضمون حال  
غور از ایست است و در چون از اسلام من دانفت نسبت و جهت حصول آن توفیق است  
که سینه چپ جزو ذراع بگویم بنویسند که تودان و جلیح فی الحال از بنیر جزان آمده و از آن دانفت  
که اهل جزان بنی هاشم غالب کشیدند از آن رسول الله بقول او روانه در حجاب و حاجت جملگان  
چهار ماه میان ولادین بود و کنگه و سبب از اسلام سبب کسرت در ساعت قرین برین  
گروه آمدند و شاه کای خود از آن جزا بپرسیدند این معنون ترخ شد **بیت** بیخ مزو  
کجانی نشاءم دوست که این مزو آسایش حال است حاجت کفایت اکنون بیخ مزو که آورد  
ده ام و شفا را از حضرت پیغمبر بر آن مرادین و همیشه در مصلح خدیوان ما بعد عالی بود و مضمون  
دل کای سبب این مزو آسایش به آمدن و از طبع لطف و مروت برین توفیق است اما آن از این  
ناخوشی و از این حکایت و سخن عبرت و ملک کسبند و عباس کس برینستاد  
نزدی حاج کرایین جزا است که آوردیم آنوب و نور است که در میان مسلمانان گفته و هم  
بلاد است و بیابان عمارت است اما آنچه طبع جواب داد که در وقت نارین بنی شد است  
برسم و در تفریح است و در آموزش بیدارم شرط از آنکه خالی سالیان و سبب را از آنکه  
چون روز بنیامیت کرای سببند آنده از سبب کرای طهر حرف شد جزان بر سر و اولفته بود  
خالد عباس آمده و از این حرف در گفتن عارض و قرب و باقی از آن که صحبت است و  
تخلی از این بیست آوردن آن سر و جمله را مروض دانفت بعد از آن دست عباس  
پرسد داده است حضرت بنی آمده به جهت افتد اجمال این سخنان از زبان آورده ام که سبب بعد از آن  
که اتفاق رخ از شایگان ما بنی از امان آوردن من سبب آنرا بنی در مدینه بنی که در طبع گفتاب  
از طبع جزان توفیق نام در سبب طوازم کرده و ابو سفیان و باقی سزایان بهم گفته که عباس  
فود از سبب نگاه داشته و شکله بنی از آن قصه چون به ام رسیده آنرا سبب کرده ابو سفیان  
از روی توفیق خندان گفت که آن عباس حاج آورد و عجب در مضمون از آن جزا دانفت  
امر احمد و عباس فرمود که آن ابو سفیان **بیت** جزیت رسیده هر وقت خال کز بود در جنون

وکلون

و عارضه اولی در بجز این مشبه بود تا هم جز در آن فرموده فرمود که بنویسند طبع کز بود در جنون  
بنی بخاسته بعد از آن که بنویسند که در آن روز ابو سفیان گفت حال حادث در حجاب کجانی  
سبب عباس فرمود که طبع هر دو در حجاب و در الفقه به و بنی کرده و ابو سفیان طبع سبب  
این که در دست بعد از آنکه نام خود را بنی کوا سبب از آن سخنان بنی که در آن هم شده که در آن  
شکن این حضرت صفت عاقبت را رسد اما آن بنی ما دانفت در آنکه در آن سخن و مضمون  
گروه نه **بیت** کز بود در جنون و بنی که در آن روز در حجاب سبب حضرت بنی از زبان محمد در صحبت  
رسیده که چون حضرت بنی در حال حجاب از بنی حجاب مدینه بنی شد جزان توفیق آمد و طبع  
نمود نهادن آناب اخطار بنی از آن امیر بنی سبب سر خوشه منور که بنی شد توفیق است  
بروزی عاشق نداده منزل بی مشاءم بنی ما بنی از آنکه اهل این با آنان از طبع توفیق  
این که از زبان بود به ام رسیده که بنی سبب کسب در آن روز توفیق در آن روز در حجاب سبب در آن  
طبع پیش به حق الا بنی بر آن روز که در زبان اطلبه و در بنی سبب آناب نزدیک توفیق  
بنی از طبع رسیده که تا در حجاب در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
که در طبع بر مراه و توفیق است در طبع در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
تا در حجاب در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
منسوب دل کز بود در جنون عالم ظاهر است که در حجاب آناب را که در حجاب حضرت محمد است  
است اما همان توفیق در حجاب شایسته الا بنی حجاب علی مرتضی **بیت** کز بود در جنون  
**ما جسد معترف فرزند آن حضرت بود آورده آن کز بود در حجاب صحیح و سبب**  
مجموعه وضعی چو سبب که حضرت بنی در حجاب توفیق بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
کسب در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
بنی از طبع کسب در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
رسالت سبب در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
بنی از طبع کسب در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
دستی همان اما حکم در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب  
دین بر همان حجاب جزا بنی حجاب سبب در آن روز توفیق است که در طبع بنی سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب

سبب اولی از آنکه در حجاب سبب در آن روز توفیق است که در آن روز در حجاب



مراقت و تواتر اشک ملتقات ملائک آن حضرت بخت توحید مدعا از چند روز فرستادند ای  
چون از مدینه بیرون آمدند کلام سبب دعا اتفاق با بیان تفسیر حضرت که صد آمدند کشته افکند  
و سبب نیت عین توفیق است که در روز بزرگ تفسیر بر داشتند آنرا زینب بنت علی است که در آن وقت  
آنجا حاضران تمام نداشت تا پنج ماهی که چون بخود رسید و شرف آن سعادتی که در آن رسید  
نمود از حال رسیدن آنجا خوش خود و واقفانه قدم مشرف آن مشرفی نشدند و چون از مدینه  
باجرای رسیدند از حال رسیدن رسول پرسیدند ایشان گفته که صلح آن شب بیرون افتاد  
خواهد کرد و جهات تفریق فی الحال همان برآید و او را بشود و نور با هم برآمدند و بیعت مدینه  
در خواب تو شین و تفرقه افتاد پس ابوسنیان اجنبی از آن مصلحت چنان دین  
که گیس بان حضرت فرستادند سبب تفسیر همه در بخت برآید و اتفاق علی پرستند حضرت  
حال علی پرستند چون فاصه رسید از آن حضرت پرسید که علی با حد بر طرف ساخته رسول الله  
که نفس همه علاوه هم ازین روزی آمد و فاصه رسید که این همه نیت در این شب شتر با حضرت  
بیرون فرود که بر صلح و بیعت احدی شتر از غلبه بیرون نمی آید و بیعت کس غیر از  
رسایم با دست ایشان همراه آورده ایم که اتفاق برآید و اصل شما نام در چون حقیقت  
حال برآید اصل علی صلح شد ابوسنیان بر اتفاق تفریق علی را که از ایشان شتر و در آنجا  
در مالدی بیشتر بار آورده و نظیر آنجا سبب علی و خلیس رسول برآید و صورتی که او را شده و نفس  
پیدا کرده و سبب فشار برآید و اخبار جلاست بی خودی و دعای کار را از روی علی و سبب  
بجای آوردند **تفسیر** که همه الامور در آن روز در کتب حضرت افتاد است آن حضرت با او از مدینه  
فرستادند و یک بیت از آن است **بیت** خلوای اللعاری سبب علی خلیج الجیر کربلا و علی  
سبب و گفت شرم بنهار لب که با هم با نروان سبب خرم مشرف حوائج و با وضع خاتم خرم  
بیرون فرود و بی غله را بخار و دست از خرم او بار که بر طرف سبب از حدی است که بر  
سینه کنار رسید و از پشت ایشان بیرون می رود چون آن سرور را سینه از پشت است  
الله جان شده و خود مشرف آن بفرقی کرده و سبب ایضا قرآنی با نام سبب مدینه در روز سبب

کتاب التوحید

بی مریزین زیست از کوه عسره روز سه روز صاحب خود را از مدینه بیرون فرستادند و چون  
از مدینه بیرون فرود آمدند کلام سبب دعا اتفاق با بیان تفسیر حضرت که صد آمدند کشته افکند  
و سبب نیت عین توفیق است که در روز بزرگ تفسیر بر داشتند آنرا زینب بنت علی است که در آن وقت  
آنجا حاضران تمام نداشت تا پنج ماهی که چون بخود رسید و شرف آن سعادتی که در آن رسید  
نمود از حال رسیدن آنجا خوش خود و واقفانه قدم مشرف آن مشرفی نشدند و چون از مدینه  
باجرای رسیدند از حال رسیدن رسول پرسیدند ایشان گفته که صلح آن شب بیرون افتاد  
خواهد کرد و جهات تفریق فی الحال همان برآید و او را بشود و نور با هم برآمدند و بیعت مدینه  
در خواب تو شین و تفرقه افتاد پس ابوسنیان اجنبی از آن مصلحت چنان دین  
که گیس بان حضرت فرستادند سبب تفسیر همه در بخت برآید و اتفاق علی پرستند حضرت  
حال علی پرستند چون فاصه رسید از آن حضرت پرسید که علی با حد بر طرف ساخته رسول الله  
که نفس همه علاوه هم ازین روزی آمد و فاصه رسید که این همه نیت در این شب شتر با حضرت  
بیرون فرود که بر صلح و بیعت احدی شتر از غلبه بیرون نمی آید و بیعت کس غیر از  
رسایم با دست ایشان همراه آورده ایم که اتفاق برآید و اصل شما نام در چون حقیقت  
حال برآید اصل علی صلح شد ابوسنیان بر اتفاق تفریق علی را که از ایشان شتر و در آنجا  
در مالدی بیشتر بار آورده و نظیر آنجا سبب علی و خلیس رسول برآید و صورتی که او را شده و نفس  
پیدا کرده و سبب فشار برآید و اخبار جلاست بی خودی و دعای کار را از روی علی و سبب  
بجای آوردند **تفسیر** که همه الامور در آن روز در کتب حضرت افتاد است آن حضرت با او از مدینه  
فرستادند و یک بیت از آن است **بیت** خلوای اللعاری سبب علی خلیج الجیر کربلا و علی  
سبب و گفت شرم بنهار لب که با هم با نروان سبب خرم مشرف حوائج و با وضع خاتم خرم  
بیرون فرود و بی غله را بخار و دست از خرم او بار که بر طرف سبب از حدی است که بر  
سینه کنار رسید و از پشت ایشان بیرون می رود چون آن سرور را سینه از پشت است  
الله جان شده و خود مشرف آن بفرقی کرده و سبب ایضا قرآنی با نام سبب مدینه در روز سبب

کتاب التوحید

بشیرت آورده و بعد بنام رجوع نمودند در راه قاسم بر اقامت یافت نامش من گفت  
که ای ابا بکر کج عمارت با من است اما من و دانش تو پیشتر است مرا نصیب تو  
تعلیم کن بجز آن که همان نفع کرمیم ابا بکر گفت چون گفت جفا ثابت با من نماز و زکوة و زکا  
ة حج بخاور داشت قبل صلح ابوعبیدان کس ششم در عاصم سبکو بر کوفین پیوسته است  
ابا بکر غنبل در فتح افسان آن سوره زشت و الفنا فخر دوران لاجل حکم کرده است را است  
ع و یاقین یا مان بجز سرش در است که روز در زکوة از وقت خلافت تو بر کسدم کجرا  
امرا را است با وجود بقیان کرده حضرت رسالت پناهنه کنونی در قبول است کاره بودی  
دخود او یلی اهل اسلام کرد اینده و شامل انشاء در پیش نامت نامدی روایت و کسرت  
که گفت اقلولین تو است یحییٰ هیکم و علی بن حکم و الله علم بحقیقت الحال و الیه  
اعانه است **نامه خوشن بر اهل الله تعالی و هدایت خدا** **مردان** عارضین و کسرتین  
شوق تو صد بجز از رفتن اصحاب پیوسته ایشان شهادت جنور ابی طالب  
و عیسی و از قرآن سال قبول عارضین و کسرتین در او او را از نماز حکم یعنی نرسد او  
**بیت** بر رفت چون جا شد دعا شام رسیده ای که کجاست تو باش نام خوشن  
نه صاعک حرت خمر لایمان که تو را همان بیای پیش او بعد از است در رسالت خود را از  
باید نمودن و الا شکر و غیرت هم دان شود از بر تو بر یکم و در راه برین از امر الی الله که استیضال نام  
نام بود عین انشاء و ملاقات خود اهل ان که معلوم شد که بر او بر ارض هم کسرت و قاسم بر اقل  
آورد چون این حیرت با انشرف پیوسته بر است که در روز خود که انشرف حشر مذکورین تا  
مشه را بر شکر کسرت و در خود که بر هر چه گنبد که در کسرت تا خود صغری غصابت ایشاد البراد  
شعبه نوزده عمل الله در راه اجر شریف و اگر بعد از کسرت خود سلمان علی بر کرده بودیم و با شرف  
پس زید علم در است و دست بر ذریع انان بر کسرت عمل از قطع منانل و جن مراد شرفمان  
رسیده و انان یله بر و اذت کردیم **بیت** چشم بر آن کس صغری بعد از طلال یاب  
اهل و جن خستاد و سر کسرت بر ارضش سسروش نام شخصی بود که بر لادرسش بود  
کسی با در بر بر این تو است خود چون به هم رسیده و دایه جوئی بر کج کسرت و بر ذریع نام

کسرت

قال جنگت جلال نبیات انهدید و قضا لیرتیر اسمانی دلمای ناکامانی **بیت**  
سندوشش خورونی اجمال جان با کسرت و فرخ سپهر و باقی لشکران عین  
سوزار کشته و علم تحت ایشان نگویند کشته و در جوی بکمر لادرسه و در لاشعل  
ذکر کسرتین بر روزین سسروشش آتش کرد و سسند نبیات بنبر سسروشش خود بر ارض  
و خود را در قطع رساند **بیت** حجت اهل روز استه روم **بیت** سباجی عدو اهل  
یوم: و هر چه نیزه و طلبد تا حد بر کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
کرده معلول شده و در میان باب است و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
طال بنبر و هم رسیده بنده جاری که با بد صفت کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
دفع عادی کرده که کجاست او بنبر و هم کسرتین تا سسروشش کسرتین و کسرتین و کسرتین  
چهارمیشو لشکر کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
جسمی ملاعین که در روز در زنده و در صغریهای قوا و در صغریهای انان کسرتین و کسرتین و کسرتین  
**بیت** جرحه از قاسم شهادت کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
بجوب فرموده پیوسته بر ارضت او میان مبارزان بر ارضت و در وی با بن خود در وی  
ضمیمه فرموده و معارف انج حال مبارزین از اهل خلافت و جمال سر راه بر صغری کسرتین و کسرتین  
و لاری و قوه انادری با کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
در پای اندر لاری و صغری با کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
زاده و در کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
صغری ظاهر در آمدند و این صغریها مختلفین ز ناکسرت او را فرخ کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
کی دنیا را در اول او با کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
و صغری است ای صغریان هر دو دای رانه حصد او در کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
بر ارضش و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین  
انفس و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین و کسرتین



شوران نمود و در کربان و غلام دل بسجی داری هر دو در از را در کرم و در  
بسته خانه سرای او متاع و پیشی شوی آن را بر رسول ام بخشیده و بعد  
ین از در کرم شستن و در شربت شربت سادت بر هر مردی و کمالی بودی  
و نه است بی خودی و با خود این است و جمله بر شستن او در دی انصاف را در کرم  
خانی کردی: **بوم** زود مضاف اهل کرم سواد: زود عمل کلمون روده روی زمین  
بدقت شکر کانی است نیز فرخت: **بسی** کوشی ای کجاست همه اندر است و ناگاه کانی  
و راه و پیشی اندر است و در هر چه را از کرم دست راست هر بدیده شده از هر در بی  
نگشت و زبان حالش بر کرم بدین مقال شده: اگر گشت کرمی زمین در کرم  
زودین بر هر چه چیزی انگار است: **و با خود** زودیم کجاست بدت چه کرم و حال هر  
کردن کرمی زود که سر کرم را خاد و در ام کرده و در راه و پیشی کرمی زود  
دیگرش بر بند است: **کرم** که صدمه در آن زود را زود کرمی که بدست هر چه خورده  
بود جمله از پیش روی و حیا که او را در باج او از با حوت سرخ و طایر با کاش را  
دی نیست شده ای اجسی الی زود که شود و با طایر که کرم است هر دو زود و در کرم  
فاد علی بی مادی تو چه نمود: **ستود** است بافت از شمع مادی و شدت است هر کجاست  
هرادی: **زود** کرم حرم مایلیم: **زود** از کرم و کرمی که کرمی که کرمی زود زود  
دست جمع حضرت پیغمبر کجاست کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
سرور او در دست کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
خبری با فرات تمام کرد و گفت که ای کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
بهره ای و حیا بی کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
رسمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
و جمع و بی قراری نمود و رسول هم از رعایت اندوه و در کرمی که کرمی که کرمی که  
لاله از عنوان را بر آتش کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
می کشید و در او عافیت کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که

جز صبه اللور و جم علم کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
**بت** کاس بس که در خط کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
علی کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
در دل یکبارگی از دنیا بروی است در آرزوی شهادت بر سر شرف است **تافت** و گفت **بت**  
چرا کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
بر سر دنیا افت بواسته نیز نفا مختلف کجاست اهل اعلی است شرافت و بیاد است  
دست بر زود که بیاد است در زود که بیاد است و بیاد است و بیاد است و بیاد است  
بت شهادت چشم بدین امان شهادت کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
دله اسما مان افغان خوردند و خانه بن و به راه زود که کرمی که کرمی که کرمی که  
نیمسان قضا برافت: **کرم** است بعد از آن که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
تلفیح می شده از غیب **بلد** کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
نمده در کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
فت در راه بر سلمان گرفت و گفت کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
باجای کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
بجوراه ندمه در سلمان ای کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
لا پشت کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
هر چه کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
در زود که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که  
برایم کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که کرمی که

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم



۱۷۷  
نرسیدند پس ایضا کین رو که از برون بر کسرت است و اوستین را از آنجا که بر او چسب  
اصحاب کمال نامند **بیت** مایه صلی کسره و کجک بسیار بنام این سخن را گشت خیر از برون  
از اصحاب مایه کردید از آنجا برون آمد و خود را همانا فاضله هر را سینه وقت این سخن  
و بشیر از برون آمد و خدمت پدر بزرگوار رسید و مجلس اصحابش حاضر گردید و  
مجلس بر پنجایست مقررانند و هر که در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست  
تو اندام بود عیال خود مویز نواز **بیت** جلاش از برون کین از حاکم بر نواز مایه  
داوود خود و این نوع صفت از زمان لایق من تا به روز زمان صفت **بیت** از برون  
میزان ایشان از عظامان هم زمانند **بیت** صلی که بسیار از آنجا در آنجا نشست  
بجلس عیال او آمد گفت با او لکن نوع میسارم که هر که در آنجا نشست و در آنجا نشست  
لکن از آنجا که این فرمود که این اوستین تین بدان که در آنجا نشست و در آنجا نشست  
که با بول در آنجا **بیت** کوبه از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
تا آنجا که هر که در آنجا نشست **بیت** کوبه از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
بناظران وقت **بیت** خرفی از آنجا سخن پسیدانند و در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا  
تعلق از آنجا نشست **بیت** خوم را این داوم دلی که در آنجا نشست و در آنجا نشست  
مکرر در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
بردا این اوستین اجالات گذشته **بیت** اول تا فرسخ جانان صاحب در آنجا نشست  
عقله در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
مردودان خرف شده **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
بوسینان گرفت **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
شید سینه تالی بخنده **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
جولسان و چه زسان **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
برآمد فاس اصحاب **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
سین زبان شایسته **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
لبانج مین **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون

منه که در آنجا نشست

۱۷۸  
از دست کسی روزی سه شنبه طلب از او سالی که در آن سال تسبیح روزی سه شنبه و در آنجا نشست  
و از او دوری و در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
سپرد این ترشتر و در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
تا بیفتد کتایب **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
اوستین بر نواز **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
خود آمد و آن حضرت از آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
فرستاد **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
رسالت است **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
چون می را که باز داشته بود **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
شت و بی با نجاب **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
و نام با آن **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
انجالت **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
براست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
با بول **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
هم **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
با بول **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
که در آنجا نشست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
شکر **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
بستند **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
مردم **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
الطیفر **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
است **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون  
دست **بیت** از برون زنی از آنجا گفت تو سینه تمام داری و چشم از برون

از آب مسارت و بکله زدن آن مل را بخت نوبت با هم که این باره هم در آن چاره نگرایی  
کف تران داشتند و از آب مسارت پس جل بل موضع سپید خنیا دان به خان را در هم  
نور بود و در آنجا بود عادت کردند در آنجا خنیا شد که در وقت نظر داشتند در هر راه بخت  
خود برداشته اند و بعد از آن در وقت نوبت با هم که این باره هم در آن چاره نگرایی  
چون آب مسارت گرفت از آب در میان مسلمانان و کافران از آن طرف و آنست مردم عظیم  
در دست تمام بر انداخته و بجز آن راه به جل آن کوی رسد بلکه بشد کسی که در دم آن سرد  
مال از آن طرف نرفت و در همه در آن راه بر میان گرفت که بر شمس خود بود از آن جهت میداد  
ردایش یک آتش برافروزد و اگر کوه را در وقت آتش از دور مردم بگذرد تمام مردم  
از هم با هم هیچ کس از آن کوه نماند و آن آتش از آن طرف در آن مل آنست و آن  
زاد شد که جهان بود که بر شمس آتش بد چشم ما نماند آمد در آن کوه نماند در آن طرف  
زیر لوی: گفت در آب ابرو سفیدان بچسبند از هم در آن کوه مسلمانان را طبعی در آن  
مده و بجز آن راه مینماید که در وقت نوبت با هم که این باره هم در آن چاره نگرایی  
آتش دیدند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
و در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
اسپان و بعد از آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
تکسب میدادند و در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
قلت در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
موضع آنرا رسید ابرو سفیدان را دیدند که هم عباس و سفیدان رسیدند: شناسا  
گشتند بجا رسیدند ابرو سفیدان بر رسید که با آنست این گشت و این آتش چسب  
عباس گفت این راهی بر قریب از دست تو این راه است با هر که بماند مردان کج و در آن  
شنیدن ابرو سفیدان چون از آتش شنیدند بر قریب بنامت فرسیدند گفت این  
این عباس چه جلازم و در چه وسیله میفرموی خود از کرم و میان ایشان سخن در گذشتند  
آخر آن عباس بر آن در حال بود که در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
از گفتار بر مانه الحقه عباس ابرو سفیدان و پس شمس را در راه و در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش

و کلمه

و بخت نوبت با هم که این باره هم در آن چاره نگرایی  
کف تران داشتند و از آب مسارت پس جل بل موضع سپید خنیا دان به خان را در هم  
نور بود و در آنجا بود عادت کردند در آنجا خنیا شد که در وقت نظر داشتند در هر راه بخت  
خود برداشته اند و بعد از آن در وقت نوبت با هم که این باره هم در آن چاره نگرایی  
چون آب مسارت گرفت از آب در میان مسلمانان و کافران از آن طرف و آنست مردم عظیم  
در دست تمام بر انداخته و بجز آن راه به جل آن کوی رسد بلکه بشد کسی که در دم آن سرد  
مال از آن طرف نرفت و در همه در آن راه بر میان گرفت که بر شمس خود بود از آن جهت میداد  
ردایش یک آتش برافروزد و اگر کوه را در وقت آتش از دور مردم بگذرد تمام مردم  
از هم با هم هیچ کس از آن کوه نماند و آن آتش از آن طرف در آن مل آنست و آن  
زاد شد که جهان بود که بر شمس آتش بد چشم ما نماند آمد در آن کوه نماند در آن طرف  
زیر لوی: گفت در آب ابرو سفیدان بچسبند از هم در آن کوه مسلمانان را طبعی در آن  
مده و بجز آن راه مینماید که در وقت نوبت با هم که این باره هم در آن چاره نگرایی  
آتش دیدند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
و در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
اسپان و بعد از آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
تکسب میدادند و در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
قلت در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
موضع آنرا رسید ابرو سفیدان را دیدند که هم عباس و سفیدان رسیدند: شناسا  
گشتند بجا رسیدند ابرو سفیدان بر رسید که با آنست این گشت و این آتش چسب  
عباس گفت این راهی بر قریب از دست تو این راه است با هر که بماند مردان کج و در آن  
شنیدن ابرو سفیدان چون از آتش شنیدند بر قریب بنامت فرسیدند گفت این  
این عباس چه جلازم و در چه وسیله میفرموی خود از کرم و میان ایشان سخن در گذشتند  
آخر آن عباس بر آن در حال بود که در آن کوه نماند که در آن راه بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش  
از گفتار بر مانه الحقه عباس ابرو سفیدان و پس شمس را در راه و در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش در آن کوه نماند از آن حالت بر شمس آتش

درین توپا بیده مذکور است در پیشانی توپا شمشیر و کلاه و کلاه  
زیر استخوانان مردم بیده در خلاص و اشقا و مسلمانان بگردن برقیس مردم  
که کسب و بقیان غفلت ملان و سلطان غفور این توپا باشد دان سرور زمانه  
من غنای او سیاق ترسانان در زبان بش آمد و گفت مرا ستودید که با بکر و دم و قوم را چشم  
و اینان را بجهت او کول دعوت تمام جان حضرت اورا گفت داد او سیاقان حضرت  
تمام بجات ملک خود صاحب با و خراب الظلم و عباس دجل بر داشتند  
چون آمدند و کشف با بیل الله خروان بر طایم و از آنچه بگویند نماز تمام این سبب که او سیاقان  
بگردد و در طرف نشین گرفته و تمام نمود و در روزان خود یکی برود و در اسم آنجا بگردد  
و نگاه دار بجهت ان کشت کرم از آن بگردد بعد از آن کشت آمدند کرده باشد و در دست  
و در نام بر و در حال کشت **بیت** سپاه دین بوی بنا گشته پیش در پیش از ان نشین  
عباس از پیش آمد آواز داد که کول الله فریاد که در عین موضع توقف مانای او سیاقان تر  
سید و گفت ای عباس درین باشم غدری بوجه و انچه شده است عباس گفت ایوبان  
بمراغ نیست او ظاهر است و در کلام که تو شکر استاده این و بعد از آن خیال با عدل خود راه ندید  
بس حضرت پیغمبر و با حضرت صاحب که گوی برده بر ترب بر زمین جانی از تقب بگردد  
معه بر او را تا دلیده که مقدم شایخ و بگردان نام مکرار شد او سیاقان گفت ای عباس این  
کوال است از بیکه در عباس فرمود که یکی ملان کشتش خاله و بده است که در در پیش بوی  
برشته بعد از آن مرکب بر نشین او سیاقان از درون نشینان ترنیم جان باب رسیده  
در غنای هاک گردید بعد از بدین اوست خرد و در زبان است که سید کردید جوی جوی بولان  
عزیزه ملازبان بجهت نه در پیش او سیاقان بنگران جوران می نمود تا استوار شده هر که طرف  
او کواکب آراسته چون انساب و کشف او زینش در زبان است خود را بر حضرت ابر و جگر  
انصاف بولان مفتاح الا اواب درواشش درواش آن حضرت بنویس آمده که چشم هیچ چشم  
دوست هیچ چشم زنده انحال نمانده و در شنیده و رسیده او سیاقان را در و در خواست  
جود او بر کشته فرمود که ای عباس برادر زاده تو با دست من مردم و فارس و عراق از در دست

دعوت از آنجا

و خلعت که رسیده و پادشاهت و عظمت و سلطنت او بلیت رسیده عماس کن بود  
برودن خان فرود است تو با بجهت بگفتی و گنبد و اشال این شیخستان احمد باش جان آثار  
نور است در سلطنت دین تو بویست و در شنیده پادشاهت رسیده که دست شمشیر  
پس پیش ابراهیم محمد را پس او سیاقان بده در بنیوت و کجایان حضرت اماخت داد و از پادشاه  
تخلیل مردم شنیده زان بوسه و دست از کار روزانش از کشت باز آمدند و در دست  
بن ابی سواد و بود و در کار رسیده و بنویس در دست که دل درین خلایق بگردد و در روز و در همه  
اسپان عرب بر سر کمان کشیده و جا همای آیین بر الای قبا پوشیده **بیت** رسیده از زنده  
پیشانی در صدمه فرج موب و چشم چشم بر کشته بر صبح نغیران بر لب سبب انفتاد  
در دست آتش بر پیشانی افتاد و کانت اب او سیاقان هیچ میدانی که با بویست که در  
چهار از در زبان بر اهل اسلام بر سیاقان امروز کار زار است و در زبان را که رفاقت  
نار از مردمان روز است که خون از کمان در کجایان ملک بر بزمه در پیش راست از آن مردمان که  
اهل فرزند در آن او سیاقان این سخن شنیده و در در میان آرزوی تمام است و در  
طرف که بود و در حضرت کول رسیده در کول او را با بجهت مغرب در پیشانی چهار روز اول  
بسم فرمود و گفت حالک با او سیاقان جان پیش بود و در کاب ضرورت است **بیت**  
پای رسیده و گفت با کول الله که گوید که غرضش از خود پیشش و در روز در راه ایشان بر زبان  
بجز فرمود و در پیشانی خود را بشم و بگردد او را فرارسن میگم پس گفت که من هیچ عساده  
بج سخن گفته و با این عزیمت فرود شده و پس آن سرور دجل را طلبید فرود که بود  
و بگفت بعد از علم از سیدستان او را بهم راه بی شمار مردان خود درواشته و در بطلان است  
ساز و دست گفت درم مردم حمله نمانت خود و خا نایم و با هم پوشان تا با با پیش نام  
سید من زبان حضرت بعد از آن غیور سوار کرده او سیاقان را گفت داد و بگردد و در  
فخای عباس پیش آمد و گفت با کول الله که او سیاقان نامت کرامت فریاد  
بجست ممنون است آن حضرت فرمود که **بیت** که در خانه او سیاقان در راه بود این است  
مگر در خانه خود سال که این است و هر که در مسجد ابراهیم در این است و او سیاقان فرمود  
سرعت تمام خود را بکسی بندم و مردم از هر طرف در بر کرد و در کلام سخن بگردد

بسیار که در عقب تو ایستد و این کرد و نجات یافت ایستاد گفت ای قوم بر این دستها را که  
لصقش این آب کویست بر هر مردی که دارد همه میارزان مراد آن بود و اول آن مشیر بود که پیش گفته  
که فرج اگر جفت خدا را روی نداشت کرد و از وسایع و کمال و وسایع و از کار و زاری و این چه تر  
بست که از ده و این چه فرست که از اینها در این فعل جمله بخارند که در عهد پادشاهان بود  
در کار کرد و پیش او رفت و پیشند و دشنام میداد و میگفت ای قوم این چه فرست ایست  
بگشاید و هر چه گفتند بر او رسیده و پادشاهان فرست که هر چه بگوید که بگوید و فرستاد  
سنان در زمین که ایستد و بگویم ای مسلمانان تو را در حال مراد تو فرستاد و پادشاهان در جواب  
در این نوبت چون مسلمانان بچهارچوب میگفتند و این همه خبر چندان نیک است و مسلمانان  
عالم فرزان بطریق این آید و در وقت این آید و در وقت این آید و در وقت این آید و در وقت  
و بعد خوب خسته اند و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان  
در عقب از نشانی فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد  
با سخن خسته فرستاد و این گفتی که فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد  
چون رفت از زبان از گفتی که فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد  
تشریح فرستاد از زبان از گفتی که فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد  
از این سخن در این دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا  
همه از طرف دیگر فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد و پادشاهان فرستاد  
گرفتند از طرف چو است مملکتان سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
هل مکه رسیده و یکبار در جوانی و گذرد ممالک با استیصال حضرت رسالت نبی از  
عالم چون دیده اند که ابان سرور را بر سپید نه خدای رحما چو گشته اند که رسالت  
دان حضرت از طرف چو است مردان را بر سپید و حال بی بر سپید و هر کس به حضرت  
همه در جنب جنگی چون بر سپید و در دنیا و معارفی آمد از روی لطف در حضرت رسالت  
و اول بی بر سپید و در وقت حال هر کس مختلف او میگردد و از در وقت رسالت رسالت  
خود بخوابید بعد از آن چندین سال پادشاه نبوی که پیش هر کس رسالت رسالت رسالت  
آمد **بیت** که بنی آدم از ناله بران : **بیت** چشم اشکبار چنان خونگون گوی و طبع الحول و اللام

روم با نام دل که یکبار چنان که حضرت با لایق نبوی سید را کرد و از استیصال نبی نبی رسالت رسالت رسالت  
شکایت باقی می رسد و چون نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
زین عظیم و لطف جسمان حضرت بود از آنکه که این کرم خواستند و لطف از روی اشفاق و لطف  
با این سخن ایستاد و در هر مورد تا اینجا از افعال فرموده از هر طرف مردم را مشاهده می کرد  
نبوی سرانفرار که گفت است نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
از افعال جنونان ایستاد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
خدا رنگ گرفته و نزدیک بود که آتش بر سر او زده گشته از آنجا که بی دود و دوزخ آن سرور  
بپوشد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
در وقت از افعال فرموده و کمال را فریضه خضر الیف فیض الی خاله شریف از این برادران  
شسته در میان آورده از این برادران برادران برادران برادران برادران برادران  
و هر برادران مردم و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
فرستاد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
ان حضرت بر سپید که آه و ناله بر این فرزند و خان از دست گیت گشته خالی نشد  
و پادشاهان فرستاد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
بر دست خلاف عمل خطاب و غیب فرستاد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
تا حد آمد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
که این است که نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
عاز روی غیر است و آن نیز حلال است که نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
بشست و چون بعد از آن نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
آمد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
صفای سخن هر است که چون آن حضرت مسیحی در آن خیمه توقف فرمود و ابان سپید  
که بعد از آن صلح پیشه و در هر کس که استیصال رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
و صف رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
نور علی قیامه صلح کرد و در اشغال فرستاد و نبی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت









۱۹۱  
 اندیشه در غیر معتقد و دانشا به کار بسته از غایب بکلیت و در اول حال بخیرد **چند** عمل غیب کند  
 لنگ لبه جنگ - عهد و فرسایه از مویش جنگ - مخلوق این جبار نامورا که بر یک در میدان  
 مردی غایب در عدل **بیش** شد و از غیب و انگیزه بر بزم کرا بیاشته و ادب اسلام چنان از پادشاه  
 از عالم غیب مکتون قطع و از عالم انوار غیبی از طایفه اولی که تریب اللیلین مستند و  
 غایت قرنی دل لایحه و درم کریم و در بصره ششالی تیره بدین نوره و چشم بر سر نشسته و نیز در چوچان کرده که  
 فلان بوجه است ممتزکان که اندک شریقت و در جهان بران غیبی است چون است انفس اولیام  
 باشی به نادری که برین نیا **بیش** تر ششور در باحان و بیدنه کزنده که جالبان امر به پادشاهی  
 گوید چون کاش که نشسته شده با طراف عالم اولی و متفرقا کردیم ندان هرست و نیز و کفایت  
 معتدل از ان غایت است و بعد از ان غیب است از حقیقت آنچه بهم رسوب رسول از ان کشته  
 بود در عمل مرفضا هفت چند ان کشته و با علی بن زین العابدین صلوات الله علیهم ان القضات و نیز در زمان  
 در زمان غایت علی بن علی و ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است  
 ایستاد با بر کرا و نیز خود کتبه و در ان شکت شکر ان به حسب غیب خود بعد از ان  
 در آن کرا و نیز خود کتبه و در ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است  
 شسته در دلی که برین آرد و در ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است  
 پس از ان که شکر ایستاد و کتبه و در ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است و ان غیب است  
 دیت از حقیقت **سوره نمون** **غالی بن ابوطالب** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**  
 اعلی البرر با ولایت با خرد نادانان متفرقین آورده اند که مالک بن نویر از اشهر اسلام **بیش**  
 دل وصال وصال وصال در طرف دو جانب که در صحرا بجنت خود در اصد قاریت و نیز در  
 غنمت در ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 شده نه از ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 مرفقه که از موضع غیب از ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 شده در غایت جهان که سیر و لا با حسن خازین کنان حضرت روایت فرود اعلی  
 داد او عیسو را متمدن نشکر است **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**  
 ان شکر در راه بقصر علی رسیدن دانان مالک بن نویر از اشهر اسلام **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**  
 بر قش و در غنمت و چون بر سیر محمد عاص رسیدند با کرا کتبه لنت بر او که بر **بیش**

بیش

۴ انوار بر سر...

۱۹۲  
 انوار بر سر سپه و نیز در دانش جهان بخیرد و نیز در دانش جهان بخیرد و نیز در دانش جهان بخیرد  
 لنت با ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 بیدید بر سر دست و در سر دست و در سر دست و در سر دست و در سر دست و در سر دست و در سر دست  
 و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 ال در سر کران مردم اهل دنیای بی سربدی و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 بی آرد در ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 در و سر در آمدند در صحبت بر سر در ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 حقیقت و در ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 هم را در ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 جاس کرد **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**  
 ان به هم باز میزنند و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 منزه از هر وسیله مدد داشتن در دستره انسا و در ان روزی حمد و تعالی که از برادر در ان غنمان و نیز بر سر  
**بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**  
 انوار بر سر محمد عصب علی مرشد غیب و در ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 شده با علی بازمیگفت **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش** **بیش**  
 بلی در ان مردم را خاتمه داشت و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 از ان انسا و کتبه و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است  
 رسان حضرت از ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است و ان غیبی است

بیش

چندی از کیف نمود و در میان آنرا آن هیچ سعادت نوال رفتند خود را بخوار نمودند و مشرف  
 چهارم نیز بقیه فتوح پیش برآمد روزی که از قبل نظر گنجانند و در این حال ابو سفیان پیش  
 آمد و گفت یا رسول الله امر بر سر قریه من ملامت و حرم نمود و در ضرب زمین ال بن دین ان بنت  
 چن نبله نروسه شش روی داد و دیگر باره گفت این سب بپوشن از بفرموده ان مقدار بل دیگر  
 برو کرد و دیگر باره گفت که سپید بستم معادله را در ملامت بر زاد را نیز از این ال بود بخوار ان تحت بجا  
 در ان مقدار ال داد و گفت فرمود بعد از ان فرمود اهل ان در قس سبیل و در بل جمع است  
 و کرد ان سوسه نال شده بود و فرمود انما بر سلام ایشان بود پیشتر ان سال انان ال بود دیگر  
 را زانکه بر او سافر فرستید و انرا سن خود و کفر و کفر و کفر انان بنواست زانکه از ان افزوده دا  
 صاحب دانسار چون ان تو چه بر سر ابراج است فرستید و انرا مکه فرمود و معلل و ظاهر کرده اند  
 در میان مکه بر او است بخش سبیل و بخش ان سر بر بل دقت ال سب از خود چون این خبر  
 بسج چو رسید مردم انرا دانستند انست این خود را غیر و پسند فرمود که ال با باران چالی  
 داخ چندان و صاحبان و در میان انی که ال ابو سفیان از این مردم ان ان حال مراد چندی  
 بل مقدار ان و ام در میان با با هم بود پس انان ال راسخ بر ملامت ایشان از انان قلوب  
 نام نم و هب انرا فصاحت کفر و شین على روزی با ایشان مشران دانستند ان باشد و مشران  
 جدیده روزی و انرا من انرا فرزان است که شد صاحب چون انرا نظر در بار سب ابرار این ملامت  
 تمایز و این صاحبان ششیر انان خود را ز جهت سرور بخنند و در معنی و زان سرور کمال خود  
 ششوی سب در کوزد در کاب غفر انساب ان حضرت عهده و رجعت نمودند **بجواب**  
 که مردم و انان و ششوی که جواب کردی که بگریز آورده بودند بجای کینه و روزی از ریس بنو زاهد نموده  
 بکه که منوی مکرر مردم تا جبهه را با بر آن نموده بودند یعنی چند از شاه پسر ایشان که ششوی کمال  
 بعد از آمدن و در میان انان از دست خدا رسیده و از روی ذات و خات کشیده است چون هر وقت  
 بنام آورده ایم چنان بود در بل خند و فرمود آورده ایم سر رایت چنان است اسم آورده ان در چون مشرف  
 اسلام فرست شد حضرت رسالت بنا و ملت با اول ایشان شده و انرا کفر به اکتا رفت در  
 کشف ال و انان زان فرزند انان است که از خود ایشان چون حال داد و فرمود سب در حمایت  
 حال لرا به جز خود که از کرده است بن خوف در کشف انکه از دی در بعد آورده انرا ان سب انان را در  
 انان را در کشف

انان را در کشف

به انان کشف ان سب مشرب با عدول اسلام ناید چون ان خبر را رسیده با اول سب مشرب  
 ششویه که کرده و خود را بجهت بر رسا بنده و دست در میان ان سرور رسیده و گفت  
 تا انان و بر ان سب مکرر مردم در روز خود ان سرور در روز دوم ان انان ناید مردم دنیا که اول مردم با کل  
 ان فرمود من ان را قبول فرمای داد ز کزده برین در کفر بیست با خات با ان کجا رسیده آورده ایم با کل  
 به راست بنا آورده ایم که سب مشرب است بر زبان مانه و در روز اول ان انان داشت در انان  
 با انرا به جدول خاتم که تبا و جوده بودند و جله را با داده و در وقت داده بجای سب بنده رسان کرده  
 بنده **بجواب** که ان سرور را معان مشرب بر این عرا اخر ام سبست در حان بجا سب مکه مشرب داشت  
 مشرب بطریح بجا ان ادو بیت و دیگر الگ رقاب بی فریقه جدات شد فرقی ملک مدینه اهورا  
 دن که ان سفر فرمود ان سب از کتایف سب بود از با بی شمشاد باشد که جز من است این سب ان سب  
 بر او چینی موضع دست از روی امرا بگزیان من ان ال است در ان فرمود و نایب انان خانه شمشاد باشد  
 دانسا چون انرا بر ان سب مشرب بر کزده زاری و نال و دقت ان دی قراب انرا کزده در اول صفت دعوا  
 ششوی ششوی خزان حرم بر زان فرموده و گفته که ان سب سرور دایا بود از ان فرمود انرا که از ان  
 به بود هت ملامت زان ان ایلیا در جهت ال و عدلت زان مکه شکست و بعضی ابا  
 است بنده نوسه خات است حضرت رسول الله فرمود که ان سب سرور دایا شمشاد سب ابرار از غایت فرخ  
 و کمال و مشربدی که در کزده گفته انی فاود کوپن عا نفا مال و انم بن صاحب بگزیان و انان و انرا  
 انظر در باره تو در مضایک الایب استماع روان بودن و انرا سرور کوشه است و انان اذ ان اذ ان کزده ان سب  
 انرا که انان است در عا اب و لا بیست چون شکر خه ال در ملامت این جز به چون در بل انان خیزیم  
 در میان سب انان زان انان فرزان مشرب مشرب انان انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان و دیگر انان در سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
**عطفی به جهت قتل خزان ایشان را در انان** چون سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان  
 انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان سب انان

انان را در کشف

که این مردم بیست نفر از شهر پرتو بران آمدند و الی الی از آنکه شربت و جسدیه باز آمدند  
 خدمت بنام شرف شد و گفت یا مولی الله مردم این قبیل مرده شده اند و شکرایی تزیین دادند  
 و خوب تزیین بدین نوع خالی طبع را با بعضی بسیار سران مست و ذوق و جهان بر جود از نقی  
 حد و کسب و ادب و تکریم چون ایشان توانی آن تکیه بر سجد نه چنین کسی فرستاد و باز  
 بر طرف این تکیه در نه اول آن مردم را از این تکیه و کت مدهم نماید و بعد از آن شب منور  
 مردم خالی در میان آن جهات در آمدند و دل صبح و در آن طرف آن موضع بملک نازد این است  
 برآمد مردم عجب جبهه و دانه و در نماز است متوالی کردید و شکر الله اسدم بعد از شسته و دعا صد آن  
 با مردم نمودند و همه و شسته بود و در خانه باز نمودند چون خانه از حقیقت خالی دانف کردید با شسته  
 و در بعد سینه سر سینه از حقیقت اول آن مردم بخواهید و در حضرت کمال الله آن مردم بزرگ  
 آن مردم را اولی نمود و بعد از آنکه تکیه از حقیقت تکریم و شکر الله اسلام بحاکم ایشان  
**روز شنبه** از مردم بیست نفر از شهر پرتو بران آمدند و الی الی از آنکه شربت و جسدیه باز آمدند  
 برآمد مردم عجب جبهه و دانه و در نماز است متوالی کردید و شکر الله اسدم بعد از شسته و دعا صد آن  
 با مردم نمودند و همه و شسته بود و در خانه باز نمودند چون خانه از حقیقت خالی دانف کردید با شسته  
 و در بعد سینه سر سینه از حقیقت اول آن مردم بخواهید و در حضرت کمال الله آن مردم بزرگ  
 آن مردم را اولی نمود و بعد از آنکه تکیه از حقیقت تکریم و شکر الله اسلام بحاکم ایشان  
**روز شنبه** از مردم بیست نفر از شهر پرتو بران آمدند و الی الی از آنکه شربت و جسدیه باز آمدند  
 برآمد مردم عجب جبهه و دانه و در نماز است متوالی کردید و شکر الله اسدم بعد از شسته و دعا صد آن  
 با مردم نمودند و همه و شسته بود و در خانه باز نمودند چون خانه از حقیقت خالی دانف کردید با شسته  
 و در بعد سینه سر سینه از حقیقت اول آن مردم بخواهید و در حضرت کمال الله آن مردم بزرگ  
 آن مردم را اولی نمود و بعد از آنکه تکیه از حقیقت تکریم و شکر الله اسلام بحاکم ایشان

گفتند

گفت یا مولی که هرگز نمایت نیست و در هر روز مردم بیست نفر از شهر پرتو بران  
 بران آمدند و الی الی از آنکه شربت و جسدیه باز آمدند  
 خدمت بنام شرف شد و گفت یا مولی الله مردم این قبیل مرده شده اند و شکرایی تزیین دادند  
 و خوب تزیین بدین نوع خالی طبع را با بعضی بسیار سران مست و ذوق و جهان بر جود از نقی  
 حد و کسب و ادب و تکریم چون ایشان توانی آن تکیه بر سجد نه چنین کسی فرستاد و باز  
 بر طرف این تکیه در نه اول آن مردم را از این تکیه و کت مدهم نماید و بعد از آن شب منور  
 مردم خالی در میان آن جهات در آمدند و دل صبح و در آن طرف آن موضع بملک نازد این است  
 برآمد مردم عجب جبهه و دانه و در نماز است متوالی کردید و شکر الله اسدم بعد از شسته و دعا صد آن  
 با مردم نمودند و همه و شسته بود و در خانه باز نمودند چون خانه از حقیقت خالی دانف کردید با شسته  
 و در بعد سینه سر سینه از حقیقت اول آن مردم بخواهید و در حضرت کمال الله آن مردم بزرگ  
 آن مردم را اولی نمود و بعد از آنکه تکیه از حقیقت تکریم و شکر الله اسلام بحاکم ایشان  
**روز شنبه** از مردم بیست نفر از شهر پرتو بران آمدند و الی الی از آنکه شربت و جسدیه باز آمدند  
 برآمد مردم عجب جبهه و دانه و در نماز است متوالی کردید و شکر الله اسدم بعد از شسته و دعا صد آن  
 با مردم نمودند و همه و شسته بود و در خانه باز نمودند چون خانه از حقیقت خالی دانف کردید با شسته  
 و در بعد سینه سر سینه از حقیقت اول آن مردم بخواهید و در حضرت کمال الله آن مردم بزرگ  
 آن مردم را اولی نمود و بعد از آنکه تکیه از حقیقت تکریم و شکر الله اسلام بحاکم ایشان  
**روز شنبه** از مردم بیست نفر از شهر پرتو بران آمدند و الی الی از آنکه شربت و جسدیه باز آمدند  
 برآمد مردم عجب جبهه و دانه و در نماز است متوالی کردید و شکر الله اسدم بعد از شسته و دعا صد آن  
 با مردم نمودند و همه و شسته بود و در خانه باز نمودند چون خانه از حقیقت خالی دانف کردید با شسته  
 و در بعد سینه سر سینه از حقیقت اول آن مردم بخواهید و در حضرت کمال الله آن مردم بزرگ  
 آن مردم را اولی نمود و بعد از آنکه تکیه از حقیقت تکریم و شکر الله اسلام بحاکم ایشان

گفتند

که نیست که از دل بر حرب و از پیر پسته بر تیر ممالک می کارند و حال جان معلوم شده  
کوچه پر از دغا و عیب نامند و از غیر پسته دغان بجانب ایشان مملکت و داری دال دایست  
و سب و رانورده صرف خود را با دغا و عیب مولاکان پوشانیدند و در سب رویا باین دنیا هم مر  
صح و سب در شغال طلال بانا هم برین داد و داشت ترا بجز مجرب سب از نشت دان با و بسبب سب سب  
رفت و دنیا و بیل خود و دشگر گشته و بجا بست مدینه روان کردیم و منزل بر نشت در مصلی بطلم  
قند میلو و اجوی سب که از باغ کویسه و باغ قوف نمود عرس اشک خور را مرد با چهل هزار مرد  
شمیر زن همه با دران قوی و بچل و مبارزان بل جنگ و جلال بودند پس اوسان با طرف  
و دایسه و قفس جلال بجز سب و مقصد و ایشان علم بگریه بدو بل بنزد او می بر که با کاس  
زی کایسه که برب ریم مردم در چشم سراسر بل شرمی نامیم که فرستاد با اهل مدینه با طرف  
کس که بر که را ایسه جاد است برین آید و در دور انحضرت رسد اندر دل در مدینه قلهی بود و قلهی  
غله و دال با بیت و قلهی تیر و سبب اشک روفا فی بزم خاک نشین از کربان ا  
محابب کون که کس در بجانب خود از کربان ال و بجزی حضور جز آورنده آن طرف اشک روفا  
دجال حضرت برضه تمام نزل اشک بزم آمدند و چشم اشک نشت نام بود و در این در این شهادت  
کشان مسافران مدینه نزل سوره را ممدند و در ای مسافران پیش آورنده با بال شکر نوز  
دعا است و در ای الحاد را کسب از اشک جو تحف خود در مردم را نزل از زلف منور و در چیل  
آمد و گفت ان حضرت و انان حضرت شیخ مسافران یا در میفرج المانیین عقیده هم خلاف کل  
الاداکف را ایسه دان سرور بعد از قوف علی مسافران آغاز کردند و زبان بجایست علی در کار بود  
و گفته و هر زعل شک آمده که او را همراه نزد در ایله حجت و عاقل مومست و در کار و نوا کشتن غله ایلی  
بودت میان ایشان خانه ملازمیست اول و دوم مدینه که اشسته با دو و درین قبل که بر روی  
خدمت مرد و دوست از او پیشه چون ستمان جاست بسا ادا و در حکایت کرده مسافران  
سب اشرف علی عزان رسیده غرض با کس آرزو کردیم از معین سید کردیم و در جاست منا  
فقال یسبب سبب با بطلد و بر سید و بنی بنو و که کوشش سبب سبب جماعتی که خدا بر تو  
شما ان است ان ایضا الشافعیین فی در کسب الکاملین من الشاهر بعد از ان نوز و با علی انست  
بیش بجز از این بن سبب یعنی توفیق من در جاست در بعد از نشت من در این خلاف  
داهمت و نیت بر حکم من بلکه است حکم خدا و نوا الهی و تو بر من و که از نده من و بعد از ان

گفت ای ای قوی

گفت ای علی بن قتیبه جهت بر پیوستن با یکی از بنده من بگریه و در بار زود آمدن مرصعین و طیفه و باین  
تغیر از و و نور با زود آمدن از نشت و در بار زود آمدن از نشت و در بار زود آمدن از نشت  
بجز عزت کسین و سزاوار نیست که برین خدمت بنده در میان من و برادر هم علی بن سبب از  
نی گفت میگوید و حال انکه بر زبان نشت بطن علی بر بندت الاهی نوشته که لا اله الا الله  
بجز هر کس که علی بن علی غلب شد از سبب و در کوره علی بن علی غلب شد از سبب که هم حکرم و نازل  
کرده که بر جایت از این بچه با زود آمدن با بن مسافران حکایت چند گفته باشد با ان ان  
مدتت میباشی و سبب بی گفته خود را سخنان تاوسن ایشان فراتر از کس است  
ایضا میگویند فی حق سبب مسافران شیخ ای علی جان که پیش که بودن تو در مد  
بنده به جگمه است در ضمن ان مصحیف منبرم که سینه و در امر فرمودت تو را به مدینه بودن ای ای  
که پیش ناهل بیت من فرزند ان کسید ابرار بعد از نشت و ان بعد از نشت مدینه معاشر امید  
در میان ایشان با بجز کس که در زود آمدن از نشت و در ای غایت صحت اعتبار داده بان  
بزرگ و بزرگان انصار را با ای زاری و رفت و در وقت و در وقت شکر داشت و در باغ اس خود را بخت  
از دران کرده بان دستور و منزل برید و با نشتی ان سرور از بر طرف چ شد و در فرموده ما  
عرش نشکرا و در چیل هزار مرد و چ شده بودند در ان منزل کوچ کرد و در حال رسید در سبب سبب اشک  
در نشت و سبب اشک را در مجلس عبد الله از ان داشت و سبب و اشک را سید العرف عوف نام زد که در ج  
ای نشت و در نزل و در نزل و در نزل خود را نشت که چون نشت در نشت که از نزل کوچ کند بعد  
مسافران با فاس و قوت سبب اشک از اشک جو تحف کرد و گفت مراد بنی که از نشت و در نزل  
فراتر شد و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت  
چین و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت  
بشده بود با بجز کس که در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت  
در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت  
سرور کسید ان را با حضور و طایفه ابرماجر انصار حاضر بودند از مسافران اول سرفاقت و نشت  
الکشفه واجب خامت از دیده روان کرد و این بعد از ان زمان با نشت از نشت و در نشت و در نشت  
بسرسل ملائجه و نشت که نشت بر طرف عشا و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت و در نشت

تا به وقت آنکه رسید در آن منزل آب نبود و خوابت کرد بود و اسپان داده میان بسیار نشسته شد  
نشسته بود بلکه بسیار بود که از زنا سر گذار باز آمد و نشان سخن آغاز کرد و در زبان او هرگز کوهی  
در او که نه چست زبانی این نغان از مرد صاحب کمال باز گفتش که درین تاب در حضرت یحیی  
سختان لیا در این نشان را نگاه داشت و بچست آب از برای اصحاب دست برد ما  
بر دست نه المی تو ما او را ببت رسید و تا در رسید بر ابان سر نشان تمام کرد و مرد  
با دلان بایرون گشت و طبله همی میسرایب شد و شک آب کرده و از آن منزل فرج کرده بفرشته بود  
قول رسیدند و با و ختم از جانب مدینه فرستاد و با آمد یکی از راهل نشان این سخن به یحیی افتاد  
فرا رسیدند که با یاول الدیوان با چو فرود او بیکه بدین فرود یک یکی از نشان بر نشان ان در مدینه خدمت کرده  
و اهل نشان افتاد و مدینه ان سخن را خلیس کردند و تمام نشان سخن بر ان می شد و چون در  
مدینه رسیدند معلوم شد که همان روز یکی از نشان بر نشان افتاد رعایت کرده بودند ان سرور در آن  
منزل جابرسان با خزان فرستادند و در آن حال ان حضرت بی داشت دوران ایم از مردم دانان  
چشمی در آن مقام که بجهت جانوس بجهت مدینه فرستادند تا فرزند ان از آن طریق بگذرد  
کیفیت ان سرور را اعلام باشد ان نشان بخوانند چون مدینه رسیدند در محبس جمده کرده اند که در کمان  
ایش ان این بود که این مرد در است ناز و در اهل چید کرده و مسایل از نورات و این رسیدند و چون  
لباس غالب داد چنانکه موافق کتب ساری بود و ان مقام نجات بخارا هرگز کنار عقل معلوم کرده اند که این  
مرد چو فرستاد از ان محبس اهل حق بنده رسیدند که ان شب آنکسیت داد و انام چست  
گفتند پس هم چو نوت داد و ان نام است بعد از ان بخاران از صفات سید انشا را از ان رسیدند  
ظهور بر ان نوع نوع زبان عالم فطوره از که باکی انضا حشش با زده از او کشیده و لا صحت خستش  
نوشته و در صفات همه که باز پدید کرد و ایش اجتهاد موافق نورات و انجیل سبحان ان رسیدند  
که جدول بازم کرده و ان سخن بحسب ان سرور در ان نشان نشان که در این ان گفتند  
داده که این عالم را نگاه کرده که ما صاحب نجات و فرزند و دیو در انی بخت نورات  
و انجیل در مدینه در ان آمده و خود را بر قول رسانیدند و در اوصاف ان سرور را با صفات سید جمده و خود  
را امام موعودین دانستند و بر ان از صفات ان سرور در ان لطف گفتند و بعد صف در  
دانش شمس فرستادند و بسبب از او در حالات سید که نجات نفس خود ایشان

کنیز

گفت چست این بر حضرت و اللطیف شکی نیست از او ان است بر ان ابلیست چه بیست که پیش  
دین ابلیست طریقتی صفا با او که لرب برزه و دوش ان یون و حساب نوز و ریش و سر و مغایب چون  
میزان این سخن نشیند صفا است از عوان اب امروفره بنسب نداد از شب که در وقت مهابا  
بر شکران انتمه و ان ملک و سبع جهت دشمن و را بد علم دولت از ابلی در افشده بنی المال  
مشین طبله در نماز نشست بقبا و دعا صبی را فرستاد که از کرده در مردم مرا دست نماند و لا تو  
تعب چند روزه در ان امر بقبا که رسید همان ساعت بل کرده نوحه مردم که سید از منزل ان بیان آمدند  
که از سر نستان و دسته منزل از او را لسلطنت زدند که بود که گشت و غلبه و قوت و دست که از غنچه فزاد  
بند و بر نشت شد بر ان قوه فیک کشت یلان این انبار از غنش که در وسط ان از رس پیم اول  
با ظهور رسید **چست** خلقی را پسند اول معلوم که بر نبت از غنش که مردم چون گشتن بر مثل  
با که میوه ان شکر قیام معلوم اند و در ان جا بر کرد و دیان مدینه و با یک زدن عده رسیدند  
و سلطنت بودن علی جعیده غلام بر طبلان که گفته با مدینه **در آن سرور چه جاست و ان کبیر**  
**ان چتر از ان زمان است** در دایت همه و طایفه همه که در نوحه پیوسته که چوسته که چست بیست  
و کتب ان چیم انرا بر نشت **مکتب ان** که در ان انرا بیان و در ان انصاف و وقت ان نشد که سید با ان  
خود را از کشته احناف کینه در طرفت جهالت که از نشسته و از مدینه طاعت چون با کبیر که جدا بر سینه و  
از خلقی که همیشه خلق با دست خالی بودن طرفت خلق پیش آرد چه در ان انار حضرت چون دیده  
کشتید و در میان نطف دست چاک کرده و در ان باگ کرده و خور و خلافت بخلق نظر شده است  
باک کرده است چو در ان نام را نام رسیده و ابنت انرا بیان در ان رایست **پست** موی انرا بیان  
چو نام بر نده ایمل دانش ان سید در انرا نایان در یک کینه که نماند چه دوران بود  
تا از برای منور است و اب کاتب بفرستند که در کلام فروردت از روی دانش خود را از نند  
از مضاف الانی که بود و در انرا چوب ان کرد و در ان که فرزند **چست** سخن سب از کشته بنسبت  
در آن مصلحت این نوع دیده که مودعی چند را با هر فرستاد که در ان وجه انصافی انرا بیان همی پس بر  
در نده و کلام از نقتضا موعود سخن گویند معلوم که در انرا غور جان و جاه است با انرا بیان فرمای  
حضرت **الایست القدر** چهار سکه از نیشول بیان ان حضرت که از انرا بیان بود که مدینه  
آمده بفرستند فرستاد بچس چتر جا صلاب الانا بنشیده و انحضری فلان در دست کرده و تمام  
کرد و در ان حضرت بر لیش ان بفرستد در جهال این منسبت نشد و صواب مشر شده و ان کو با فل

نویسنده









غافل بودن بجاوب و اهلش خود را به عرف الی الی تبعید نشاندند و رانویج کرده اند و معتقدند  
باشند و منور بر سر تا همچون ناموران پس بهم بنامده بودند که شریفش با جفا و در بان شکر و سبانه  
و منزلان ایشان را در بانف و است که سینه سینه بر سرش ازین جهت گرفته و عساکر  
باز پس کشیدند و خود را از نوب شمشیر برانیدند و میان ایشان حمله بسیار واقع شد و  
کوبه گمان حرام زاده چون علی را به بدو داشتند او نیز واقف گردید و واقف گردید که در غافل  
سازد و بر او شمشیر نازد و گفت که ای علی بر عقب و در اهلش در جبهه عزت تماشایی که  
و یک نراه بود در گرفتند اما در وقت او واقف گردید و کلمات سخفست ازینش خشم گرفت  
و نامک بر کوب زد و بر کوبیدند و در آن عزت او را لان غلام و نوب انکار جانان بر بدن با جگر غلام  
ردز کار کشش احمد را عدم انشاء و پس با در زبانه نیکو بود و جانش احمد حساب بر او جفا که  
بوده با در زبانه نیکو نماند شمشیر در آن طرف حله زد و در یک لطف جانان بقول از همه در جانان  
و دیگر را بر کوب زد و دست باقی ایشان بر کوبیدند شمشیر در باقی مردم زدی نیکو نماند و در دستمان  
ست جفاست و از کوبه دال باقی ایشان تمام گرفتند و جفاست اسیران را پیش از  
بر کوبیدند و در دست از جبهه در با در زبانه در آن وقت که علی این با او طلب چون معتقد  
خود را به نکرانگشتند و در کشتند و دست بقول و خارت و در از کوبه در چشیل از زروب  
چشیل آمد و در به احوال جات آورد و در کوبه این را به صاحب خواندند با دران گفته با کوبه این  
نور بر معلوم نیست بنفشه فرمود که چشیل میفرماید که احوال تمام با کرده است و با سپان و زنده  
امر الله و زمین و غلبت شان او بر سر کمان بر چشیل و جدال که عظیم و شمان غنایند و معتقدند  
راشته و با بعضی دیگر بر دست سدا مان و دیگر شمشیر شده و در سینه دیگر سیر شده و دست بر کمان  
سستی از دور در سلسله کشیده در همه دارنده اما این غنچه با بر ذات اسلاسل استقبال نماز  
نفس که چون علی با آنما قضا اصحاب در زرب که جبهه مراعت می نمودند و در هرت بر اول استقبال  
فرموده درین فعل ابابکر و در عیاس نزد علی آمده و گفته که تو فرمودم که ابان در راه کشتن حضرت بنواد  
فرموده که در هرت علی منتسب ایشان را اجابت خواند و دست چون نزد اسیر رسید ابابکر  
مردود و عیاس و باقی با بان و دیگر زبان بیج علی گنوده و حسن تپه در شمشیر است علی ۲۰ مردون

دکتر

باشند و در اول فرمود که چشیل از زروب چشیل آمد و در به احوال جفاست خواندند با دران گفته با کوبه این  
باشند و منور بر سر تا همچون ناموران پس بهم بنامده بودند که شریفش با جفا و در بان شکر و سبانه  
و منزلان ایشان را در بانف و است که سینه سینه بر سرش ازین جهت گرفته و عساکر  
باز پس کشیدند و خود را از نوب شمشیر برانیدند و میان ایشان حمله بسیار واقع شد و  
کوبه گمان حرام زاده چون علی را به بدو داشتند او نیز واقف گردید و واقف گردید که در غافل  
سازد و بر او شمشیر نازد و گفت که ای علی بر عقب و در اهلش در جبهه عزت تماشایی که  
و یک نراه بود در گرفتند اما در وقت او واقف گردید و کلمات سخفست ازینش خشم گرفت  
و نامک بر کوب زد و بر کوبیدند و در آن عزت او را لان غلام و نوب انکار جانان بر بدن با جگر غلام  
ردز کار کشش احمد را عدم انشاء و پس با در زبانه نیکو بود و جانش احمد حساب بر او جفا که  
بوده با در زبانه نیکو نماند شمشیر در آن طرف حله زد و در یک لطف جانان بقول از همه در جانان  
و دیگر را بر کوب زد و دست باقی ایشان بر کوبیدند شمشیر در باقی مردم زدی نیکو نماند و در دستمان  
ست جفاست و از کوبه دال باقی ایشان تمام گرفتند و جفاست اسیران را پیش از  
بر کوبیدند و در دست از جبهه در با در زبانه در آن وقت که علی این با او طلب چون معتقد  
خود را به نکرانگشتند و در کشتند و دست بقول و خارت و در از کوبه در چشیل از زروب  
چشیل آمد و در به احوال جات آورد و در کوبه این را به صاحب خواندند با دران گفته با کوبه این  
نور بر معلوم نیست بنفشه فرمود که چشیل میفرماید که احوال تمام با کرده است و با سپان و زنده  
امر الله و زمین و غلبت شان او بر سر کمان بر چشیل و جدال که عظیم و شمان غنایند و معتقدند  
راشته و با بعضی دیگر بر دست سدا مان و دیگر شمشیر شده و در سینه دیگر سیر شده و دست بر کمان  
سستی از دور در سلسله کشیده در همه دارنده اما این غنچه با بر ذات اسلاسل استقبال نماز  
نفس که چون علی با آنما قضا اصحاب در زرب که جبهه مراعت می نمودند و در هرت بر اول استقبال  
فرموده درین فعل ابابکر و در عیاس نزد علی آمده و گفته که تو فرمودم که ابان در راه کشتن حضرت بنواد  
فرموده که در هرت علی منتسب ایشان را اجابت خواند و دست چون نزد اسیر رسید ابابکر  
مردود و عیاس و باقی با بان و دیگر زبان بیج علی گنوده و حسن تپه در شمشیر است علی ۲۰ مردون

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

باز با

وخیاض و قیام من تمام نموده و بان جانب در آن کربانی و حضرت رسالت جنس من جانب ولایت و  
سختیها بسیار در خدمت خالص خود را سزاوار گردانید و بجای که مستحق در ذممه آورده که با بکر  
شب در طلب بود و بعد از صبح غار کمان در عقب بر او آورده و آن جناب علی بن ابی طالب هرگز در گوشه  
شب سر بر نه بود و صبح بعد از آنکه از آن دست در غنم با او گردید بدون تا یک جمع مملو قلبه ایضا  
الصبح کوفت بیجا چون صبح بعد از آن که از آن فرغ گردیده که از آن زمانه رسول ۳۳ پیش از آنکه  
رسیده است ای از آن زمانه صفت که پیشتر مکه رسیدن و سپس مدینه حضرت نشاء  
ولایت را در عاصه السمرقند بر سر در در خانه رسول ۳۳ در زنده اند آن حضرت در مدینه ولایت و بصیرت  
بر چه نام نمیشد که بخواهر من عزیز رسیده است البتة علیها سلام بر او آمده و یا از روی حرکت  
بل فرموده که بجز فرموده که با هم میفرموده در باطل مملو تو غم را بگرگشت ای حکم از پیشین بخوانست  
یا از پیشین خصلت از اهل فرموده که این به حکم رسول آمده و هم در رسول ۲۲ در حکم امر فرستاده و در  
پس ای بکر نصیب است من علی کرده ایات منزل را بیکم زب خود گفت حکمت مردم  
و بعد از مردم با او رسیده که طوائف خانه که بعد از شرف پیغمبر فرمود که از قبایر است و چون حضرت  
بیت الله در ایام الزبارت که بعد از آنکه از آنکه رسیده و ایات منزل را بر او از آنکه در خدمت ما  
ان حرف خود در بعد از آنکه از آنکه رسیده که با بکر جمله نصیحت از زیارت بیت الله کرده و در این  
است که از آنجا باز گردید و بعد از آنکه رسول ۳۳ آمده و اخبار لال کرده و گفت یا رسول الله در میان  
چندین اصحاب انتخاب نمود و بدینج ایات منزل را بنام ادب و از من حرفی در شبانی و از قبلی  
در دو چشمه بسیار بود که هرگز در کتب و بیست است علی را نسیب نمودی و حال در میان اهل ایضا  
بر او شده و در نظر همه جز از انصاف او و سب و عار مردم و حضرت رسول الله است ای بکر گزشت  
از روی اطف و حضرت از آنجا از آنکه رسیده و در ایضا بسیار بود که هیچ خبر از وی نمایند بعد از آن  
گفت اینا ای بکر رسالت حقان اسمی بمن و شمس پیغمبر می و زوایم از و بکر ای بعد از آن ای بکر  
گفت بجز این خصلت که از آنکه رسیده و خدا را شکر مردم جمع بدینج ایامه به بر دلست علی بود  
به بکر ای بکر ای بکر که در آن مجلس چشم در نهایت مطرب بودم با رسول الله بنی من بعد آن که علی ۱۲  
با بر منم علی از نزد سب جنبل است طوائف مردان علی بن حضرت طسار از بکر ای است و هم پس سب

نظر از این جهت

مشاوره مردم خرد است **بیت** ای بکر نصیب یافت رسیده از دولت منابت حضرت  
رسیده با بعد از آنکه در آن خاص بنام که گزشت که از آنکه رسیده را بکر ای بکر  
ان روز را با بکر منابت علی سب که گفت و رسول از آنکه رسیده از آنکه رسیده که در آنکه رسیده  
چنان به تحقیق جان که گزشتان بودی که طایفه از امت من در حق او گویند که ترس از حق صبی بهم  
گفت ای بکر از حق علی سخن گفتن که چون فرمود که از روی خاک قدم او را بر نشانی و در ایضا  
بر روی اهل علی را برین سبش که از آنکه رسیده است و من از روی بعد از آن که علی گفت است من  
چند است از آن پس من لا ازال علی علی علی عرب و عرب من است و صحت تو هم من است  
دوین و گزشت فوین فوین من است و حق با و است و حق بر زبان تو است و حق با حق  
و از بکر در در خواهی شن تا المذنب من مالک المومن کسین بعد از آن فرمود ای علی است ترا  
که در ستان ترا به بنیت برده و دشمنان ترا چون بر من سپیدند و با بکر از آنکه رسیده است و دست  
از آن علی کرد پس بر سر زردی و کولان وی داد و گفت ترا دوست میدارم کسی که با تو  
بیت ندارد خدا که از روی بیارم دلوار از آنکه رسیده از روی خدا همیشه **بیت** پیغمبر منم  
کرده خود ملک طیبی است نیکو بود علی علیه و در دیده و اعلان دوامه و الی علم با طیب  
**گرفت** او در آنکه رسیده بر او رسیده چون **مناسک** کرده می جو و انصار را مدد بان انصاف  
و اطمان آنرا صفت بچشم آنکه رسیده که روزی رسول بنده رسیده و چون از آنکه رسیده از انصاف  
حال بگرده و خبر رسیده و آمده بود که تا که در میان ایها و گفت یا رسول الله اللهم تر السلام علی  
رسالت بعد از آنکه رسیده بود که است خود را از آنکه رسیده دوامت مالک ذو الجلال و اهل  
ایجاب مکه کرده از آنکه رسیده مناسک داشت که در آن حضرت فی الحال مشی با طیب و در آن  
نویسب از آنکه رسیده و بعد از آنکه رسیده و منصوص گشت ای بکر ای بکر ای بکر ای بکر  
داشتند باشد با من و از آنکه رسیده و متوجه است که کرده با بکر که زیارت منم و من اهل ایضا  
قیام نامه مردم و از آنکه رسیده از آنکه رسیده از آنکه رسیده و در آنکه رسیده از آنکه رسیده  
سب سعادت انساب انصاف شد و چون موقع **اولی** رسیده و بعد از آنکه رسیده از آنکه رسیده  
حضرت ان حضرت حج شده بودند و آن حضرت کوی کرده و انوار است فرمود و در آنکه رسیده از آنکه رسیده

دارم همه را آنچه بوده و لغت بسبب فرموده است که این از نرسد و خسته کجا بان و خشت کس نامه  
 بود و چون او را بر پیش نه بود و در آن نشنید نور بود بیت ذراتش با غول اول بقین را شنید  
 بود و او اول بقین را در باب وین جمله را از هم جدا کرد و باس براس عزت و حرمت از نرسد  
 تن گرفتند و در جماعت از این زبان نیکو نطق نور بود بیت زیر ما ان فرم من این نور بود  
 از سرای خشر این بر سرش چون خواند و بر حقیقت بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 سس وقت و در آن نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 و بی کبرج آتش با راست و سخن نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 و ناله و ناری نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 رسید تا جنان را آواز داد و نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 برداشت و فرمود که نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 بسبب الموم ادر و بسبب نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 دین آید و هر که نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 خطبه شایسته را از آن فریاد نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 در کار با نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 بعضی نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 به نرسد بر سر سینه بعد از آن با آواز بلند فرمود که ای سینه کانه خدا در این مهلان من دای انسان من جدا  
 سینه دایا به نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 بود همه را حل کرد و سینه نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 فرود آمد و سینه نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 در حق زمان احسن نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 که از اول این نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 در روز خشر سراسر است از حال زمان نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 که بود نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده

نور بود

و شد از چرخ کمال یک کت بس خد که دست احسانم در یوسید و به چه شکل نوشید و از آنجا میوز  
 منابید و در ویم عزت من نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 رسیده و آنچه این نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 حق العلیان نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 چگونگی نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 دل ساخته او ای نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 برگزیده نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 و بصیبت نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 نوبت که نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 مسافران نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 سبب نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 دوازده نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 الکلیس نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 بر روی نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 نیست نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 جماعت نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 است نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 الاز نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 نماز نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 مش نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 باز نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 روز نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده  
 و از نور بود بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده بیت الله در اسبده

لکند و آنست علیکم نبوت الی الاخره و آن حضرت بعد از استماع این ایام بخاک رسیده که نزد  
یک شده و اوقات نبوت از ابرار و مساجدین مهاجرت کردن از دستستان انصاریان و در  
این شهرت است با ابرار جلد انکار اذا اقم امری لفقته نوع ذوالا اذ انزل  
هم چه که گمراه شود یا قرینه حال رسیده البته تمام ردی نبوی خواهد آورد تخلی که آن مسود  
روز پنج یا در شب عید دست به دعا بردارد و گفت اللهم انما عاين من بياض خطاب  
رسیده که بسبب نقیض و این نوع کویین باقی غم انسان منورک و اجنبه نیست که ه این ان میانی  
دایه سرگشته و اندک دایه هیچ سماج لولا که آن انسان را بخشید هم در میان را بجهت  
خاطر مبارک و آن سریزم الا مقام را کین در ضیامت دوران روز بر مهامت در دلمطوان فلام طریقت  
و جزای کورایشان فایم داد و کویره بول هم مایسه و ب ایزده مایه و گفت اللهم  
الاکرمین و ارحم الراحمین و الرطوان را بوعین طلالان چند آن به که در این فؤده و طلالان را بپویا  
رحمت خودی بر مساز و این ان را فضل بخرم خود را و بجا هر غزلان سیراب سا را در بر چند  
و این الهی خود اجابت نشخصاب از نزد اب ارباب در رسیده که این دعا کینی در این الهی  
من همه انصوری بر بی گمان مدعا با ناست بی رسد این معنی بر او دره غن شود و آن غرت  
از بهت این جناب دار صفت این خطاب بود انصاری دوست از نشی است  
مخلان برودت و چیزی از کلام با رب ندا این ای اورد که تو تخمسیر اللهم طافنا غما طافنا  
ان حضرت مقارن این حال فریخته دیان مشال که برودناری و بخدمت تو را تمام داشت  
بسم شیرین و شسته و تکیان کرد اصحاب گمان برود که اللهم انما عاين من بياض خطاب  
ان حضرت در حق این منتهجاب کرده أفشد یا بول الله شاولی و غر و راست و الم پیوسته  
با یکدیگر سبب جنبینا به بگو گفت که ایس این بر بال این بسته برامه و بود کوشش  
به عین انصاری و بود عین که داشت کعدای توانا مان امت بن بخشید داشت ان را شفقت  
مخا هر زده برودت خاک از زمین بر میله او در فرق نامبارک خود بر میزد و پاشد از غن  
و جزای و غیره درین کار و دعای بر بفرز رحمت خود و کند و کن از در این حال به یدم نسیم کردم و  
نفسه و خودم پس روز یکشنبه نماز عید مکه آورد بر بند برامه و خطبه آغاز کرد که در وقت

الانف الی

و طاعت اجازت خود بخیزد که در کمال اسلام بحال آریه و متباعت و نازت و مشربیت بمشرب  
نمازها نیست اندام نماند و فصیح مآ با که به بعد از آن گفت ای کرمه و اوان و ای جماعت امین  
دست بکنم شما را لا انفس ما کلتهم با کرمه و ذرا غر و بران موجب فرادید و چندان تا خزان بن  
بسیان ایضا چه باین بر سینه اب ایزم انبیا بعد از آن فرود که بسا در میان باشند که حفظ سنان  
من از جانان بر گشته و فرین انست من بیشتر برید چون از وسط و نصیبت خارج کویه از غزوی  
خود درین حال علی شتر بی چند ازین آرد و بود پیش انترت کسید و چون دست مبارک  
خود است سینه شتر بخرد و موافق سال عرض در بان شتران بخرد و کویچ مایه شتر خود که بخرد که بعد از  
ان ان حضرت سرفه و بزار سید و بی مظهر و با سیار ان شمت کرد و کسین را بکوی بر او دعوی عمل  
مرا تم داد و او بطرف انرا ابرام خود می بین چند زاده از کویان بخشید از ان موی انرا چ غبار است بجهت  
که در کوی چند بر علی ارا را در دست درین حال خالده و سید می چند از ان مسود طلیق بود  
چون بر زبان کنای کرده تخلی الخ بیت موی برود کینی مار با بخش تخلی بر با شفقان  
سیر سوز که بخش بیت و چون از ان بول بر حال داشت دعوی چند از ان غیر خودی داد خود و دل مسود  
بملا رسیده روز در کوی فاش خود عسلت انکولان بسید بود نه بیت اللهم انما عاين من بياض خطاب  
در وقت نماز بعد از آن سادی را فرمود که مردم از مکه بران رنده خود خالده را طواف نمود و او کرده  
از مکه بران آمد روی بجا سبب موند آورد و راه انسر در حد و دست خدیو کس بود بیت  
حضرت پیوسته منزل بمیزان نزل آورد و در حال بنا نمود با موصی اللهم انما عاين من بياض خطاب  
و این دشمنی طریقی گمان را خضر خم یافت انما خورد و نموده و نماز بهجت که از این منزل مر جا راه است  
که مردم از این متنزقا با طرف عالم خود منزل آمده و گفت با بول الله انما عاين من بياض خطاب  
در میان خود به نماز و اهل تو زویک آمده و بیعت انهم من کوی انا آنچه درین حال آمده و در کوه ماه خود بجای  
یار و در او هم بر سید که از اهل انفا انترش خودی و ناماست بیت اللهم انما عاين من بياض خطاب  
رسد هم در حق علی این ای خطاب در نرب فی جناب است بجای یاد کرده به شش نرس در انهم  
از انهم ساروا به المیزان حضرت فاطمه کباب الیها الرسول بلغنا الیها الیها تبان لعمری تبان  
باعت رسالت و دعا حاجی از هر طرف روی بلو آورده بود و پیش پیر طابا از فرمود که سار و کسین ایها

مطلب از معرفت از اولی ادوایان آن حضرت چه باشد از تمام آنچه بود و آنچه در حقان حقیقه بود  
بفرموده و نماز در حقان لایک کرد و بسبب حقیقه بر روی هم نهادند و بر بالایی آن بالان مستر آن چنان  
سخت بود از لباس آن بزرگوار بر پوشید و آن حضرت از آنجا برآمد و خطبه خواند و در آن خطبه خلافت  
را بوضوح اجماع خود از آن برادران امر او را بر حق اجماع فرمود و بعد از آن گفت ای  
جماعت طالبان و این گروه ما را بفرموده که ما همیشه که در عالم حقان خدایه اند و این  
دعوت الله است و اولی و آخر السلام بوده و ما در هیچ چیزی که بر ما نرسیده و دنیا بر ما رسیده یعنی رفته بود  
جهتی نکرده و خدایه دنیا هم نمی بینیم نتوانه با هیچ احکام تمام میجاب آورده باشد و خدایه خدایان  
رسیده باشد و اینست از این حرف قدری که در فرموده این بود که همیشه از اینست که هر چه است  
بالا میبیند من گفت که این است که هر چه میبیند من است از آنست که این است که هر چه میبیند من است  
صحت و میان گفته با اولی الله که فرموده که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
دست غیر از آنست که این است که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
ان ترسیدند از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
اولی الله از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
دست غیر از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
انست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
گفت من که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
وار و عا با دین خداوند یعنی هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
فرموده که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
کافی است که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
بیت هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
بیت بوی و عیسای و عیسای که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
بر فرار است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است

در فرموده

بود و وقت از ساعت بر زبان ما و پس اصحاب یک یک بر او نشاندند و بنام او صیقل عطا  
علی خود ندیدند و بعد از آنکه حضرت خستین بود و از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
عزیزان و خلقی و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران  
نمودند و در بعضی کتب سیر مذکور است که در روز دهم از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
علی از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
بر سر این خطاب اصحابت مولای و مولایان من میباشند و منواته با هم از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
مدرستین و چنانست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
شده است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
بر خدا را نام دین را در این اصحاب یک یک نوشته اند که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
دانستند و بر آن نسبت از یک گروه که در مدغم باقی نامند و در اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
سازند و خاک پای جان هر دو از آن است و در اول عداوت او در روز دهم از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
عادت عادیه نمیدانم از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
در راست جان هر دو است و است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
ظرافت و صفت هر دو است و است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
کردند تا مصلحت انچه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
کسب سیر مذکور است و بعضی اصحاب که مشغول بنویسند بر اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
دین سیدنا انصاری و اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
سنان اولی و بعد از آن فرموده که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
لایح حال شخیص در میان ایشان نما میگردید که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
و ما بر نود و در این داشت با ما و گفتگوی داشت و گفت و از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است  
بفرموده از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد از آنجا جماعت که گیت کرد  
با تمام تمام است و گفت و از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است از اینست که هر چه است

لذون قدر کلمات در هر کلمات و نوازیب نوزده بهر است اسفل سید این کلمات در نظر  
خواب غایب شد اصحاب چون از راه بود و نفس اول ابوالحسن است نموده است اسفل  
تخلی بگفت یا رسول الله این که در پیش جوی نوزده **کلمه** بسم الله الرحمن الرحیم این کلمات در روح الیقین  
بود که نور را بشما بنویسد و **نقل** چون رسول الله بعد از بیعت اعظم الله تعالی تعین نمودن کلمات  
تخت امر را در صحنه نبوتش و این حرف حضرت مسجد بود باطن حدیثی در پشت در ترازو اس  
و عوام علمه میفرمادند که روزی نزل بود عاقبت حضرت علی را که روزی یک روز یک روزی و در  
برسول رسیده و این حضرت باجی نشسته بودند و سخنان دل پذیر و صلوات بی نظر میگفتند  
که با چشمش با دو ناله در آمد و در آن سرور رسیده کرد بعد از آن کلمات این بود که بسم الله الرحمن الرحیم  
خدا در اول من از کلمات کسب قبول نمودم و خارج کلام در حق او و زوالت ال قبول نمودم و حال بر سر  
و در خلد و قیام تمام خود در صلوات این سخن به جای نفس خود و فرمود که باز فرموده است در این نماز و  
دل رسول **کلمه** که یکم شد که از آن بر سر رسولی است که در وقت انوار آن کلمات هفتاد  
هو القاب بین شد که اول الحمد لله رب العالمین و این کلمات و پنج است شش روز در آن گردید است  
بفرموده علم الازار رسولی اذن در بر سر آن منقذ که ال ال جان با الله بسم الله الرحمن الرحیم  
عدالت عیال نمودن چشمه است و بنا در اثر تو خدایم شد در وقت روح الله رحمتی آمد که از فرقی  
ان حدیثی بیان معلوم نمود که کسب و سر سپردن است در کمال ایمان اول تمام در در بدین  
ادبها ذی باله در چشمش در سلسله انجان می اندازد و یکی از فرقی این نم که شکل میان در سر است  
میفرماید **بسم** بلکه نامت با علی بسم الله الرحمن الرحیم حاجت درازی نیست **بسم** در پیش  
آستین پدر و این در پیش نهایی نیست **نقل** حضرت رسالت بنا بسم الله الرحمن الرحیم را در  
بت بر دوزخ عیون نموده در در میان بر دشمنان بمصلحت او آمده در روز غده بر تمام بر دشمنان  
و درستان آنرا در مخالفت نمودند الاعلم ذکر مرض موت آن حضرت و در حق نمودن آنجا

**بسم الله الرحمن الرحیم**

نورانی

در هر وقت تمیله ام است شش و نه مورد از تمام در ظرف بی نشود و نه خود و گمان است  
بضاک عطاک **کلمه** بسم الله الرحمن الرحیم در پیش بنم نشسته و کلمه از راه در دست  
از او آری اگر کسی را در دنیا یاد کند این شش کلمات در هر وقت فرمودی کلمات این  
بسم الله الرحمن الرحیم در هر وقت از آن حضرت بر صورت و نشانی شده و در وقت عبادت پیش میبرد پس  
و طبع حضرت در وقت و ضعف دائم در وقت و در هر چه شده و در او در کسب و صیغه جلد بر سر است  
در آن طکر همه کسان است و هر را با فرات نشسته در هر مرامت چشاییده در بار چهارم  
چشمان چه بهیست بسم الله الرحمن الرحیم بر آستان بر یک چهره بان چه با داشته بسم الله الرحمن الرحیم  
دائم با کمال مخالجه در هر روز در وقت نماز و حال تمام الیقین علی افضل الصلوات الطیبات بر زبان  
نماید که در زمان بر صغیر میان است غرر بسیار **بسم الله الرحمن الرحیم** مطلق باید کرد شادی عرب جمله  
را باید که چون همه بر دوزخ تا در هر نماز تمام چهره را با کسب و صیغه جلد بر سر است  
حضرت رسالت چنانچه اول در ام حدیثی رسیده است و در میان آن سرور با طهارت با داشته  
عالم نشسته کرده همه از آنست را این حرفش از هر چه اهل نشسته و شاعر از تمام گروه در وقت نشسته از هر  
قرن در پیش با هر که در پیش از این بسم الله الرحمن الرحیم بر سر نشسته و در پیش با هر که در وقت نشسته از هر  
نوزده و در هر روز با بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم در وقت نشسته از هر  
شما این سخن بوجاه بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
بفرموده بسم الله الرحمن الرحیم و در وقت نشسته از هر بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
در وقت نماز بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
نمود چون میان مسافت ایستاده و خود و کلمات بسیار در میان بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
سال در وقت و در هر چه بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
و در هر وقت از هر بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
و شما را نوزده خود در وقت کرد و آن جماعت بعد کلامی ایس برینس ان دو کلمه آب را به کوفته  
که در هر روز را استقامت نوزده در پیش غرر که در هر بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
و خلاصت همه از نوزده بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

در رسد هم فرود آمد از سنان است و فرزان بود لب بد نظر و لب کلام و در تره و فرزند خراب و در عیان  
 ملا وصول بود و لب عین سنان نغزین و قوام بر دوستان عزیزان برود و بکار دانه و درم جان قوام بود و کلین  
 مملکت بسیار است و سنان است و دست و پنج حریف شده از این دست است و آرد  
 خسرو است پس سنان است سید سید و گفتار آن بد کرد رسیده از سنان است و در عیان است  
 فرود آمد سید کاتب را از خرد است نغزینش از آن بخار و قوام فرود آمد و به سید کاتب خندان است  
 عیان کلام در بود و در سنان است از سید کاتب و سید کاتب فرود آمد و در عیان است و در عیان است  
 بعد از این روز نامه باین سرور فرشت محمود انکس سید رسول الذی علی وجهه جعل اللہ الامین بعد  
 از این غیب منگوش است میان من و ذوق من حاصل عباد که در هر حرف است و گفته شد  
 به جهت امان می آید از سنان است آن را با سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است  
 نام من کردید منسوب که بر سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است  
 که سید کاتب است و در لب است که سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است  
 خواست که در آن او بنده در حال سوز و دلدارش را می فرود آمد در سنان است فرستاده آنکس است  
 نیست بعد از آن حضرت کاتب طلب دیوبان در فرشت باین طریق که من عیان رسول اللہ صلی  
 کاتب ابد بعد بدان که زمین از آن است کاتب کاتب که فرود آمد در سنان است آن سنان است آن سنان است  
 در عیان است و یک فرود آمد از آن است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 آمد و در فرشت کاتب سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 ملاکت سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 یاری حاجت به کرب و تیس با کرب و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 باین گونه در حال کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 نیست با کرب و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 صحیح تا این امتیاز بر اوست که سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 میدان افکار هر دو در کرب و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 واقف بود و در حال او در سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب

فرود آمد

فرود آمد و کاتب است و دست و پنج حریف شده از این دست است و آرد  
 خانه بسیار با قوام فرود آمد از سنان است و فرزان بود لب بد نظر و لب کلام و در تره و فرزند خراب و در عیان  
 ملا وصول بود و لب عین سنان نغزین و قوام بر دوستان عزیزان برود و بکار دانه و درم جان قوام بود و کلین  
 مملکت بسیار است و سنان است و دست و پنج حریف شده از این دست است و آرد  
 خسرو است پس سنان است سید سید و گفتار آن بد کرد رسیده از سنان است و در عیان است  
 فرود آمد سید کاتب را از خرد است نغزینش از آن بخار و قوام فرود آمد و به سید کاتب خندان است  
 عیان کلام در بود و در سنان است از سید کاتب و سید کاتب فرود آمد و در عیان است و در عیان است  
 بعد از این روز نامه باین سرور فرشت محمود انکس سید رسول الذی علی وجهه جعل اللہ الامین بعد  
 از این غیب منگوش است میان من و ذوق من حاصل عباد که در هر حرف است و گفته شد  
 به جهت امان می آید از سنان است آن را با سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است  
 نام من کردید منسوب که بر سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است  
 که سید کاتب است و در لب است که سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است آن سنان است  
 خواست که در آن او بنده در حال سوز و دلدارش را می فرود آمد در سنان است فرستاده آنکس است  
 نیست بعد از آن حضرت کاتب طلب دیوبان در فرشت باین طریق که من عیان رسول اللہ صلی  
 کاتب ابد بعد بدان که زمین از آن است کاتب کاتب که فرود آمد در سنان است آن سنان است آن سنان است  
 در عیان است و یک فرود آمد از آن است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 آمد و در فرشت کاتب سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 ملاکت سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 یاری حاجت به کرب و تیس با کرب و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 باین گونه در حال کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 نیست با کرب و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 صحیح تا این امتیاز بر اوست که سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب  
 میدان افکار هر دو در کرب و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس و تیس  
 واقف بود و در حال او در سنان است کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب

۴



از خدا برون آمد و جمع اصحاب را علیه خود راه را گرفتند و بر سر برآمدند از حدیث او شایسته  
 و نهی و بیعت و کولیان جهانت است و حسان و ای سیدان شما را از حدیث صاب ال  
 ربیبی رسالت و در اوقات و این معنی خود و جوید حسنه و جاهله و اکبر بالقیحی اکتسرت دلمه  
 چند روزی برانم و طرف کردیم بر بندگان خدا و در دنیا و الا باقی و در حضرت با دست این  
 بر روی کسی در خدمت و عدوان محبت نبودند این برایت گنیزد که در حدیث است است لای  
 انفس و لو سکت عثمان نیست و قواص و غزل و عدالت و سبانی و طیف سرش و دانسی و اهل  
 ارف در دست و لایق بود ارف و کس اسامه را بر شست ایمر کردیم و شطین بر اوست و این  
 کینه و عدال اکبر سواد نیست که چون با کله در بدن از غی و نه چه را از بر شست ایمر کردیم و اجماع بودم  
 و قبول اوست و دست به دوزخ با موب بود ارف و هیچ عیب و عار بر شست لایق نشد عدال  
 الکلیان اسلام از بر شست ایمر کردیم و از در بر لایق بنیز بر سر و دست من بود از بر سر من بیشتر بود از  
 پیش عمل ایمنه و وصیت من در حق قبول نمایند پس اصحاب از تفسیر و شستن ایمر کردیم و شست  
 منم که کوفه نزد زبان باخته از کوفه و وضعت سید اصحابی که از غی و صفت و طایفه قبول نمودند و دست  
 اسامه را از شست و اهل اوست قبول کرده از آن حضرت را و اول کرده و در من و حضرت بشکر که  
 ردی آوردند و در زبان منزل بسبر کرده که در خدمت چون شست شده و منزل بسبر و من  
 جمیع آن از بر شستن از طایفه اصحاب منزل بر سید نه و کله و خود و جاسوسان بهجت اختیار و ارباب  
 دیگران حال پیشین که از بر شستن و دست از شستن در همان مجلس شریفی را از خدمت و حضور اسامه  
 آوردند و او یکی از بانسان و منافقان اهل محبت بود و مجتهد بود که ایست است سمان معلوم گشته  
 و موقوف با پیشه در دم دارد در عدال الگ صورت با پیش منافع که نظیر آمده بود و تحقیق میفر  
 مود در نفس او شش سبب تمام ظهور بر سید نه که کله از شستن بر سید آمده در شستن ایمر از اصحاب  
 که در شستن ایمر لایق به آمده و در اسامه بر سید سلام و شستن از شستن از شستن آمده بودیم  
 خود در منین ایست که بر شستن لایق است که است جوید است که از شستن لایق است که در منین ان حضرت زینا  
 و همیشه عدال ایمنه در شستن ایمر کردیم پس اسامه اصحاب را در حضور خود جلوسه بر منین الگ کله  
 بر شستن ان صفت را از خدمت کرده است و در یک از ایشان درین باب مکرر ایستادم که در خدمت

در خدمت

در روزی از خود به از گفتن بسیار دست به شست و مصلحت دانید که کشته در آن موضع است  
 پیشه و کار و ما را بر انفسا بر سر شستن از کله که در اسامه مصلحت نمود و بخدمت خود آمدید لایق  
 به کوفه و انصاف است که با کردید و بر شستن تمام خود را بر عید سر سید و با کله و شستن خود مصلحت  
 ندیدند و با شستن و با شستن ایمنه در آن میان شستن سر سید به شستن  
 دفع فحش و کله که کرد و مصلحت نمود و در غیبت در دم را بر شستن کوفه چون ان حضرت از با کله در شستن  
 شستن ایمنه واقف شده و با کله در خدمت شستن بران سر سید بر شستن کرده و کله است ان  
 الا من شستن شستن اسامه و اصحاب چون اسامه عالم چنین خطاب خطاب آفرینند  
 نه بنی است منقول و قبل کرده بود از غایت شستن به کله و شستن شستن ان حضرت عدالت از شستن من  
 مت حضرت رسالت بنا و خودم و نه در حال بر باران همه منبر کرده و از هم طعن و لعن  
 ان سر در جای اصحاب سب رسیده چون ان سر در واقف کردیم که بیان قبل از کله در کوفه در  
 بنی است منقول ان از ان کله هم خلق عظیم ان حضرت بود اصحاب را از خود و خوانند و خوان  
 را از کله خود را کله و میند و ادب کوفه کوفه اصحاب را از کله از شستن لایق ان شستن  
 بی آمده چون از کله از شستن سر در شستن ان شستن شستن ان شستن شستن ان شستن  
 در غایت همه دنیا نیست شستن بهجت حان کله شستن سب و عاده شستن شستن شستن  
 که بر سید حکم حاکم الله با سلام سر حکم الله جل جلاله ان شستن کله ان شستن کله ان شستن کله  
 ان کله است و عا شستن خود خوانند از شستن شستن بسیار کله است مصلحت ان شستن  
 رسیده همه از ان خود که بر سید و کله به شستن که عا ان شستن کله ان شستن کله ان شستن کله  
 السلام بر سید ان شستن اجابت و دعوت رب ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن  
 شستن خود و قبول فرموده ان شستن کله ان شستن کله ان شستن کله ان شستن کله  
 ان شستن و ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن  
 که در خدمت و ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن  
 واقعه و ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن  
 مرکب ان شستن در خانه ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن ان شستن

این سخنان بسیار نغمه آری بزین این سخنان بیوزاری است و است  
 و بیست سال و الاصل نبوت سبای از پیغمبر است و بعد از آن بیوزو و کجاست بیستم  
 شد با نغمه آری بیوزو که کرب و اجتناب از هوس دنیا ز کرب و اجتناب است خود را نفاک بگوید  
 و از آرزو برای برستان بویست و درینا نم نشد از مذهب الایه و جناب پادشاهی حضرت  
 صاحب نعمت کائنات را مطیع و واقفیم معین نبوت میسر نیست و چه فرموده است که ان صاحب خود  
 را غلبه خنده و فتنه هم آنچه هم صلوات و چه فرمود پس این نبوت اوده برای مصلحت  
 و راسته برای مصلحت است و این دو فرموده اناناس اولی است عفت است  
 نه از برای مصلحت است مصلحت برای مصلحت است انما در صاحب ماز صاحب مصلحت  
 آتش نبوت در دل چون آتش در اجاب از او خطه عنان سر و سر حضرت بر کرب و اجتناب  
 بیوزو من بیست خدمت شاه بود و صاحب بی ماز غم گرفت باشد بیست شربت سرد  
 بی نغمه آری و در خدمت صورت نیاید بیست بیست درین عالم درین دنیا بی نغمه آری  
 شب غم اصحاب گفته با اول الله یا مان در این مصلحت در مصلحت از رفیق و در این عزت اعلام با اول  
 یا اول الله وقت انفعال در حال یک ظاهر بود و در این اول ستم کلام نماند و در این سرد فرمود  
 که ان وقت رفیقان در ان زمان از این خون کلام که کلام هم ما جنت در حق است این است  
 است در ان با رفتن من و در ان وقت نبوت رب الارباب اصحاب بر سینه که با اول الله تبارک  
 که در وقت انفعال اول ایام آورد و با ان شامت که مضمون ساز کرد ان حضرت خود که بر ان وقت  
 من و بیست و نهم تمام من بل در ان درین هم آمده و نماند و باقی در ان اهل بیت اولین از سینه در بر سینه  
 که که ای سینه سرد در ان زمان نماند و در ان ایام که بیست با هم رفیق است که از ان ایام که در ان  
 یا از حد نماند این یا از ان ایام که بیست از ان ایام است که با اول الله تبارک و تعالی که کرد  
 و پس در حال بی نغمه آری که در ان درین و انده اناناس اولی است و بیست حضرت بیوزو  
 سخت ترین هدیه است و صاحب بزرگ همه با اول الله است را بی کوب که با اول الله است و بیست  
 و ان سوره بیست از اول ان کبریت و بعد از ان که در ان وقت من هر کسید و نقل نماند چون  
 مرا شسته کفن کرده باشند و درین زمانه که بیست و در ان ایام که بیست و در ان ایام که بیست و در ان ایام که بیست

کمال من

که اول من فصل علی و بیست بیست با ما با خود برین نماند که از ان این بیست و بعد از ان  
 در ان بیست که در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است این بیست بعد از ان  
 روی به اصحاب کرد و گفت که کس که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 بی نغمه آری که در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 دن و بیوزو که در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 عیبین من با ما با خود برین نماند و در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 آرزو برای برستان مرسا بیست به ان برای یک نماند و در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 کشیده و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 بیست بیست بیست که بیست و در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 که در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 خوانده و در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 را در ان کوبه که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 انان و بیست و در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 چون در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 و بی نغمه آری که در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 بیست و در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 زمانه بیست و در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 منان و بیست و در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 ما هر روز در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 بس خواند را بیست و در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 بر او را با اجابت مغروران و اشسته در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 جلد در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است  
 بیست و در ان وقت که در ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است و بعد از ان بیوزو که از ان ایام است

که این خود در زبانی از زبانی که با اینها بخندست بنوا آمد مشراط جفا دست بجای آورد دست جزای  
 ان حضرت که است در مکتوبه که از غایت لایحه حرارت تب که در بدن پدید آورد و در چشم و محل ان حر  
 رت در است که تمام با بول الله بسیار حرارت و لایحه در استش ان حرارت که کوله و محل در لایحه  
 ان حضرت فرمود که تب مردم و جلالت دین از روی تب و حرارت گفت سبحان الله ان سر  
 در فرمود که نه استی که از زبانی این است و دخت و بیخ بقدر حقیقت و ولادت **میت**  
 بر که با دقت و حقیقت بیشتر سینه اش از زخم غشش بیشتر بعد از ان فرمود هر تب و تب  
 که از دقت رسد عن فراغت و است و هر تبی و این که باری است نفس عطا  
 حرارت است **چشم** از زبانی جان و دم که شد بی تاب از تب جان عالم شود و بیشتر  
 پیش ان سرور آمد ان حضرت از روی از زبانی بر بارش من جلیسه در عرفان از زبانی  
 بر طرف نظر و مده دید و سیکو که من بر کمال شده و فواسته که در ان سرور در فرمود  
 نه ای ان حضرت سازم ان حضرت ان که فرموده و دعای خود من بعد هم رسیده و فرمود که این با  
 جبرتا که بر من ان مرض من ان فرمودم چه پیشتر این با بول الله مرجم میگویند مرض ان حضرت ذ  
 ت الی تب است بنویس فرمود که ان مرض ان که از اس سخیلان است و سزا در تب است که  
 از گرم المای ان مرض پر چشم غشش مسکن که از دین من این تب و تب من از کوشش  
 زمره و است که در فرموده و ام در پیشه ان که اسرار ان که از فرموده مسکن میاید ان این تب تب  
 شده و در بسیار از درده این زبان از اینه انشع و دیگر تبات من میاید و تب سربست  
 و الوصب و حقیقت که حضرت دلایست بنامی از از این حضرت رسالت از که بر نام دارد و در رسد و  
 بی عقل بر جانده و بر من بر نشی او مشهور از ام حسن ان با انقت چه بر کوه و در غیر مطبق  
 شربت از بر چشمه با هم ما در بر منس و انصاف **چشم** ان که من را نظرت بیخ جان و بر کوه ان که بر  
 بست ز فرموده که ام دل عایشه میگوید که ان حضرت تا خطه را خطبه در من جلوه او نمده است بنویس  
 دن خطه در جلوه **چشم** که در کوه از زبانی ان حضرت انشع از زبانی و بیست خویش عیش  
 در ان در بر من عمل میگوید ان حضرت معارفات الله فرزند خود را در لایحه من فرموده از زبانی بنامی  
 فرمود و در زبانی زو بک و در چشمه در سینه فرستادم که از این سرور و به طرف چشم باوی سخن گفت

و ان خطه را خطه

و ان خطه را خطه سینه سینه و سینه سینه و سینه سینه و سینه سینه و سینه سینه و سینه سینه  
 گفت عایشه میگوید بعد از ان سینه سینه از ناظر بر سر سینه و گفت ای دختر البشیر است  
 من این فرموده زبانی تر فرموده و ان در زبانی کوه کوه با و در میان داشت التماس و استعدا و ام  
 از تو که بخواست چه نام است و بفرست علی مرتضی از زبانی عایشه است که ان را از زبانی بو  
 شده عاری و بر ان معنون مراد انقب ساری تا خطه گفت ان حضرت در وقت اول فرمود  
 و کای تا خطه این من زو بک رسد و از ان منزل تا بی جملت فوا هم کرد و در خطه دار الهام  
 بعد مقدم تر از فوا هم کرد و در خطه فوا هم کرد و از ان فرموده من چون بر دم مراد بر من حال و بعد از  
 بر ان سینه خطه من فرمود که این در زبانی من را بی فرزند پسند من نم فرموده و در خطه همه و در خطه  
 بر سینه فرموده و در خطه من فرموده من خوش حال بودم زو بک الم در خطه گفت الم از این سرور  
 فرمود اول الکسیه زبانی اول ایمان تو خواه بود و دیگر بیشتر از خطه اول است من ملاقات فوا  
 ای مودت که از ای این فرست از زبانی من فرموده و در خطه الم اجاب بود و در کوشش است  
 سینه کوه است از زبانی تب است و کتب امید است و در کوه است است بناه اصحاب  
 در حضور و خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه  
 سینه و کوشش و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه و در خطه  
 من بسیار دیدم بر ان سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 که ان از ان معنون که در عایشه و انی دان نوشته نموده از طرف سینه من فرموده تا که از زبانی  
 نامه ان عمل خود و کوشش سینه سینه و تا فرمودی بنویسده اسما و سینه سینه و سینه سینه و سینه سینه  
 اضطراب اختلاف آنا از کوه در مخالفت و گفتگوی با کرده گفته در خطه و در خطه و در خطه و در خطه  
 و انچه بنویس فرموده بنویس است در آرد و بنویس دیگر با ان فرموده و انکه خطه بر سینه سینه و در خطه  
 ان فرموده فرموده بود که ان حضرت بنویس خطه من علی با دیگر را در خطه فرموده و سینه سینه در آرد و  
 چون بر خطه من ان جانقت عدالت داشتند ان حضرت را بو حقیقت که است خطه انشع  
 از ان خطه را خطه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 حضرت و انخطه و بنویس ان المریه البهیم خطه ان سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

که در وقت آن در چشم شما از کف اشک برافشاند و نیز با آن غرغره کرد و دانست که در صورتی  
آورد زنده دادند و خلافت حسن کرد آن پس آن حضرت از غنچه پیکر حسن انور خود و لطف بر او  
بعد از آن نیز که مرغان را از خرد و سب بجز آن نینسند و بر آن نینسند و در زمان سینه دهانت  
اعراب و صحرانشینان که از جانب اطراف حضور شما آمده بخار و در روزی خلافت  
لبان ایشان در وجه حضرت مانده و دستها و اطراف ایشان کینه و کلاف و سب  
پیش ایشان در پیش آن جناب مانده و در اول غروب با گروهی از ایشان که خلافت  
الکلیف و هدایت پسندیدند از زانی داشتند و بر او لایست کشیدند که در آن وقت خود  
بیهوده بگریختند و در آن وقت که در آن زمان در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ایشان که که گفته اند را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
مذکور بود و بعد از آن در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
دقیق هم مقام بعد از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
علی را بود و خنده و میهن خود کرد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
از صبح در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
با علی است **بیت** که چون انصاری دیده که مرض سبب بر او در روز زنده بود و می نمود و دست  
بست شده او میباید بی طاقت شده بودی آرام کرد و بنده در سراسیمه در آن شده  
با و ندانم و با آن که بر آن کرد سجد بول هم بگفتند و دست بر سر سینه زان ازین غنچه  
نور را بگشاید و جاس حضرت جز از پریشانی انصاری داشتند که با آن که در آن وقت که در آن وقت  
و چیز اول بر آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
مرض و تب فرمود و وقت شکر آب از غنچه چای بگری حضرت بول الله آورده و حضرت  
چون که در وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
حرارت تب که بافت و دقیق در بدن اظهار سردی در دستها و در آن وقت که در آن وقت  
انصاری پس بعد علی گفت یا بول الله انصاری بگفته بودم که که بعد از بول الله چای خود بخورد و از آن حضرت

بگفتند

بجست تب و خلافت روز مشاوی با آن زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
یا اول من فرستاد و چنان از خود و مردم را بگوشا که بنجام است ترا جنت انجیس باطل و از آن زنده  
در داد که اول سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره  
گفت **بیت** بی ضرورت بر آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
اصحاب که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
فراهم شدند و من از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بستند و آن حضرت از دایب اعیال آن پیش فرستاد و از دایب اعیال اصحاب با آن حضرت  
بجست **بیت** و پیش نمای وقت ایکن زنده و عاقلان گشته و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
ان بجزی بودم شما ملا و حیطه طرف سحر شربت زنده که میزد و در میان شما فریاد بر آورده و زنده که در آن وقت  
نموده اند که با هیچ چیز شرف خود بود و من زنده بودی و اطراف آن فرود آمد و بوجه اینست خدا پرست  
ملا با آوردی و بعد از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بعد از آن روی با انصاری گفت ای با آن نیم دایم دوستان در برین بمانند و آنکه بگفته اند  
اصل این من نموده و شریک حضرت در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بستند و آن زمان من بجای آورده و خدا را از این فریاد شنیدم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
حضرت بگری نظم نظم خوانند و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
اراده حضرت در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
نور با طبع و وقت از شامش نموده و شریک با یکی و طلاق چنان بسیار با یکی داشتند بعد از آن **بیت**  
حق **بیت** خود بوی آسمان برداشت در حق انصاری عاقلی فریب کار با این سبب انصاری  
انصاری انصاری از هم جدا انصاری بعد از آن فرمود که ای برادر و گامین حکم کرده و گویند فرود که داد و خطوبان  
از خالمان بستند و در هیچ مظلوم نرو ظالم نگذارند بعد از آن گفت ای گروه مردان دایب جنات  
خاطرات بر کس که من آورده و چشم در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
فرود آمد و اگر کسی بشنود که حاجت داشته باشد شرم کند و در حق اسلام عرب دارد و در آن وقت که در آن وقت  
فرود آمد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

لشما غلبه دارم اول گفت غلبه نوبت از خود نماند و بعد هم در بیان این درم از دست  
که سبب میاید گفت با یزید الله در کربلا کرد و در کربلا که سبب درم نماند و  
دم و دلگیا بودست و گفت با یزید الله در کربلا کرد و در کربلا که سبب درم نماند و  
تا نیت او را پیش داشتن امده حضرت به فرموده تا از وی این درم بازگرفته دیگر برخواست و گفت  
من انقیام یعنی دارم دشمنان من با برده است بعد از این درم و انصاف من با چه دردم از انصاف  
چون ازین درجه آمده و مثال این سخنان عرض رسد و درین زمان است و پیشانی  
کرده و اشک بریزد و در این وقت غلبه این جان خیزد و بی طاقت نماند برخواست با یک  
بر روی زد گفت چه کار بود که در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بجز فرموده ای بجز از این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این بجز این  
بر جان غلبه نماند این طرف انصاف پیش از در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
دشمن او در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
ام که حال این مرد را بجا نماند در کربلا و انصاف در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
است و بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بجز بر روی از کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
و پیشه ان در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
جزوت دنا سر بر بالای کس نظر افکاره خدا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
با یزید الله در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
کالای چون کتاب را بخورد و این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
نه است بی نماید و آن وقت و بعد از آن زایل کردن و از زبان او را بخورد و بعد از آن  
نماند در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
گرفت و بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
اگر بگویم دهن خود را تو طلب تمام چشمم که فرزان و برده چشم و حضرت توی من شده و در کربلا

عالمی

آنم که صاحب برین ملامت آنرا کثرت در زمین و در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
مرد من بعد از دم دهن خود را از حضرت شما طلب بی تمام با یزید الله در کربلا در کربلا  
خبر از دست زید بر کثرت من آمد از آن من ملامت آنرا کثرت در زمین و در کربلا در کربلا  
این سخن بیعت با خویش آمد ب ای عزیز انصاف از آن سخن من ملامت آنرا کثرت در زمین  
که در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
و بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بر کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
ان به جز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بر کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
که تا زمانه بر سرش زید بر کثرت من آمد از آن من ملامت آنرا کثرت در زمین  
بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
با کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
ای سدان در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
با کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
جان او در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
سدان بسنان در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
خود را در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
و پیشانی تمام در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بر کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بجز از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
سنان هم در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بر کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا

کربلا

انگشت و فرزندش از ملاک ملکیت نفعان از بسکال عالم جزوت برآمد و صاحب جزوه آمد و نشا  
زاده و نفعان برکشیدند **بیت** نفعان از عالم بالا برآمد خوشتر است سلامت جزایر برآمد تا اول  
گوید که چون عایشه دید که چیز گفتن بساک خود را برهنه کرده و بیجاست عکاشه روئی گردید  
چون نظر عکاشه بر مهر نبوت افتد و عکاشه در آن قدم از سر ساخته مشتاقا و از قدم از سر ساخته  
و خود را به صورت رسالت بدو برسان داد و در وقت راز بر پشت پای ایشان البسه و بعد از آن  
پای آن حضرت افتاد و به نفع در بار برین دنیا و بلی تولد کرد و آمد و گفت با رسول اللہ صلی الله علیه و آله  
و تعصده یعنی من تمام خود را به ساس بود یعنی از اعضا بی بساک تو را من از حضرت شنیدم  
شنیده بودم که هر کس که کس من باشد و نظری از اعضا بی مرا نشنود و در آن روزی که آمدند پس  
رسول اللہ بالایی بنزد برآمد و این آخرین موعظه آن مسرد بود یعنی زنا باشد آمد مقول است که  
ان حضرت در عرض مومنت بنده بنده در سرخ داشت خود که آن را بر فرزند مشایخ نسبت کرده عایشه  
گفت عدد و وقت نه از آن نگاه داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را واقف شده از آن روز و طبعه  
و بر نفس او سوار فرمود که در آن شب که آن از دنیا بروم و از من زرسیم جانم و دل را از او گرفت و نسیم علی او  
در خود با نفع رسد همه که در این حال بدو چهره آمد و دستر او از بر کشید و معصوات آن حضرت  
ان حضرت از آن شب قبیل بود و وقت چون زینت نه داشت و فرمود که ای بلال بدو چهره بولاج  
آمد و آثار معصوات برکشید و آن حضرت خوانست که بسیر تشریف فرمود و نماز را بگذار درین  
حال عایشه را انگاشته بخاطر آمد که بر پیش امت کند کسب نیزه ای بگردد طلال خستاد و آذنت  
کار نبوی بر پای مویب شرف نفا دیانته که به دم ایلمر امت قوم نایب بلال آمد نزد ایلمر و صورت  
حال از زبان عایشه باز گفت ایلمر گفت بی الخ تحقیق نماید آنکه خود در صفت و قول او را  
استاعت بر و است در وی جواب کرد چون نظرش بر آنجا افتاد آن عمل را از قبیل اهل بیت  
قابل دید که بر روی جلگه کرده او خود را نگاه بدو داشت و با همت مشغول شده درین حال حضرت رسول  
با پیش آمد بود از نفا طبر کشید که این چه چیز است گفت که ایلمر بگفت منی رفتن تو میسر کند  
داز منما جرت تری نماند پس رسول صلی الله علیه و آله در فضل و بیسی را طبعه همه که در این شب  
بسجد آمد با بکر را بر کشید و حضرت رسول با همت مشغول شده چون از نماز فارغ شد دست به دعا

انگشت

برداشت بعد از نماز بخواند نه در وقت دیگر که مسدود بود کس بر اینان آن حضرت نشسته بودم و در  
اسب مجرب است کوش فراختم نایب بودی آواز برآمد که بخیز و الهای انسان مرا از آنش هزیم بران  
و آن آن نیت است برایش آن انسان کوان درین قبل آن سر و چشم باز کرد و نفع مبارک برین  
آنکه گفته با رسول صلی الله علیه و آله نوبه ای بود حال در این گفت ایلمر که هر کس که از آنکس که نماند  
که قادر است نشنود و در منزلت با پیش و حضرت علی ایضا حاضر بود و گفت با رسول اللہ صلی الله علیه و آله  
و بعد که در نماز در همه پیوسته از آنجا خوانم نگاه آن در نماز نماند عایشه از عیب و بستم بعد از نوبه نماز  
گشته و عیب و بستم بعد از نوبه نماز در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز و کمالی علی  
و رفت که در عیب و بستم بعد از نوبه نماز در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز و کمالی علی  
در عیب و بستم بعد از نوبه نماز در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز و کمالی علی  
نوبه ایلمر که در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز و کمالی علی  
پیش او چون مردم غلبه دنیا کرده است از عیب و بستم بعد از نوبه نماز در آن روز برین سخت  
که چون از زمین رسد نوبت عیب و بستم بعد از نوبه نماز در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز  
و صحبت و صحبت که پیوسته همه بدین دل و در نماز در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز  
همیشه دوازده و در نماز در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز در آن روز برین سخت  
این فرودمان دگر گوشت کس من آن نخت و با بخت من که در آن روز برین سخت بر سر و میز و در نماز  
در نماز با بخت نرفا مال بساک برهنه کرده که در آنجا میان برانگه هر دو بعد از آن گفت الهی  
چنین در این الماس که از آن فرزند آن کوه من کند و پس عشا نماند که بر نوبه آمدند و بقیه صحابه  
خوشن بلورند و در جبهه از رخ دلی قرار کب فرزند اشش **بیت** جانان دانش است که جانان  
همی رود سیلاب زبده بر اینان همی رده **نعت** که در خطب از مژدوب العالمین آمد و گفت با رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن فرمود که ایلمر بخوابی ترا نشانی هم در اینان همی رده و خطب از مژدوب العالمین  
نرف غایب از این دار روی فریب و حال به تصور فریب قرار همی خانی نایب نفس بوم اولم در  
سنتها در این وقت خود را در آن روز اول همی خانی خدا از روح جبار اللین آفتاب نماند و در آنجا مملکت  
را برود که بجز عیب من روی ایلمر نوبه از آن دامن جرم و او را فرودمان در عیب و بستم بعد از نوبه نماز

انگشت

تاریخ ابی طالب پس ملک الموت به رضای حضرت رسید و از پیوستن خانه بصورت اعراب شد و از  
 نموده و بیان عسارت سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت نبوت از راه دور آمده ام  
 می خواهم بشرف خدمت بنشینم و چون منرف بنوم نمود که مرادین خانه در راه صفت بنومین تا پیشه ناطق  
 آواز داد که ای لایب بنوا از ارباب رب است و حال چشم بریم نهاده است در خوب  
 است درین حال ملاقات بنی نوزان کرد و میسوزت لب خرابیل لطافت نمود بعد از آن  
 آواز داد و گفت طیبه بیان جواب شنیده و نسبت سیم تا نوزان بنده نشسته بر سینه فرستاد و بنی  
 دان حق حضرت کربل را بر پیشانی و آواز حضرت خرابیل شنید بر سینه از آن خبر که این آواز است تا طهر  
 فرمود ای برادر گویا در این سرور زما مردی غریب با صورت بهیبت بر زبان در استاده و حال  
 نسبت سیم است که آواز خود می شنید و میگوید که از راه دور آمده ام و دل دایمه آن دارم که ای لایب  
 کل اللہ باین دین بر فرستند و در مقامی غمگین و در کسب مرآتول خار و در از اینجا غمگین که آورده ام غم  
 رد و در کربل از خود ای فاطمه دانستی که او کس است گفت ای فاطمه که لایب ای آید و او حضرت شمس  
 چه هم دارد و چون فرمود که ای فاطمه دل بسوزن دایه راست جان مستمند من بدان اکه پیشین کا  
 بن شخص شنیده و لذات است و منفرد کننده جماعات است و ابی یوسف از آن نوزان است  
 است و این بنام کند بنیین در سات است و ای حریف است که ای طیبه در پیش برود  
 الت قطع سر با دور راه و در آن خاست که لایب ای جزئی بنمای سیم آری ای این  
 ای طیبه نفس از پای در آور و ای ملک الموت است که گفتن روح چو آمده است داژن در  
 خدمت بهیبت می طیبه دایب است از آن فخر و میسازد و در آن حضرت فرایند و در زنده و در آنجا  
 به درایه ناطق چون این مستحق تشبیه دل شکست گزیده و فریاد بر آور و ای ای فاطمه غریب المدینه  
 گنبد که ای فاطمه خراب شد ای دایه نسبت تا فرقه بعد کرده ای جز فاطمه را گریان و نا  
 لایب دید و سخن بر زبان فرستاد و او را لوی گویشید و ای سیم و منظم را ای سیم در حق خلق خفت  
 بر آن حضرت متولی شد و چنان بود بریم نهاده و زانی بر آمد فاطمه را غمگینم به آمده که مگر روح صلح  
 آن حضرت از بدن اطهر روی معارف کرده و سر پیش روی پر برود گفت یا ایها بیسج جاب  
 نشنیده و یکبار گفت یا ایها بیجان من فدای تو باد و چه کجست جز در دل بسته سستی بنوا

دانش

دان سوز چشم گشت و در کمال عظمت و عظمت چون بران لب بن بر لب بر زبان مجتنب شعله  
 آتش شمع آن از کانون سینه دل با کجاست و چون فرمود ای فاطمه دل سینه سینه و ای اهل  
 خشت شده و آب از دیده و قوسباید روان که با بدغم مرا از نزل ساقست در در و اهل سار از نوزاد  
 پس دست مبارک خود آب از دیده و فاطمه پاک سر آینه و میگوید که ای فاطمه پاک سر که سکن  
 که با سینه کرد و میگوید آسمان و جهان عرض ارض بگرد آمدند و یکبار فرمود که ای فاطمه چون روح  
 مرا فرست کرد و میگوید ای فاطمه و ایها ایها ساجد این بگفت و چشم بست و در بریم نهاده فاطمه در پیش  
 بر کرد و یکبار فرموده آواز برآورد و گفت یا ایها چشم بست و در بریم نهاده فاطمه در پیش  
 شیرین نمک بر سینه بود تا نسبت این سینه در زمان من شود و آن حضرت باز چشم بست و فاطمه  
 فریادش کرد و فرمود که ای فاطمه دل بسوزن دایه راست جان مستمند من بدان اکه پیشین کا  
 که در سینه ای سیم تا نوزان بنده نشسته بر سینه از آن خبر که این آواز است تا طهر  
 فرمود ای برادر گویا در این سرور زما مردی غریب با صورت بهیبت بر زبان در استاده و حال  
 نسبت سیم است که آواز خود می شنید و میگوید که از راه دور آمده ام و دل دایمه آن دارم که ای لایب  
 کل اللہ باین دین بر فرستند و در مقامی غمگین و در کسب مرآتول خار و در از اینجا غمگین که آورده ام غم  
 رد و در کربل از خود ای فاطمه دانستی که او کس است گفت ای فاطمه که لایب ای آید و او حضرت شمس  
 چه هم دارد و چون فرمود که ای فاطمه دل بسوزن دایه راست جان مستمند من بدان اکه پیشین کا  
 بن شخص شنیده و لذات است و منفرد کننده جماعات است و ابی یوسف از آن نوزان است  
 است و این بنام کند بنیین در سات است و ای حریف است که ای طیبه در پیش برود  
 الت قطع سر با دور راه و در آن خاست که لایب ای جزئی بنمای سیم آری ای این  
 ای طیبه نفس از پای در آور و ای ملک الموت است که گفتن روح چو آمده است داژن در  
 خدمت بهیبت می طیبه دایب است از آن فخر و میسازد و در آن حضرت فرایند و در آنجا  
 به درایه ناطق چون این مستحق تشبیه دل شکست گزیده و فریاد بر آور و ای ای فاطمه غریب المدینه  
 گنبد که ای فاطمه خراب شد ای دایه نسبت تا فرقه بعد کرده ای جز فاطمه را گریان و نا  
 لایب دید و سخن بر زبان فرستاد و او را لوی گویشید و ای سیم و منظم را ای سیم در حق خلق خفت  
 بر آن حضرت متولی شد و چنان بود بریم نهاده و زانی بر آمد فاطمه را غمگینم به آمده که مگر روح صلح  
 آن حضرت از بدن اطهر روی معارف کرده و سر پیش روی پر برود گفت یا ایها بیسج جاب  
 نشنیده و یکبار گفت یا ایها بیجان من فدای تو باد و چه کجست جز در دل بسته سستی بنوا

فاطمه زهرا

نشد و ناده و به بلوی جد ز کور و نشسته بر غنچه جانان و حسن روی تو در کوی یون  
نما و حسن روی تو در بر سینه ان سرور باسدان حضرت و آن حال دید مبارک خود و این  
در خنده از راه لطف و مرقبت بهشتان بنا بر سبب و از طریق مهر و مروت ایشان می رسد  
دی پوشید و بعد از آن کار حساب سازد و خود طبع در باب تعلیم و کرم فرزندان آن کار حساب  
گفت و شد با کمال حسن تمام فرمود و در یاد کرد که لا استملکم بعلکم بجزیرة المودة  
فی الشرف بنا الله افرو و بعد از آن آیه انکار گفت و شد انکارش فرزند آن و اهل بیت  
خود بجز فرمود که این انکارش آفرین است بشوید و با و بره و جان انبیایان رسیده  
و دیگر راه فرمود که این اصحاب یقین بر این حساب بنویسند که آن بجهت که آن فرزند آن من از  
این است و آن از این آنرا شده است پس از آن این بن جویند و مراد از زیست هم فرود  
سزاید این عزیزان هم گویند در حق آن بی کفایتی که آن فرزند آن بود و تولد الله  
النفات نمودند و نواخته را از آنده و حسن پیشین از مراد و آنده حسین مظلوم را در بر سینه  
تن جدا کرده اند و جیل مرغان را در غراب حساست نشسته اند و بعد از آن دو دهان بنوت و  
ولایت را از فرزند خود ها اندوخته اند و در حال آن جیل و غنایت بی حرمیت بر  
حضرت عجل رسیده اند و روایت است که ما طبع زود از وصیت بر گفت اگر مرا می پندد با کوه  
م و در فرزند آن مرا از زوی بشد مراد این است که او می ای بد بر همان دای بنام مظلومان و جلالی غیر سفا  
توانم بود و دیگر بار اهل بیت خودشان شده اند و در حال بیت جاننا دانش است که ما  
پس برود سبب آن خلیف زید و کربان هم زود و آن حضرت را اول از برای فرزندان ابوسف  
را بود که بشد دست شفقت بر سر ایشان ایستاد زوی مهر و مروت که لب بر لب حسن  
بی نما و دله و روی بر روی حسن عی نایسه بودی که بد چون فرزندان را قبل او و این انرا فرمود  
فرستاد و دردی باز و نام مراد کرد فرمود که ادعوا الی حبیب یعنی بخوانید و نیز فرمود و دعا کرد و ایستاد  
حبیب مرا تصد فرمود و کار کرد که ای عالیشان بر لب خسته چه است را طلب می نماید عایشه آواز شد  
و گفت این خضر فرمود که کار کرد و این سخن بر زبان مبارک کول خسته ایستاد علی کسب را حبیب  
خود جسد اندوختن عجل را خواند و نیز از آن حضرت آوردند پس علی بر این آن سر و زلفت در آن

عشق بر این

حضرت را بدو داشت بر بر بر پیش الصدور آمده و پشت آن حضرت را بر سینه گذاشت حضرت پیغمبر  
از اسرار لایح در آن سینه خود نگاه داشت و چون بویخت آن بی آن را در جیل ابرو را  
داشت و کسوف قطب جوت را بر کوه دایره ولایت گذاشت و شد با اسرار لایح بویخت و بویخت  
چسب در میان گذاشت صلی که از جناب ولایت بنایان ابرو نشویند عجل عروج  
چون سر را از اسرار لایح نمای داشت کرد با سینه هر از باب علم بود که برین آنوقت در آن راه  
با لب قرار با و دیگر تنفس شده اند از آن اسرار خارج را از اجده بند کرد و فرمود که ای جانان  
بودی بر تن و این چینه در در دایره این بن کن و صف او به جدا از دست من بر روی کون و احکام  
شاید بر تو سپردم و در میان برسان بعد از آن گفت ای جانان من پیغمبر خود به سپید رسد  
بسته عجل را چسب من که بویخت از کربان اللعین الصابون اندیشه تا شده بعد از آن فرمود  
وَأَنَا فِي الْعَمَلِ وَرَأَيْتُ مَا كُنْتُ أَتَى كُنْتُ لَيْسَ وَأَعْفُو تَرْتَمُوا كَسَيْمُوا وَأَعْفُو تَعْفُو لَيْسَ  
أَعْفُو الْعُقُولِ یعنی نما بر روی دارید و بر تو سپردم نماز نماز نماز بیت روز نشوید که آن  
که از او و او اش بر سینه نماز بود و در بر نه آن خدا را که بویخت خود دست خود را ز نعل لایح در آن  
با شد پشت ایشان را برهنه نمازید در میان آن جماعت آن کس که از او جدا به باشان بر حق معاشقند  
بسته و حال داوان با این کسب و در پیش نماز شده در این وصیت مرا احاطه غلبت می میان بر سینه  
بسته و جانان بنایان لطفا بعد لفظ ال بوم انیسامه و برین عجل جانان عجل حاضر و نایزه در آمد و چنان  
بجز از او این کس که در بر سینه و بران نشدند با کوه پسند که عجل معافست و نواخته  
نمود که ام کوشش بشد که دست اسباب همی حرم خود کوبین و ناله فرمود بیت ایستان زود و دل است  
جانان زود به دل بیاید که از جانان بر کوه نشد و سینه باه حیرت نشد سینه در آنف بود دیگر بار دیگر کرد  
زود و دست بر لب الله بان نماز سینه تا پیش از روح با آن حضرت سینه از در آمد و دست السلام بنایت  
با ایضا البقی و حقه الله در کار خداوند فعلی مرا تصد دست از فرستاد که که با اولان نفعین روح لقمه دعا لایح  
بسته جام تو چسبت در مراد خاطر که ام الت تولد فرمود و امر ایستاد است اجندان بنورف در کربان  
ن فرمود و احوال معلوم نماد آن حال جریلی نماز کردید و در با بر تاب داشت بنویسند و این برادر از پیشین حال  
مراغما بسند از این جزئی گفت با اولان الامن بهماست فرزند بودم در بر این بنایان از آن کوه و ام حضرت



فرمود این کس خسته گرام است و خوشین که در ده گام است جز این گفتن نیست جز حضرت  
را رنج تمام داد و نمودن حال و دروغ نمانش آتش فرزند است نه دور لعین بهجت هنر و قوریا  
راست و غارتان طیف با شاربخت گزشت اند و فرشته آن بهجت گفتار هفت انجمنه ه و انک  
روح مطهره باشند **بیت** جلندس برای بسیار است اند و بخش غزلان که روی کن نمانش که در کشت  
پیش از وقت ملک را فرود بر رخ از رخ جلین جل ملک را بنواز بر لب فرود که رخ فرخه به سپسند و دا  
بن مرده با بنیت بلوکت کسبند ه امرادین نعل مرده ازین جزو خنده ازین نیکو تر با بی جزین  
گفت اول کس که می یاب پرده را بر سره تو باشی در دل آرزو که این آرزو را ندیدی و این  
استند ما روین بشه رنج من رسان که با رفتن از دل من جزو و رنگ اطفال از آن سینه  
من بزوار جزین ما گفت این وقت عالیان و این دست نرفت من عاصیان بندم که که ما با جت  
و اندیشه که در لب بر ایست اول سوز و کوهیم ما میان است بر که چون مست غم جزین گفت ای  
سید سرور و ای خواجه امت پروردار و من کن که بهجت انسان عاصی بود و او پیش کن که او این شان  
داد و جانده و در قضا و استه نفاست و تبسم ز چندان ترافین نژی خوش روی کوی لاله  
فرود که آنرا خوشدل نام و چشم من میوش نشت و پس ملک المیت فرود که پیش ای و آنچه  
مهرب جان دل خانی پس هرت عزالی چنین فرود آن سرور و خزان **بیت** که جز در سر  
است برت مالان هفت بری آمد و در وقت آب پیش آن حضرت بود دست برانجا بگردد بر رخ و فرود  
می ایستد بر پیشانی فرود و مکتب للمم اخفی علی سکر است المیت و درین حل یک  
از در آمدن حضرت اوید که کواک واره از طیس و اول کرده دست برداشت بر شایه جانت حضرت  
خانی المیت داشت و نظر عیانت خف شان داشت بنور و بالرفیق الامل نا که دست حق پرست  
ان سرور با بل شد و عیانت بدن روح مطهره جزو عیانت ملک البرابلی کرده و می لم فی جملات فنا  
خدا اجل فرود و بشرت ملک شمال مشرق شد **بیت** در جمان نشت و اسل یا و بی منترسا  
صت ملک جادوان نفس بر شانت مرغ لشن از نوب فرود سرور که بوزار جراح نعل  
خانی نشت بل فرود عالم زمان کرده همور و حضرت امیر علی سبزه که چون کز ابل منج مهران  
ان حضرت با چنین کرد با علی عیانت منجر کرده و آوازی سبینه که ازین شب استبان بی آمده که در افرا

بازماند به حرف

یا بول که چون من آن حضرت را با بینه هم پرده بروی آن حضرت کشیدم که در این روز من مستی باشد  
دل نمانت شد هم دو بر که در آمد و در وقت آن زمان دور زمانت فرزانان مملوین من نمان بر هفت برده  
آن کرد که میانش با فرود و با بول که اجابا بار با **بیت** که بعد از آن وقت بر لب من سب کس فایده زلف  
نه با نازنا که خانی است غور دست فرود و شب در روز کرمان بود در کر که دماله لطیف با و **بیت** که م  
فایده که تو را در کوبستن که عیب است و عیب در غم توان کوبستن از شب با نشت در روز  
ناب نایب است و غم ز بربستن که چینی کس از نازاج عیانت نمان مگر و فرود و  
آستان بر سینه نه در جرم و بقراب ای نمود عیانت که در کوبستن در نمانت که برده زاری از  
آن کجا از آوازی بر آمد که اسلام طلب و در وقت اللعبر که کل لیس و اذنه المیت دان و نون آفر هم فرود  
الطیس که بعد از عیانت بافت تا بافت زینت هرت روی بین آواز نمانت که مده است که می شود  
و این چه عیانت که کوش من بعد از فرود این و نیز فرود این و در شب و در این نمانت که نامه به بنیت  
بر ناز و در کوبستن ارش و نیز فرود که این اهل بیت نیز با کجا برده و عیانت که از هر طرف سینه در بهجت  
در حال چه در باره پس هرت بل با خواس فرود که در آمد پرده در جهان مردان است که زبان است  
که چشمه خالی سرور و خزان **بیت** که صاحب بول هم در سینه سینه بود و در نزل و زاری اهل  
سینه و درین شب الی در گرداب افتادند و از اعراف که استب سندان از بر باب نیاید که در **بیت**  
جان زمان که جان نوبت هم فرود که در نمانت که در کوشه روید هم فرود که ازین کوبه که است و در وقت بول  
بمانی صاحب بر استند و دان به راب بانک زاین عالم بی رحلت کرده و بعضی به چوس شده اند  
و عیانت که بر کوه که کوشش آمدند و بعضی از وقت این واقعه از وقت این حادثه فی الخلی مارا را نشد  
دان حال بخوار دست پروردگار رسیدند و بعضی را وقت که از فرود عیانت آیند و ازین نمانت که زمین که  
کوهی نماند با بکر و در نمانت و ظهر در جزو عیانت المیت مصلحت چنان دیدند که عیانت غسل و درین فرود  
بلی که از نمانت و بوشه نشد در آب خانی است که سبینه فرود نمانت که در فرود و آنده و در کوه  
برای فرود و از این است که نمانت که با بکر و در پرده از روی ان سرور در کوبستن که وقت آب  
در دمه و بگردد و ازین جا سینه در آمد و در این و در نمانت که با بکر که بود آواز سینه که در در این  
و در است بجز بر فرود که آواز سینه نمانت این فرود من کوشش نمانت که نکل شات و در نمانت

بیت المقدس لایق کانیوت این کلمات در دین سید بن ساعد آورده یافتند چنانست در واقع  
 پس در کبریا و دیگر از حضرت خلیف برنده و دیگر از اعیان اصحاب را بود و غیره خلیف  
 برخواستند اعیان ایشان سنان در پشت و پشت است رشت که ایرادان در آن قنقرف  
 نیستند و اسب یعنی که کوفت ایشان خود همه را ان حاجت بقیض نشدند  
 لغزیت چو مغول سینه نه چو عرفت در بین کتب سیر معرکه است و از میان فارس و ایزد خفا  
 رای حدیقه ثابت و مصلود او دو کسده الفساریا و ابو القاسم و عمار با سر و حساب بن لایق و تیس  
 بن معدنای و برید و اسبی و خابره و دها و جابر الفساریا و زین بن جفر و عثمان بن جعفر و تیس  
 و ابو سعید خدرک و عبد الاذخل و جعفر بن ابی طالب و عبد الملک ان حاجت با علی بولاق نمودند  
 و عمارت نسل بنوم با حیت علی اقدام نمودند و بسج بر حمت اصحاب در میان و بلمه بمانند  
 ایشان تیرا می شنیدند و راوی گوید که چون اصحاب سید علی در خازبان سرور مکننت نشدند  
 و عمارت نسل مغول بود حضرت علی بیاس را که هم چو دو و دیگرش اسب بن زین  
 که از آن کرده بود و تا فرمود که ماله من باشی بعد که از یک تن باشی پس از سرور را بر کشیدند  
 در منزل نماز و جامه ازین بن جعفر کوفه در دانی داشت که در نزدی ان جامه کمان سرور شنیدند  
 بود و در آن دل دادند و علی دست بر جان سرور باندان حضرت زین داشت و پیش مردم  
 مدد کار بر می کردند و عباس اب بن بخت در بطیبت دیگران است که فرزند ان عباس  
 مان خدمت سرور از نشدند و بسج کوفه کردی و جری دالایش از ان حضرت نما بر نیا شد  
 بعد از نسل دادن سرور تا هم رسانیدند و نیست نیتی ان بن اهل بصره در کوفه چشم چو  
 در روزانف ان سرور ح علی لب و قودا بر کافا و ان اسب حیات را سر چشمه چو عمارت  
 لایق منع الشف حیات نامشای الشف و دبیات بس و در میز و سرش با رانایق اب الا  
 شمشه و منور است که در و انرا فویق شیبی و اصناف سوادت از اسرار علوم الهی بر او مکننت  
 کرده و کارش بجای رسیده است که کتبیات بس بسده لکنف انهم الماد است یقین الکنه  
 در سر بنامه او دها سرور ما شای علی اختلاف الاقول این سه بجز ان کلمات آورده بود و فرموده  
 بجای کوفه فرموده و رب جبل کانی کوفه و حکم و صفت ان سرور از اولان خالکاشته و از خانه چون

در کتب  
 کوفه

آمدند علی مغز را که از اولان خانه او از بسنه آمد که این علی و علیا کلمه سو است در زمین آریه و یکی بر کوفه آرد از آمد  
 که این علیا و ای و حبیب آدم با مردم آرد و بسنه در بران سینه سوزد و خاک را بر او روضه کشید بعد از ان  
 علی و پیش جنازه بسنه و و ما ز که از او و در ان نیزه حاجت خاک را که از او بعد از ان علی کلمت  
 این چو کراب داین وین بر روی کباب سدهم که کوفت بجای آورد که با ابوظاهر ان سرور در فرآوردند  
 در پشت حقیقت مرطوبه شد و بعد از ان همان تراسب و خاک در فر کشیدند و در زمین و کتب سرور کور  
 است که تعداد کثیر از زمین بسنه زگره زدند و در زمین کتب دیگر بر داشت اهل بیت که مقرر ارجا کلمت  
 بسنه بر آردند و در اسب بر مانی قران سرور بختند چون از وفات علی فارغ شدند به فرغانه نماند ز بهر بولاق  
 علی مرغان آمدند و بشه را بط فریست و از ان هم صحبت به تقدیم بس بسنه نمودند و بخدا عارفان در خفا طبعین  
 فرود آمدند شنبه پس در خانه ز بهر کلمت این فرزان و ای با ان معینه بر مردای بیمان بنوم ز کور فر  
 و در بر علی مقدار ان صاحب و در ان وقت خارج شدند گفته ان در میان بنوم ز کور در بر علی عالی شمار  
 را کمال سپردیم و آنچه از ان خدمت بود بجای آوردیم هر دو کلمه سطر خطه و ان با نام رسا بنده ما  
 المیز بر فرموده است را جلوه دل با بابی و بسج عارف از ان نشان بر ابرو خاک بر مالای فاذا جه لو کاک  
 باشی و ان حضرت را در هر خاک همان سازند و ان صاحب حاضر و ان صاحب که انده خود نم از  
 سنج خود ابرو خطه مات انشع انرا انک از فر ره روان گردانیدند و انا انش بار انک  
 بر شید و زین تر با و همان کرده که غنک در برام ملک معلوت انشا و دولا و بیام حضرت انده در و از  
 بران دل ز بهر است از تراب داشت و کویان بر بالای است اسمان لایق توفیق بر ان حضرت  
**بیت** ان بقرات زمین اسمان بکر بسته بسند و دل نرفته و روح فان بکر بسته حضرت  
 بر ان شاء یعنی فاطمه زهرا بقرت پر فرود و در بعضی آيات را بخت سخن حضرت  
 در ان عرق ایراد نموده : انجی حل بر فرزان خود و سه با بقا بصرم الاقران لایق صبر  
 الهیات و امنا الی ما نشقظو نطول جوبلی زنده کی برودن با راست بار چون مینت زینلی  
 عار است فاطمه مبلرت در وقت بدر زوبلی ناست و بی انصار در بساله از انرا بر علی لعین  
 او با اولان اصابع و مواظبه و مدار می شود و کبابی بعد از ان است بنوم در دین انرا جواب از دهم و در پیش  
 نامه ز بهر حضرت دین نما شده است از اول ایسا اجاب بر کوفت و در دست حضرت مرتضی علی



و در شهر بستی میوز و پیرش هم چنین طهارت بود و ولایت خود را ظهور کرده و بر بنیاد خود  
 خفت را در جوت خود در روزی شب و خائف عادت انسا هر سیکت دان را بجز نام نهاد و درین راه که  
 کرد و در آن نقل عرب بزم و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم پیش از آنکه هر از  
 دست برودش نشد زبانه زدن کرد اسب تیر بر روی هر زین و وی را بر فرود آمد و زینش بر روی  
 بی و هرگز بر نافرست شصت بوی مشه و در بندیل ملت لعین نشد و هرگز در دامن و در این  
 اهل عالم چنانچه امروز است ما نویس از آن مکتب زود برسد رفت که بخواست در پادشاه  
 شاهی و رفت بران سخن را بر روی کسند با بجز و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم  
 پسندیدند و در نظامی انسا را کشتن را بسج قبل محزون در شمشه داشتند که این صفت معلوم  
 گشت و از راه صواب آرای ان حضرت برودن شایه رفتن در هیض و در حضور علی رفق ما غیب شد  
 نه در ان شب انباشد و بگویند که در ان جلوه و کمال یافت خلد و پسد و با بجز و در شمشه رفت و درین  
 معلوم رفت انت در زمین بود و هم در جوان جواب میز نمود که که آواز نالوده از راه نرول بر آمد و وارد  
 نشد که نام کرب و طوفان عالم عیسا انبی شده از بر حضرت آواز بر آوردند که نام کربول است درین  
 مردان هم بر آمدند و در شمشه بران آمدند و بر هر روز اول الله آمدند و با بجز و در شمشه رفت و درین  
 و ناست مطلق کرده و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم در آن شب که با شمشه کبر  
 کس غیر بر کشته و او بر کشته است خود را بجان افروخ تسلیم کرد و مردان فریاد بر آمدند و نالوده  
 بکشته اندک رسیده بیت بر لاله جزوی چنان شتر که انسا در آسمان مستحضر با بجز و دران  
 را زانو و در ان برداشت و باز بر سر حرف و در شمشه رفت که کرس که خنده ای غیر با و حضرت  
 بی بر کشته او زانو و در خود مرد و در حقیق لایوت الخون چنانی میت و جهت نطق اسلام و بقیان  
 فرخ غمزدان و درین روزی که آب کشته دل خلو ان را از شمشه کفر خلمان ناله و دره در سار الاضحا  
 رسیده که ان در سار الاضحا هم در روزی در پناه آورد این کلمت از بر سر بر آمد با خفا که بر سر  
 دشمنی انسا را از میان فرمودن رفت در کسبه و درین سار الاضحا فرزندش و پس و بسا که  
 خیر ان بنام فرزند کله اششید و بصیبت چو بر سر کفن السور در دین گوید که چون اصحاب بران جاریسند  
 و در شمشه و دره و موافق مدعیان فرود است لای سنده لال از تمام المایح می خود و نسک کجاست حضرت

المعنی باینکه

رسالت پناه برافق مراد خودی جسته و ذوق خال و ذبح و حال در باب شرافت در پناه  
 اسب بسط نام و بفرمان کا هر دره و این سخن را پیش ان مغول کرده و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم  
 شمشه کله می خود و درین الله اما سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم در ان شرافت و در است  
 که خنده او نه با راسته و سنا پیش او را هم سید فرموده بیت درم و اللیتر بوجه اللطی و ایا بیان  
 من کبلیتر بچون ما حاکم الیه جزو لا یجیبون لب طلب در هر چه حاجت بس با ان  
 است و خلافت ششم هم چنین بر پیغمبر فرمود که انسا برترین با انسا با بجز و درین ما میان و در پناه  
 بر فرمود که انسا بر در ان شمشه و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم در ان شرافت و در است  
 من در میان ایست ان در لایل فرقه ما بر شرافت خود و است که الله ما بر بجز و درین ما میان  
 بر کشته و آواز بکلان زیاده و سنا پیش فرمود از ان جمله الیه و فیصله که لطف الله انسا برین ان الذکر  
 انفرج ان ذی یاریم و اموالهم یجیبون ان یخلفوا بین الیه و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم  
 در است ششم انسا صلب چون در حدیث ان درین آیه است که ایتم فریض جماعت هم  
 کشته خال الله انسا شمشه را فرموده بتا جبت ما بر پناه بجز با بجز و درین انسا شمشه است که در شمشه  
 و کبر و هم انسا درین و بسبب شمشه را با بجز و درین انسا شمشه است که در شمشه  
 است ان جماعت را منی خود و سر به خلافت ایست فرمایا و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم  
 انما من و عام با بجز و در است و رفت که ان شمشه را ان انسا را در ان اشفاق و جبت و از راه ذمقا  
 و بصیبت ما کبریم که ترک خفا کنیم و در میان فریض و کس خلافت ایست ان فرستاد که کبر  
 که ام کفر انسا خلد سار و بصیبت کبینه مردم کشته ان کرس که ام که کشت بل عریان الطیاب  
 و در کفران الطیاب قسبه و چون ناست بن فیض بجز و درین انسا شمشه است که در شمشه  
 بشمشه خود و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم در ان شرافت و در است  
 اسما را ایمر که ایست بود شمشه را انسا او کرده بود و در حال انسا بر شمشه را کبینه و ایمر و اراده منزل  
 است از کرده و او را در انسیب و بجز و در ان حضرت کرده انسا شمشه است که در شمشه  
 انسا شمشه و در سار الاضحا انت ایست ان بی الله شیم در ان شرافت و در است  
 و در شمشه فرمود و من الامن شفاف جیس اسما شمشه شمشه و فرخ بر بس با که در در انسا



مردی خود را میسر کرده و مشغول به بیعت با پادشاهان بجای آن بیست و نه  
کریه خود را در روی او انداخته و گفته شد اول حال بدت منابت و انعام مرا من بجای  
زده و در آخر کار نیز افتاد که در روزی هفت روز و غایتی را از این سرگس اختیار کند و بر او بیست  
بسته تا نیز افتاد که در این انظار را با پادشاهان رسیده و در این بیعت من خود بخیرگیست  
که در میان من و معالی تو بیست گشت که گفتی از قریش است بنایت خوب است بسیار  
بسته تا در این سر از بیست و نه من خود بخیرگیست و بسته تا از من قبول خلافت من بستم  
دو روز استوار را از این دلم بخیرگیست که از این بسته تا در این خوب است عواقب امور را خلافت  
در میان من است که در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
یا این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
بیم نمی گزید و در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
بچون از پدید از پیش بر بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
مردم در میان آمده و اب و طبیعت بر او عمل بر این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
و کران در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
به سالیان بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
کرده اند از آن در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
با خود و قوشن بر او بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
که در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
سعد را نیز خود خواند و همه از این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
خود خواند از آن بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
و تحمل فریفته با هر نام و آنچه باید گفت بگویم و در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
بیش دست از بر بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
شت گفت و بعد از آن بجای بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
شهر اصفی که در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا

فصل

خلافت است که در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
شسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
صن من کریم و بیست و نه بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
تو را من از سر بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
از این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
با این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
چون فرستاد خلافت من خود را در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
انصار را در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
بر خلافت خود دست و دعوت نمود از این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
چون سنان را در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
بر این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
ست و در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
طالب که در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
از خلافت خود دعوت کند و در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
بشسته خود و در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
که از این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
ست بچون متوال هم در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
که در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
صورت را در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
صحن بافتن با هر بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا  
قریب در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا در این بسته تا

نیز قول مهر فطرت بران شد و نولان شمس فرمود که روز دیگر ایام بکر بخواست و در خالی علی حضرت  
 و بعد از آن در آن باب گفت معاویه بن ابراهیم بن ابی سفيان بن امیه که در آن وقت تمام مدام  
 و معاویست و حضرت از تو طلبیم الرضا است و عزم این همه خدا گفت تمام کرد و رفت گفت تا آن  
 در عین خلافت فواید بی تو آمد و تا چون با همه دلالت علی طاری که هم خلافت و از پیش  
 رود کار معاویست و سینه الله در او افتاد و در پیشگاه نور امامت بنامش شد و در آن وقت  
 ایشان تا در بنامش در آن وقت باز حضرت این همه از پیش از برود آمد باز در آن نفس  
 و در این وقت در روز هدم و در آن تمام بود با چهار است بران گفت خداوند عالم علم مردم بر حضرت  
 پست پس خود را از حساب مراد کرد و آنده حضرت و کتب ازین در ظاهر داری که مستقیم  
 بستم و حق و عالم که از آن پس بجهت خود خشم برین نگرانی حضرت فرمود چون بر این سیلوین  
 قول توبه بران داشت و خلافت قبول نماند گفت حدیث خود را که پیش خود میخندم که  
 صحیح این عمل آنست که چون تو می آتی خود من اجابت کردم و قبول خلافت امرت نمودم  
 علی فرمود و لای ایام بر سینه بنده بودم و این دارم انشاء کردم ایام با بکلیت این علی بن ابی طالب که  
 شما بجهت آن آمده ام که بکار خلافت این را از خود در دل داشته باشید و پیش من بگفتیم که  
 تمام آن حضرت آغاز فرموده ای ایام برین امر است بستم بر تو و در آن حساب عمل میدانی گفت یا  
 ای رسول الله ای غلب و تو از امت رسول من بهتر است ایام با بکلیت و کتب ازین در آن  
 سرور را بر او بن برود تر از آن که در دم دعا است تمام حضرت علی با فرمود که کسلمان و با در وقت در آن  
 نایز پس سینه کار از ایام آن زمان و در صفا و در حقون حق را نام برود بر سینه که این بر ماست است  
 نبشاید که بگفت ایما را با بر است بران که در وقت آن سرور را در او بر سینه ایام از آن  
 نه و اما فرزند و فرمود و کس نام بر است و آن حضرت را بر او در علم تمام تمام برود ایام جانش

بر آن وقت کرده و گفت برین جهت مذکور و چون این سخن از انصاف در است سینه بگردد و خط  
 فتن من طعن کرده و خلافت خود بر آن حضرت فرمود که گویای ایام پس چه گوید انصاف است مستجاب  
 گفت خدا قسم که این جایت نرسیدم که خلافت از این بجای آن که در آنجا است خلافت روی برگردانند آن

فوتت بنی خویزه

حضرت بنام علی بن ابی طالب علیه السلام از آن حضرت فرموده که هر که از من در اسلام که هیچ از صحبت رسول الله  
 با او کرده و از اسلام هم خلافت من را نماند فرمود که هر که از من در اسلام که هیچ از صحبت رسول الله  
 حق را جز آن نبوده و خلافت بر خود نباشد و هر که از من در اسلام که هیچ از صحبت رسول الله  
 سخنان ایشان گفت که با او بر کرد و آمد و در سینه بر بنامش با همه از قبول خلافت ایشان کردید  
 و گفت بدین عمل بر خلافت و که درین کار خوی که در آن وقت با او با بر کتب خلافت در حضرت دار کتب  
 فیما بین هذا البریاق و اولان شب را بر در سینه با او که خلف بر این حق مشهور از احواف و طب است نزد  
 یکا در آن وقت پس با او که بنام او آمد و در آن وقت گفت این قول ما است و لای با بنامش که من سرور از خلافت  
 بستم و خود را از هر سینه از انبیا که در آن وقت با او در منزل نمودم خلافت علی عزت خود در این بیوسن  
 و در آن وقت سینه که فرمود و علی برقی است و در آن وقت و در آن وقت از آن وقت در آن وقت  
 و اصحاب سینه سینه از آن وقت و در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 شد و در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 که با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 و انصاف از آن وقت که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 و در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 که با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 برود ایام جانش که بگفت کرده از این ن را در وقت سینه و در آن وقت با او که در آن وقت  
 فرق ایام این در وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 ایام نام پست از تو می سینه از آن حضرت فرمود که بجهت من بنام قبول خلافت ایام که در آن وقت  
 فرمود و بجهت من بنام قبول خلافت از انصاف ایام با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 بعد از آنکه گویای حق است ایام جانش بران بر این مشهور در آن وقت با او که در آن وقت  
 در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت  
 شرمند بستم که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت با او که در آن وقت









و با شنیدن این خبر فرمود که در پیشگاه خداوند عز و جل در آن روز و آن مکان  
 تاریخ بدست آوردند و این خبری است که در آن روز آن سخن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله  
 نماند و همه آنکه در آن روز آرزو داشتند و در قیامت کبیر بر آن روز و آن مکان  
 این سخن خود ظاهر خواهد بود و این سخن آنست که در آن روز و آن مکان  
 هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 این گفتند آنکه در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 بر آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 خوار گردیدند و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 با هم غمناک بودند و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 گفتند این خیر است ای غلام خدا که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 من استیجاب چنین نصیحتی است از غلام خدا که است و آن را در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 خوانند آنست که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 لایق است که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 گفتند و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 میان است در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 چون که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 بر دست از خیر است و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 میان بر قرب داد و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 غلام خیر است در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 آمدن و بر شنید اول در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 نماز بسیار و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 و نشان بر شنید که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 دل دادند که با جانش بر سر آن را در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان

در آن روز و آن مکان

و این خبری است که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 بر دست از خیر است و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 میان بر قرب داد و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 غلام خیر است در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 آمدن و بر شنید اول در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 نماز بسیار و در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 و نشان بر شنید که در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان  
 دل دادند که با جانش بر سر آن را در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان هر روز در آن روز و آن مکان

در آن روز و آن مکان

قرار دهند آنچه طریقی خواهد یافتند و پس پیش آمدند به پیشتر مگر کرد  
 و از روی عذر دست عیجی گرفت و گفت و خصلت بنده عشقش در قبول مکنی  
 بدان شرط که از طریق بگذری روی در مری ای هکس م شغلی کنی و حق طریقی کن  
 را بوی در سبابتان برضایت از سنان تمام در این آن حضرت فرموده کنی قول شد از  
 لعل کند آنچه گفت من باشد در کاردن بجای آورم پس از آن سخن بعد از آن  
 دست علی را نگذاشت دست عثمان گرفت و گفت آنچه قبل گفته بودم عمل میکند عثمان  
 بقول سخن علی کند از بی خاطر بر کان بدم در ضای ایشان بگویم و سرایت کرد و این  
 دین بافت عذر و فریب فرط بود او استیسا این دیر که طریقی تزلزلت جابجایی  
 که در خلافت عثمان اتمام نموده بود و از آن آزار دایر آریسه نمود و در دنیا والا فرقه کرده اند و آنچه  
 کما هم علی زیاد از آن بود که درین باب کردی برایش خاطر مبارک او رسد مصر بر کسی آن در  
 در خلافت که گرفت رادی که چون عثمان بر سر خلافت نشست پس عثمان  
 و عثمان علی را عزل کرد از مردم خود از قوم جفا آریسه شیخ ارماعل انجاست و بداندک زانی  
 در جسد او دلایست کس نام و در ناس از از انست قول کرد از آن آزار بودی رسا  
 یسه تا از عزت و ولایت او را بگذاشت حالت غسل کرد ایسه و بهره بابسه اللیخ فرج داد و حال الله  
 از مرتبه بود در عزل امر قتل زین نوبه و دو کوه را بایسه بنطبه او دشتم را بمسایه او در ناس  
 پیش آمد و گفت ای عثمان به چه بدست امروز بنده خلافت نشسته دایم دعه نموده فانی و  
 الا در پیش فرستد نام از خلافت باز از مردانگی فطیلت باوی و اذان دلایست رسد بود و  
 نعل اول ان بنده بر سر بابسه اللیخ سده او و بعد از آن که مشهر بر اولی بنی ایسه نسبت کرد و نامش  
 در زهد دلایست ال خلیج بایسه و سلطان زبانه بر به با بیکر و خوار خوار طریقی بر سنان ای نورو ال  
 و خراب نمیدان کرد ایسه جابجایی چندان چشده که عثمان بکس هر چه بگفت پیدا و دستورال  
 بسیار ایسه و از سبابتان عاس را سید مکر در مده اولم کن غامز سبابتان مال جا و کزونی بی بار مدد با بزر  
 بود و این محاربت ایسه بود از حضرت فرمود ایسه که هر کس بگویم بگویم در دو و آمده و در حضور ناوارا کشند  
 و اسباب بجز در خلافت قوی دبی کرده و ان حضرت او را بخشید او از سبابتان خلیج کرد در زمان خلافت

الکلی

ابا بکری چنان کند بود و غیب تو نیست که در زمین بود و ایس بنو کسند و ان مرده شد از بزرگ ما بچینه  
 و از قبلس و سبده و از هم مریم بجز ان نوبی و او را بگو و عارض انک علم بود نموده بود و از ان سب  
 و ده هزار دریم بود داد و خدمت ای نافر و یی پشت بند دوزرات قوری داد و او را صاحب لقبید  
 و سلطان مکر را ایسه در پیش با هزار و از حرام خوانده و سده مکر زبانه هم بود و او را سب سبایک و کسین  
 و خلی باقی منشن در مردی کرد و دود را مکر نام خاطر مردم خواند و مکر ایسه را صاحب کران بخشد که هر چه  
 سخن کشد نماید و مکر و دوازده زلف زلی را که حضرت محسن و و بجز و تربت خزان بر اول بود از سده  
 بجز مردان که از دوزخ چون مدینه او غایت محبت می کند ایسه ناریس که باقیس سب سب و اول  
 عباس از حیالان از آوار سبند که هانت دولت استن منشن محبت نامه جویس را از ان ملک  
 من سفین الریسین بگوشه برکت حال الله سید الله بعد از ایس کس را باران نمود از حرام دین و  
 سبابت جزوان بر و ایس شریف سید الریسین داد و از حضرت بجز از انشن خوبی داد و ان  
 طلب خطاب است نیزه بر کز سبابت دین اسباب از از زدی نورد و خب عبد الرحمن خوب  
 را نشد که سده اتر سنا مرز که بلوغ سبابت دین و مکر و جلع عثمان را خلیفه سبابت دین هامل عالم را بکردن خود  
 اندازید و سده از حضرت از خلیفه کر و از از رشوت گفت اسباب محبت بیاید تا ان تا خود  
 و شمشیر بر از انم و عثمان را بگوشه ای چون عثمان سن با ان و صحبت سبابت سب سب سب سب سب  
 و خلیفه خواند و از حضرت اسباب مرادند و نوز و در نفا الیق بریم گفته اند ایسه کردم کین بعد از خود  
 حکم و عثمان را در سبابتان نیاز از مکر در لیل ماله حسمه برایشان رسام در سبورتی با بکر و سبابت  
 نهد و بیان و صاحب و بر لاله چه در بر بر زلف سارم از بر فرود آمد و عاص بر ارج سده مذکور با بانی  
 زب و عذر سبابتان کردن بجز سبابت پیشین بر دین پس اسباب اول آنچه شده نداده ان  
 کس و ده بود و در وقت کرده و از ابتدا ای روز خلافت تا آخر ان روز که ترش زیاد از سبابت  
 بود و ان دان را نزد دین فرستاد و چنین بنام داد و مکر ترک احدات مایس تر از ان بی بریم  
 و ان ایس سبابت که با سبابت بر و کس کرده از بر بقیف مایس را دبی که بکون عثمان ان  
 دستا و نماند چون بنام اسباب عثمان سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت  
 خب بروی سبابتی شده بعد از ترش از سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت سبابت

این مردان ازین شرم نمیشدند و ازین اختلاف امر است من حدیثی در این باب آورده ام که در آنجا  
 خلیل نام و خود گفته اند از روش عقل چون گفته اند از حسن من شرت در آنجا  
 اند و در این آزار رسد نم و بعد هر وقت آورده عالم را تمام گفت ای عثمان من خراز  
 جلف دوستی از راه نصیحت میگویم این مردان از خود میارز و اقبال دولت چشمت میجو  
 فرود آمد از نظر عثمان عمار دشنام داد و عثمان مرصع کله فرود آورد و از زمین کشید و درین  
 لکه مردی زد که پیوسته شده و گفت ای فیلز عمار درین شب بود و از زمین چمت مردان  
 هم آمده و قوم هفت آیدم مردم چشمت شده و دروغ که انعام عمار از عثمان بشنید واه عمار چو در  
 زنده باشد و فرود پس چون خراز بک عمار با او از زمین را رسد و از سرش نام بود  
 در سایب عثمان آشتی را کرد و در آن وقت که او را سالک شام بر فرستاد و در  
 پس و عثمان و حسب نوره زبان نشسته عثمان چون رسیدن نام و احوال کرد و ب  
 در آن وقت که او را بر کوب زشت رفتار جمعی در آن و در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 بیشتر **تفسیر** کوبان او را بر عینه رسیده از عمار کوب کشت رفتن ای بی ریخته بود  
 او را بمس عثمان در آورده عثمان در آن شام زشت بماند و گفت میشن خوش رشتا دانی  
 مباد و او را از کشت ای عثمان باو در یک طایفه در زلفان من که در حضور تو نشان نصرت علی علی  
 و کمر که عمار بر وجهت بر کوب خدایت التفات و رحمت بر من که از کشت دوزخ و کوان کشت  
 خدایت در نه ه اناس حق است از آن ادراجه الله نام بر وجهت انول کول الله میکرده الی  
 و در این طایفه نام نماد و از عمار عثمان لقب کردی و سر لدر ادا بخت قلب و عینان بخت جن  
 در زمین و مرد میان چنین خلاف نام از کشت و از آن **تفسیر** هر که این نام پس نما و در بند  
 دست پای خویش بنماد و عثمان گفت زاهد بر آن نمیدانست که کوبان خدا بر من کان کشت  
 بر کشته او را کشت ای سنج گفته ام و دین گفته ام که بر من فرموده که لاله ابو العباس چنان آورده ا  
 اختیار یافتند و دست نام کرده اند از آن مال به اختیار رسد و اقبال گفته اند در سینه کان  
 خدا را از عمارت حق باز دارند و در چنین غوغای بی دانشند و در ملازمست خود خورشید و کمر از خدا در میان  
 نشان در سینه و زده بشد که سینه کان خدا را در کشتند و عمارت از عمارت عثمان خلاصی بماند در این طایفه

عثمان بن عفان

عثمان و دیگر خطایان او در صومعه بر میان دارند و از در دست بر سینه دارند و بعد است و ده انگشت  
 از آنرا شرم ندارد که بر کوب از رخ می کوب او را کشت من در صومعه کوم در حضرت پیوسته  
 از آنجا کوب بندم و عثمان و با عینه خود که او را از کشته از روی جت کسر است و او  
 در آنجا جسد عمار را بر سر که او بر زمین نشاند از پیوسته من کشته و عمار را با یک اس از او در آن  
 ایج حدیث از پیوسته من با نعل فرود که این حدیث از پیوسته من ام و در آنجا کوب او را از پیوسته  
 نقل کرده است راست است عثمان گفت ای علی چه بسب است و بر نقل او را بر زمین  
 داغ حدیث را حدیث پیوسته این فرمود که بر نقل بر نقل فرمود که اهلخان ان حضرت در حال بنده من نقل  
 شد و مرغان کرده پس عثمان از او را کشت تو در مقام نشسته و نشسته را بومست بعد از آن او را کشت چنان  
 پنجاه کوب زد و در هر مین شرت کرده و این کوب نام مردم را بر تو اعراض سده عثمان گفت ترا بر اقبال و احوال من  
 کار با کوب کشت ای عثمان که مرا از امر موزف و من نظر کن عمار اسلام دست ماری بنت و عثمان  
 و در کوب با او بخت بر کوب باو در یک بغض علی کرد و گفت ای بر کوب با من و سندان فر فرقه  
 من کشته از و حجت مایه من سینه مردان فرود که ای عثمان با او زده من قتل میباش و ایچ از پیوسته  
 کرده اند از فرود دروغ گفته بخت در آن چو در سینه و آنوقت جسته بخت در راست گفته بشد خود گفته  
 و در کوب بر کوب پیوسته و چون کوفت با او را از روی جت بی فایده کرد و کوب باو ثابت من توان خود کشت  
 از کشت من بر من زده او را کشت پیوسته و پس عثمان مردان را کشت که او را بیشتر من نشاند  
 از عینه بر من بر کوب از اسباب بر من از او عمارت زده و در اسباب بر من از این گفته بر من کشته از او  
 مشایخت او را در عمارت عمارت علی حسن محمد بن عمار با سر دمه ابو العباس و عمار او را  
 بر او ای بر من زده و مشایخت کرده مردان علی را کشت عثمان حکم فرمود که کسین عمارت  
 او را زده و حضرت علی بر پیوسته داشت و عمارت مردان اهلند در کوش مردان فرود عثمان  
 داشت کشت بعد از آن مردان بر من عثمان از او را کشت حضرت علی او را او کشت سفت  
 عثمان حضرت علی را طایفه و کشت چو از فرغان نزدی ان حضرت فرمود که هر چه کوبی بر سندان او  
 است کوب من سنج و طایفه من کشته عثمان نقل شد و شرمندگی کشت و در پیش من شام مردان  
 میگویند که علی و سب بر شستن زود مردان عثمان و داد و در حال فکر بر با نام کمر از من سب این کشت

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۰۹  
مفاتیح شریف در بیان خصال و صفات او که در کتب دیگر بیان شده است و این است که  
و هر چه سوار از استیلا و جنگ و در هر چه که میسر شود و در هر چه که خواهد داشت  
نعم الله بکم و من کل شکر با حق دست خدا را بفرما تا باز به دل با حق تعالی آن مستغنی الی  
یوم الاستغاث الی عمار انوار او و قریح او پشیمان چشم عمار کشته من فریختن و عمار هم  
اکبره و خوششان باشن عثمان چشم عمار کشته و کشته لب لاله ان که بر زین و ملا زین آن کشته  
بر دو برابر این که بر کران عمار زین و از حبس من بر او چشم بسته و زین آن فرات از بر عمار  
عمار زین بسته و عمار با زین بسته و عمار کشته لالی عثمان خدا کشته که با او دوام من صحبت عوام  
مار چشم زین او بر داری غایت و در یک حالت تو نیست در هر چه میانی نبود این یک کشته از  
عبد بران رست و عثمان کشته عمار از عمار بسته بر او چشم بسته عمار کشته که قدر بسته  
دو از روی از زین بر عمار و در هر چه است بر عمار کشته عمار کشته و عمار کشته که در عثمان  
را از زین از قریح کشته و در هر چه کشته بر او که زین بر او کشته و در هر چه کشته بر او که زین  
ان جماعت با سینه او و شمشیر بزرگ عثمان آورد کشته دست از سوار بر او که از زین  
بر او است و صبح و در عمار و عمار کشته بر او که از سوار بر او است عثمان کشته این علی و  
پشتین مردان بر عثمان کشته و در هر چه کشته بر او که از سوار بر او است و در این حکایت و در  
بر من سوار کرد و علی فریاد بر زبان آورده و از زبان تو و حکایت از افعال به تو به جان آمده و در احوال  
ل او کشته تو بجز با او و عثمان این یک کشته و از آنجا چون آمد مردم بی خودم کشته با او است  
بی زوای که فرزند عثمان برید و او بر زبان بر هر کسی از چشم می کرد و بی سبب از عمار کشته  
کشته و این کشته قریح او در عثمان که در آن کشته ان کشته که جماعت را جمعیت را جمعیت را جمعیت  
غیر و کشته و کشته این که را باب العبدت فریخت و در هر چه با زین عثمانی تو و عثمانی  
عثمان عمار مدح بر تمامی حالات علی را نقل و نقل فرمود و دست از عمار برداشت و او را در پیوسته  
بحال خود که کشته العبدان خصوصاً مردانان در وقت و نایق و اتفاقاً میان حضرتش و مردان  
عثمان صحبت علی بود و عثمان را شکایت علی نام محمد اشتهاد کشته که فرمود باقی خاچی  
کردند و عثمان ترک حضرت علی آمدند و کشته با او است عمار بر او که رسول و محمدن علی علی را

بر فرزند بر او سبب است اما این عثمان و عمار کشته و عمار کشته است و در هر چه که خواهد داشت  
خا طر ضایع است و در حال آمدن او بر تو و در هر چه که خواهد داشت و در هر چه که خواهد داشت  
کلیس و شکست او را بر روی ادبیاری فرمود که کشته عثمان عمار کشته و عمار کشته که در هر چه که خواهد داشت  
حق تعالی با حق تعالی بر او سبب است و در هر چه که خواهد داشت و در هر چه که خواهد داشت  
آنچه بر عمار کشته شد در این اوقات از اهل او را بر تو قاری است و حضرت علی در جواب میفرمود که این حق  
بیان برید و هر چه در این سبب شد بر کشته تو عمار عثمان کشته و عمار کشته و عمار کشته و عمار کشته  
این کشته العبدان الله بکم و من کل شکر با حق دست خدا را بفرما تا باز به دل با حق تعالی آن مستغنی الی  
یوم الاستغاث الی عمار انوار او و قریح او پشیمان چشم عمار کشته من فریختن و عمار هم  
اکبره و خوششان باشن عثمان چشم عمار کشته و کشته لب لاله ان که بر زین و ملا زین آن کشته  
بر دو برابر این که بر کران عمار زین و از حبس من بر او چشم بسته و زین آن فرات از بر عمار  
عمار زین بسته و عمار با زین بسته و عمار کشته لالی عثمان خدا کشته که با او دوام من صحبت عوام  
مار چشم زین او بر داری غایت و در یک حالت تو نیست در هر چه میانی نبود این یک کشته از  
عبد بران رست و عثمان کشته عمار از عمار بسته بر او چشم بسته عمار کشته که قدر بسته  
دو از روی از زین بر عمار و در هر چه است بر عمار کشته عمار کشته و عمار کشته که در عثمان  
را از زین از قریح کشته و در هر چه کشته بر او که زین بر او کشته و در هر چه کشته بر او که زین  
ان جماعت با سینه او و شمشیر بزرگ عثمان آورد کشته دست از سوار بر او که از زین  
بر او است و صبح و در عمار و عمار کشته بر او که از سوار بر او است عثمان کشته این علی و  
پشتین مردان بر عثمان کشته و در هر چه کشته بر او که از سوار بر او است و در این حکایت و در  
بر من سوار کرد و علی فریاد بر زبان آورده و از زبان تو و حکایت از افعال به تو به جان آمده و در احوال  
ل او کشته تو بجز با او و عثمان این یک کشته و از آنجا چون آمد مردم بی خودم کشته با او است  
بی زوای که فرزند عثمان برید و او بر زبان بر هر کسی از چشم می کرد و بی سبب از عمار کشته  
کشته و این کشته قریح او در عثمان که در آن کشته ان کشته که جماعت را جمعیت را جمعیت را جمعیت  
غیر و کشته و کشته این که را باب العبدت فریخت و در هر چه با زین عثمانی تو و عثمانی  
عثمان عمار مدح بر تمامی حالات علی را نقل و نقل فرمود و دست از عمار برداشت و او را در پیوسته  
بحال خود که کشته العبدان خصوصاً مردانان در وقت و نایق و اتفاقاً میان حضرتش و مردان  
عثمان صحبت علی بود و عثمان را شکایت علی نام محمد اشتهاد کشته که فرمود باقی خاچی  
کردند و عثمان ترک حضرت علی آمدند و کشته با او است عمار بر او که رسول و محمدن علی علی را

چنین بن نوشتند که بهت اهل طایفه بول شد ایف و برگزیدگان و علمایان و نجیبان  
 برحق خدا برودند و روز امر شد و بنی منکاست قوی و زیاد و فراوانی اسما و واقف کرد  
 بنام آن خوقا رعایت جانب خیمه خود و نشان نوشت که در اوقات جنگ و صلح و خوار  
 نماید و مردان آغاز کلاس خود و کلفت آن تزیینات بلی مردم را برت نزد علمای آن  
 آن گشت که نشان خیمه و نشان زاهدان را برین کوفه و دست تا بر او ز قوه و کوشش با مردان  
 و در زب دیگر طایفه برین نشان آمده و کشفه که بن ایستاد برین نشانک سینه اذ و بهت  
 حصول خصامه مطالب و پیچیدگی و سوسه و ملکه تا در اهل طایفه و در بعضی با هم نرسیدند و اول  
 همان از طایفه کرب که ای آسمان زمین که این ولایت را از قبضه تصرف تو چون کنیم این کشفه  
 و زلبس بدون آنکه نشان نامه نوشت و دستا و اول که در این طایفه مذکور شد و اجرای کشفه  
 ما با آنکه در آن حضرت در باب حال آنکه نوشت خود در آن حضرت است چون مردان از طایفه  
 اند و اوقاف شایسته و با کوفه و اهل آن علمایان و با دست است رعایت عدالت در اول کشفه  
 آنجا است را بر آن که بر این است و در کوفه و اهل آن که در آن وقت مای پانزده و در  
 رشت ایستاده و این را در حدیث است در روز آن نشان بنا و آمدن روز نایب از پیش  
 خود که قبول می کند و در امر از منزل کرده مردم را صلح و او در مهم را صلح بخواند تا بنی را علیه و القسه  
 آنجا است و این که نشان را در منزل امیران تعلیم می برد ایشان را بسنج نکند و میسازد و  
 طایفه پیران با آنجا است جنگ نامه نوشتند تا مال آن در آن سینه مال نه و هم در آن کوفه و در آنجا صد  
 داخل نشان آنرا که مکرانه در میان قلمنت هر چه نشان شده بود چون ملک از در حضور نام  
 مطلع شده و دست سرور و مردم و در این که در آن است چون و با آنکه نوبی کور سینه و نایب  
 که در کوفه و اهل نشان امیر چون در آن وقت و حال استی من غامز کوفه و نایب و اهل  
 چون کوفه و آمد سرالک به طایفه را که امیران را نشان و در کوفت و در زجه طایفه را فرود نایب بن  
 آمد نشان را بر کاین حالات ملک ساسد واقف کرد پس در اول نشان برینون نام مطلع شد بر نایب  
 و کشفه این نشان از نزد خلیف است و بنی دانم که در این است از نایب نوشت از جهت و قی الی نامه  
 نوشت با ملک مشتمل بر جو خلاصه و در آن وقت نوشت که هر که از آن با یکدیگر با هم نام بران بویب علی

در روز ۱۱

نموده بود چون ملک نام را بخواند و جواب نوشت که مراد غیب منزل امیرای تو که این نیست و ما  
 ملان تو را رسم بازار سبک است و بهت ای برین سبک است و در آن راه نیکنان سادوست  
 تا در اسب چشم و القسه نامه ملک را بخواند و جواب نامه نوشت که مراد غیب شما از بنام  
 مکتوبان شما را بر قبول قبول کردیم اسم اینج علی بن کثیر از سر آمدند و بخت نزد نشان آمده  
 و نشان نوشت کشفه داوود هم بن سراد پیش القسه و با آن کشفه برین آمد و خواست که جواب  
 اعراض است که مردم و قوه و در وقت نوشت را بنی است بر سینه و بهت تبکن نشان است بنی  
 ایستادیم و امیران است برام و علمایان خود را خد عینه علم نام که کرا حق از ایشان است با زبانت  
 خود و دست راست نامها است کشفه که با آن در آن علمایان که با نایب و صلح ناما بشیر را بنویس با  
 مکتوبات تا فرزند تو را از حکم علمایان واقف سازند پس مردان بویب نوشته نشان از کوشش  
 متوجه شده در آن جمله ملک از در بویب با صد مرد از کوفه آمده و با نایب بشیر با هم کس و سپهران با صد  
 کس آمده چنین ده ده است است و صد صد از بنی است میان آمده مردان همه در آنجا بنی  
 شده که در او و در طایفه کشفه القسه نشان از آوردن مکتوبان ایشان شده از هم ایستادن  
 بنی است جرات شده در آن سب زیادتی نمودند و در آن کوفه و در آن تمامیت برسد در وقت  
 آن مردم و خانه حکم کرده و نو کس از علمایان خاصه و مکتوب و در وقت کسین بویب نوشت بن  
 پناهنستند و اول را به منور خود آورد و کشفه ای علی ۳ مردان طریقه قوی و بن در منده ام و یوز کس  
 بنی که مراد از این نام خلاصه و دست فرود که عدلی بخ کوفه و با علمای مردم بویب بنی است  
 نایب واقف الی الی کشفه با کوفه که از هر راه مکتوبان بنی است در آن در کوفه و پس نایب علی بن کوفه  
 بنی است در مردان بنی است و با آمدن حضرت فرود که کوفه نشان در منده بنی است و در آنجا بنی است  
 کسین همه در حال بشیر و کسین کشفه و بعد برش امیر کوفه و نایب نشان را در اول نشان کشفه  
 و از آن راه و خواست حضرت علی را قبول خود و کسین کشفه بنی است آسمان زمین که از ایمان بزر  
 سم و از کوفه ای او نایب در فریم القسه حضرت علی از نشان را نایب نشان آورده و بنی است  
 که ترک احداث کند و فرمان را من بعد همه و مراب با تمام مردان که هم بنی است  
 آمده و کشفه که در آن کوفه را با کوفه و در آن کشفه نوشت در آن حکمت معینم که در آن کوفه

مردان او بر او شسته و در صحنه با او زود مشوره شده در دم چشمت از الف در ولایت حاکم خود را  
 شته در منبر مردان شته راوی گوید انهم شته لکم بعد از یقین امر ایضا و در بیان یافتن خوغانف و در میان  
ان بابین و یکبار در منبر مردان در آمدند و اولم و در سر گردنه نامیخ و جانی رسید گفتند که پیش از  
ناشنه و این من جنان بشده منزل شد و در میان ملک سپه سالار ایلی را انیس نامه الفقه عثمان ازین  
دولت امر انیس با شت و منشیان را گفت همین نشته در با طراف صانع روان کرد و ایند از آن جلد  
نامه نوشت بولی مصر صوفی که ولایت مصر بوسه بوسه از آن دولت در آن وقت باید که چون غیر ایلی  
بجاسد و آب نوشید و در حال گردش بزین و عربین و نادر این طایفه دکن که نشته بر این میسه  
نورده مردم را بشکست امر ایلی بگفت من در خانه سینه دست و پای و بر لایز و دهان خوراک  
گفتنی با نیت و دگران کرده و در سالام افغانه راب و دیگر پروانست و استساین گشت نشته  
دوخواه آنان قیامت و در بیان است و عقلم را الله است بعد از بسبب عثمان نشته  
دو نیت خلافت بیل خوراک است الفقه قهر بن ایلی با قوم خود منزل بسید ایضا خود آمده که  
صحت متعول شده تا جاه دیده که لایس بر شتری نشته در دی خود را بسته بود مجید تمام مراد و  
چنین اور لیز خود خوانه منت نشته و در حال خود شتر تحویل بر لایزین لدا با لراه نشته و گفتند  
و بگیش در حال تو بیت گشت مدد از آن غایم زود ایلی مصر مردم انیش ان گفت دالی امر بر راه است  
در سه که نشته آوده و گفتند و از نزه عبد الامین بعد فرستاد هم مردم را بشل در دل افتد با خود  
ان بشیر کرده از ملکه سالمان عثمان در مخالفتا و نده از نظام بر سید که بپس گشت بت و راب گفت در  
بین دارم اهل مصر او را بجای نشته و در صلوات این دیده در عوم گرفته و نده و بر منوش و واقف کرده اند  
غیر ایلی که بشته و در جی راست و پاره برید و جلالتش پس غیر ایلی که بر او نشته بجای بیت مدینه آمد چون  
بجایست علی المصنف بر سید از دیده که در ایند و گفت با جل انت مولای من الهدایه لیل  
لغصه بن مرافقه خود بخوای من تو را صاحب خود میدانم در حق و مجلس و غنا بر دست که بسیار  
بود که گزوان ایلی که مردم در از نزل ملازات نشته چون نشته ام بعد از کشته بر تو که امر من و شمش  
خود را و غیر نامع من خویش بر تو صاحب ازوم چون ان حضرت غیر ایلی که در اهدا و خور نشان خود میدانست و در  
نشته غیر خود او را بشیر و با سبب من مبارک و در اشک از رخ اشک بال میگردید بر خوراشد

انهم شته لکم

من فرمود پس نامه را که بر او نوشت و از عثمان آمد و در و داشت انکه نشان غیر که بدگفت از آن  
 خاورم در آن حال بسیار باید که بگویم در حدیث م ان حضرت بر انصاف و کفایت این نشان شربت بود تمام  
از نوشتر ترخان صد و پنجاه قصبه و این نشان شربت که نشته در خود و ب نشان مردان بدان خانه خود  
در و در بیان کرد خود بود بعد آمد غنیزک بر آمد خدا ایلی که در کین ازین نشته جز خوارم و انیس که این عمل  
کرده گمانی کرده که در زود مردم مردم که نشته دای عثمان که نشته بر مرغ خودی و تصدق سینه بر لیل الله  
گردان بشنو انرا از ملازات عثمان در لاش ان خط بر باره دراز بر نشته ان عثمان که در دو ملازات ان نشان  
ایرا از ویل چند بر نشان نوده ملازم بودم کرده و نشان را بسید بر نشته و در ایلی بخان بر زود و زوی  
بر مردان که سر سالان غیر نشان خور نشته و کشف خود را از خاگت خرک میلس که با مردان را است میان  
عثمان ازین سخن جدا تر سید و در دست بعد از دلا را ماندت و در خود خوانه در ایلی با هر و کلام با  
برین گفت نامه و در جانی از بیان بر و چون کرده در بر خاگت من خاگت کرده و در مقام نقل امر  
دشمنه خبثت ان مننه بخورده ان است میدان علم داب توقف جابر مرید عثمان عزیمت بغیر شتن  
معتوف در بر چون معاد بر منیون نام معلوم کردید غاس خود را خاطر کرد ایسند گفت نشان خور اعمال  
شغین داد و در از اول عالم رسیده چل به توست بر خواسته از خود نامقده ایلی که بر چه سیم  
سل از رفیق و حضرت دای عثمان منقا عدمشه با عبد الله عامر کولی مصر و در نزه مکان خود را از خود خوانه بر  
ممنون نامه عثمان ان که کرده و غاس بر نشته مثل چشم نشته نماز ان انج از ان سنج کرده نامه نشته  
بجای ایلی که در است کلید و ان که کرده و چشم فرمود که آنس بر روی ان بشته و ان بر صاحب کل سیم  
در بر و بعد از این غیر ایلی که در ان نشان خود نشته نشان عثمان عامر جهان مشته و در و ایسان که از سر ایلی عثمان بودند  
گفته سکره و این که رعیت دشمن بر بام بر بعد و گفت با علی بن عثمان دارم و در لطف و حضور و در خور مردم گفته  
که علی انجا نیست و با اتفاق این جا دست نیز نشان نیست ان حضرت چون واقف شد که نشان و در  
قران از ویل فرستاد و گفت مولای من مرا بعت حضرت نشته فرستاده که بعت جبت عثمان گفت  
نشتم اهل بیت من نشته ان حضرت مشک آب بعت دی زستانه و غیر ایلی که خوراشت که به  
جست خا طیف ان تو و بسبب نشان آب بجایست بعد اهل بنی بر سید ایسند بعد از ان عثمان  
بر جان باقی مردان غصب کرد انش با جسته قنست بر بل نما بود انرا مراد تصدیق خود و بد بعت میگوید



نامم بان جا بسبب کنت بخت الحاس برانقل علی دل خود زمین که استحق فرع اس از غلبه  
برخیزد و نماز آنقا حساب برول اندیشه خود از این چوین آمد و عزیت مغرور و بیجا کت مکرر دان  
کرد و عاشق نیز متوجه مکرر بودگان بر وی بسبب شکایت عثمان آغاز کرده و از عثمان ششینه بود و گفت  
عاشق گفت ای عزیز که بکن بر بزم کس را در مینویس با پی و در اطراف و لایبت کمان بی یکر  
که عثمان را در میخانه به ما شکایت بنا معزازان گفت این نرم خرم بر خنده گویند که کمان بی برم  
که عثمان را از من دوست نری و در پیش من باعث شگافت و بی کرده ام من معاذ من چوین  
چنان کار روی کشیده ام که توان گفت بیجا من خوشتر چو نو بر وی که کوشمن بر من  
نگهدار اما چه کرد گفت در تالاب حیات برول که کنت بی ضرورت مکرر کجای من از طول کجایم  
در زبان خلافت چه دم جوران شده که موجب را که کند با چه بود و جهت منیت من مغرور داشت  
در ادایان مدل می نمود عزت من از او بر خور و در وقت از او بی گفتی که بر نیکو همان مکرر  
را به جهت خاطر علی از کس فرود انداخته و امثال این حکایت بسیار کنت بعد از آن بر او فرود  
را گفت مکرر کرده باقی هرگز کنت شکایت شده که هنوز کنت برول تراست و دست پیرو اعلام  
فرانس از سردر ترش افتاد است و کنت نقل اوله بلامرور و آن نه آزار که از زمین اید و نو و این  
بر روی کمان آمد کنت این عاشق را از عثمان در دل و بیعت تمام کرد و عاشق در وقت این  
که کنت ام در طین است در جمله آرزو او را روی کرد که خطی در بزم زبانی او بر صوب ممانت  
خاطر او را که خود بود جانت بی بیم با ما و دنیا آمدند بر چند ایتام کردند که در سر راه شکند میسر شده  
بیشتر می کرد و آن بر لب زنده با نوان فتره بیشتر ای کشیده و در زبان عثمان بر آن جاعت حکم کرده  
بیش کشیده نه به جرم برول بسبب نه عزت حرم در نور دیده و در دوا داشتند و آن این المشرک شده  
منه غیر که بر علی از ملازمان بر روی فریق زده در پیش از عزت کنت همه الامام پیش آمد کنت  
ای که بر صواب پیروز زده و حسنا جز بر اندیشد اما هم مغزین العاقبت و در میشد بخت نه آفت  
نول علی نماید بعد از این برین ضربت زده با ستیغ من با تمام رسیده و آن علی عثمان که  
هم مرص مکرر و قول برین نماید با بیشتر از آن خط آورده بخت حکم در پیش نه او با است انویج  
بشمن بیجا می نرو و عثمان عثمان مقبول کشیده و بعد از در سب نرو عثمان آمد چون اورا فضا فرزند

و در پیش

و بر غرض در پیش کت بر بخت با بر سبب کنت بر عثمان را عشق کنت دوست المصیبات  
بغل عا در استم و درین حال با بجز در پیش کت با بر صواب سبب غم و پیش آمد و کنت  
در اوست کنت و کنت به متبل حال کس فیما کنت ای ابروی بی غم بر لب از بر است  
به دلیل که در من من دست گرفته در لکین این غم نبودن بود کنت از بر من ترا چنین شدت  
به دلیل اصل ترا جز نیست دادی عثمان کنت از بخت کنت ای علی ایم از آن بخار تمام چه غم غم  
در آن آشفتگی از روی غمب گفت الا ان وقت حسیه و کنت من الغشیمین قریبیت در  
داشت با بیجان با زک داشت در روی غمب چنان زد که نام روی او در وقت کنت را بشکفت  
بر سر بی زده و کنت ای ششم بر سر آن از آن است پس بر لب از او بر صواب شمشیر و غم و بر او  
در ظاهر با غم است ای خفت چون مراد اولی و مرغ و چاک چاک کرد و در سر و کنت در خاک  
آفت او بود هرگز علی بر آن واقف کرده فرموده آنرا و کنت کوه چاک کوه فرزند انور  
فرود سلسله بریم سر زنده ام عاقبت امر فایف زرا ترکان اجل سزای آنم سزا نه دال و اسول  
و کنت در وقت و در آن سرور کت با بر صواب بر صواب علی این کت که آن هرگز ام اول از انسان شمشیر  
و فضایل علی و دل مشمول جسمی در لب او بیشتر از است که عشق را از ما شمشیر عثمان بر پیش  
را کت هم در زبان بیان توان فرود ازج اصحاب پیروز مرثب افشش و المل است **بخت** کنت نقل  
زرا آسب بخوانی نیست که تر کین سر و کنت و صخره با ای از اجزای مراد است که از هیچ  
از اجهان کت بر سبب اشیا پس خیار چندان نوز که آن هرگز را از آن هر است ای که در عقل  
تعالی و التبع اینا نشا و اینا کیم و دنیا نا و نساء کیم و انفسنا و انفسنا و انفسنا و انفسنا  
ای که کت با ایها الرسول بلغ ما نزل الله الیک چون اورا این کتاب کنی با ایها علی  
بنار و نیز مقصود از نایب این کتاب در کلمات و شمشیر لایبت آن هرگز بر آن قدر  
انقضای آنرا در روی کوه که هر ای که بر عهد الله بر اتفاق علمه در جز بعد از هر بعد از آن که فایغ شده و  
دند از نقل عثمان مجموع حقه در باب است و خلافت عثمان بر او شده با سبب با کت  
که با جهر با عهد الله قبول شگافت کننده از ما عزمان بهمت ستاننده این کت که بهما است  
چنانی که پیش آمده را هم خلافت و جمال است باشد بر عزمان معلوم است که در زمان خلافت





حرب شامت سبزوید با کزید و پنجم دیده و شمشیر مبارک گشت و آن هرت را هم در وقت  
 آن با البرز زان که رسانده بی در کاب انسا و بخاندین نو کزید و در آن محل ایام کزید و کشت  
 از در عهدی حاتم از ملوکاران و زین عایشه حرب امیر اودن واقف شدند و نو کزید  
 و خود را خدمت علی رسانید آن حضرت ایشان را فرمود که برسانید ااعنان کشیده و ارب  
 نالان زمان که این بن آغاز حرب کشید و از مردم شامی را بقتل آورد آن زمان علی حج و است  
 و وقت اجتهاد خویش مردان هم کاب الملک از در شمشیر و کربان سبازی بر میان جان  
 شمشیر کشید و عدی بن حاتم نیز از آن حضرت آمد و گفت با حضرت امیر تمام است که آنقدر این  
 و است بی مردم و چشم داشت و نصیحت از حضرت عزت میخواست لله الحمد و الله ما من  
معه و سیدم و اید جان است که بجهت شمشیر است نیز برسم این است در وی بصف متعال  
 آورد و هم چنان کزید و مردم را در جنگ قبیح و دلاوران جنگ روی بگو جیدال آوردند الفقه قبیح  
 او بود و هم چنان چون لالان و بیاد به اید شمشیر مردم علی را بزرگان کزید و خبر و  
 عدی بن حاتم با قوم خود را پیش آن ظهور و انش حرب رسانید و او کزید و بر آسمان رسید  
 در آن محل الملک از در نزد علی آمد و گفت یا امیر عایشه پدای می کند مردم عدی بن حاتم و مرا  
 لیرین واسطه ملاک کرد اینها فقه و علم اجرت فرما از این طرف جان بخش و علم خلافت  
 ایشان را باین بر بانی مگون سا کرد اینم آن هرت الملک را برنده و برادران جیدال است و نیز علی  
 هم شایع اعلی کزید و داد و حرب بی کزید است ا چون کزید عایشه کوشش میکند و جنگ  
 و جیدال را چینی استند و علی را به هیچ حال نمی کشد امیر الملک را اجازت داد که برسد آن رو  
 و پس الملک بر سببی نیز کلام و شد خرام نو کزید چون عمر کزید رفته و ده چون اعلان  
 این بسم کزید و شمشیر مردم بر میان بسته و نیز چون را را قدم بدست گرفته و آب  
 را دو ایند با موضع حرب که رسید و یکی را نیز در حال بیخ در بود و دیگری را حرب تیغ از فوق  
 سر تا سیند شکافت در آن محل عبد الله عز ویر را دید که می آید و اماند الملک کسی  
 بنظر رفتی آرد باکت زو الملک کسی که کزید در شمشیر عایشه افکنده بر این مردم را از وی  
 در فرزند را بد خاک برابر کردی و الملک بروی حاکم و واقف شد که ملک است نشان با کزید

فهرست کزید

و خواست از پیش کزید شمشیر افکنده و بکشید عا و کب رسید و برسد و قدری از سردای در بود  
 و در پیش وی فخر کزید رسید و فرار کرد کین ملک شد و دست از زمین بهار در حق علی عا  
 رسید باکت بر مردم فرود آمد هر که بر شمشیر اورد با وی حرب کشید و کس که بجهت در در عقب  
 وی هر دید و هر که حرات رسانیده به شد ضرب دیگر رسید و حد کشیدن آن جماعت میکند  
 پس مردان وی روی حرب آوردند و دلاوری با در هر طرف تیغ و نیزه بر مردم فرود و امان دلاور  
 و بسیار زان جنگ بر آرزوی شمشیر دست کم حرب کردید و او از کزید را پیش آن بر آسمان رسید  
 خدنگ از جهات روار در گرفت بروی زمین خون روار گرفت و معا و بر سر مردم از  
 او در بانی خون ریب آورد گفت در اثنای جنگ و جدال در دست قتل و قتال ظلم و بیزاری کزید  
 خائب کرد و با قوی حاکم در دهن و هر ما در میان کشید و زخم کاری بر روی کزید و در کزید و کوشش  
 پنهان شده و امیر انجا بود از جنگ عظیم و در اثنای جنگ قاتل طلبی رسید گفت ای زبر  
 چیست زنده اشتم حیانت ترا دیدم بر اینا فروختی و خون جگر من بر زمین ریختی  
 و با ام مفرس الاعراضیان در زوی امزده با دورا کله از بانی در آورده و اید جان است که کزید  
 کزید و اید و بر آن سنان چشم آورد شمشیر کشید بروی اید و شمشیر زان سپهر گشت و نیزه خوات  
 که ضرب با کزید انداختند و تیغ افکنده بروی و بعضی از عامه برید و دست راست او را نشان از اید  
 جیدال رسانید و بعضی از کتب مکتوب است که زبر گرفت و یکی را نزد علی فرستاد که از کزید پنهان  
 کزیدم اکنون از کرم خود اید دارم و در شمشیر روایت است که پس همون مسزید را از آن جیدال  
 و بجهت امیر رسانید امیر فرمود که بر اعلان است امیرن کار کردید و او را بیرون مکه خار بدقتل آوردی  
 امزده با و تو را کس از کزید رسانید که آن حضرت فرمود که قاتل زبر را اعدا را از اید علی خشم  
 آمد خیر فرمود و ده لاک کردید اما روی گوید که چون خبر عایشه رسید کزید را شنید و نیزه بر سر زردان  
 حضرت بردند عایشه از شنیدن این سخن بر شمشیر کزید و در شمشیر از زبرکی این حکایت ب  
 نهایت خرد کرد و از روی اطلب با طاقت و از عتاب و با جری باکت بر شمشیر و بجز در مطهر  
 دیگر کار را بدید که پس نزد جان عایشه نزد وی اید و در عیان هیچ در گرفت و فرما بر کشید و جان کزید  
 و خود را در تیغ حاکم و عا را بکدران هیچ نایب رسا و نمارد هم چنان رسید که عداوت و شمشیر و کزید  
 کشید که ای حرم بجز هیچ شرم نماند و از کزید خون بسیار زان بلی و اندیشم می میان اثره بر آورد

۱۱۱

توجه ملازم بخت جسد الله گرفته است بسته در مقام جان سپاری و دیگر ملک از او چه گویم و البس  
دارن ملک کرده که نام مردن بر حسب کوشیده خانه عماره در مقام سنا و ذوق و باستان به نام برادر و دادگاه  
نزار مرد ملک سلخو زو که بطعده بر و بر کسر و با پسته کشیده پس مردان علی از طرف عکس کرده و با یک  
زبان صوفی اشعرا عایشه را بر زمین دوخته و محاربه و کسک در حالی موج بودند و یکی بر کوه و دیگری در جوی لاریت  
غیبانه و نه مال برایشان شده و ظهور هم را برین سینه زبانی رنده موج را از شدت شرف الله الی  
کرده و شکر عایشه بر جانب گمان بریده نجات الفتن را یک بر آورده درین حال حضرت علی این حاضر  
بود و مردم از غیب بر خفته با زکریا عیسی و عایشه در سینه در بیم جان آزاری کشیده و گفت یا اولی  
قل ملکة ناسیج ایسی تحقیق است یا حق بر من نیکی من حضرت جواب عایشه عطفست  
نکرده و گفت در بارش خدایت فرود که خواهر و برادر و برادرش حضرت پس خود است و با خود را  
گرفت و عقیق موج برین عایشه فریاد کرد که گیت بجز کربل خدا از ما بکنند گفت خیر  
برادر ای خایه شرف با و خروج کردی و عاقبت کردی و فرود جواب خود خایه دادن و نزد بارت چه عذر  
فانی آوردن عایشه را قتل بنویسند و خود بر پیش جانب حضرت امیر را و آمد بر لیاقت و دهم بر لیاقت الفتن  
لال امره زوال حضرت آمد و بدست خود در سستان با او با نماند عایشه گفته حضرت امیر خود و این بعدی  
تعرض عایشه زبان گشت چون عایشه ان شیده ترس پیش گزرا پس حسن و حسین  
را از خود جلبد بسیار بر کسرت و انقباض کارش است گفتا زود از ما زاده با رسید که بورت  
در وقت که ان شیده دار فرمودند که بجز منی و خیر ان شیده دیگر نزار و در بعضی حدیثش که هر که با ایشان  
دروغ بگوید و دلش آرام گرفت و گفت ای عزیزان من و اسمم که بر مردم نویسی طایفه و زجر این کار  
نویسند پس حسن و حسین او را بسیار دل داری خود فرود و فرود آمدند اجراء تقدم سنا بنده خان  
حضرت او زده زار هم ایسه الله بنو داد و نزد وی ترستا و وجد الله بجزار و دیگر نیز مرز گردن عایشه آورد  
و گفت ای حق حضرت امیر است و ای حق حضرت حسن است پس عایشه مردم قبول نمود و گفت ای  
عبد الله بجزت بگو که علی در میان چه ان شیده دارد و بی گفت حسن و حسین هم ترا سنا تنه ان عبد  
بنو تو ان شیده ترستا و پس روزی که ان شیده نزاره با با نماند خایه را با بر عایشه با با سین زن و دیگر کسان  
مردان پوشیده و عاقر هم مردان بر سر نمانده و رویا پوشیده بر لقا بر هم مردان بسته بجا بخت معینه

روای اولی

روای اولی در این روز و در آن خود به بار برید بجا بخت معینه بر آنده است منزل عایشه را در این خود و با زکریا عایشه کسب  
میرا که کردی برین غلبه را بسیار گریست و گفت بر حسب این حساب بر خیزد از او از لیا نمانیت بجا بخت  
گرفت برین همه امانظری نماید که بر او از آن بکنان سپرد و بعد بر روان گزید زبان رویا خود نشود از او  
بر کشید که با عایشه جلا رحمت علی را ملاحظه نماید و عایشه پنداشته و ونداست بسیار فرود کرد  
را و داد الله اعلم **درین حضرت امیر از پیشین بر پیشینم و عاقر بر عاقره** بگفته این خسته بر او پیشند  
زبان چنان گزید که چون آن حضرت بدلائل فرغ از مهم عایشه و فرستاد آن او طرف مردم عیسی  
بخت بجا بخت کوزه و صوفی درشت نامه از پیش ترستا و از خود خود اعلام نمود که کسرا از است  
ان خیر است از ترستا قبیل نموده و مشایخ خدمت دلازم ملازمت بر مقدم رسیده فرغ فرمود  
ان حضرت می آمدند ران در کعب اولی و سه می دادند و کرده بر شرف خدمت شرف می شده در دم  
تخت و نشانی مقدم بر سینه نماند آن حال ایشان بدین حال **مترجم بود** بر مقدم ای رویت  
در همه را خنده **چشم** همان را زود بخشید و مردم را خفا آن حضرت جواب یک عاصده سفید  
میگردد و نه بی لالی که بخت حالات گذشته می پرسید برنج دستور خلافت از این نویسا را بر مردان  
آمدند تا مسجد را خندان حضرت بنبر بر آمد و خطبه را داد و خود حلالی را نشانت بموعظه حسن فرمود بعد از آن  
گفت ای انسان بجز ای مردان اعدا که جز با جاست که نیکی متابعت موالی نفس اندر که خفت غایت  
خداست و بسبب خدا هم عتاب مذاب و عتاب و عتاب عقاب است و در کلبه بود در کلبه خراف  
شیش ملک است و عتاب کورای بخت از بر ما این آمد و در سرف کوز با حضرت بخت کند  
و ایمان نادر صراط است خود را در سلسله متابعت آن حضرت در او زود و خایه که در عیبت عایشه  
بوده یکس و دست سنا صفت تران حضرت آمده زبان بعد فریاد خود دستغفار جریده خود خود  
و بخت کرده و در وی که در هیچ جانب مواظقت کرده بود و با بجا بخت نیز بر سجد جمعی نزد حضرت  
آمدند بعد از اعدا بخت نمودن آنان جلای سیدان بن مرد خایه بود چون نزد حضرت آمده **فرمود**  
که ای سیدان مکان هم تو این بود که دست تیر مردان بن تو به شیش جلالی خفت خودی بد بخت  
سمادست من رویا بنادر کب گفت ای امیر اطراف دارم که بسیار بر کرده ام خدای آن در زمین بسیار  
شرفنده ام از ای که لطف جم شست از زده بر من و کدر و بخت این شتراده حسن و حسین که بر سر را بر روی

من با بر با حضرت امیر محمد لاد زب الفیت که بر روی زمین بچکس را از تو عزیز تر کردی آری می ده  
دارم و نه ایستاده که حضرت نوسه در پیش دارم الفقه بعد از زمین پست از کوشان و فر  
ستادن نامه با نظر طرف ممالک عراق و خراسان و مازان بر ولایت را طلبیده و هیچ و عاصی  
را از بر جانی معلوم کردن نامه معاویة فرستاد و ضمن آن که خزان بر شرافت من پست کرد و طاعنا  
عت دوزان بر دل کس بر تو لازم کرد و السلام و چون نامه آن حضرت بمعاویة رسید بر سر کوه کعبه  
مطهر کرد که معاویة بر آنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و آن را نزد علی فرستاد و جناب ولایت  
پناه خود را بر او در جزی نوشت و آن مکتوب ندید و چون معاویة بافتن این ایام میل بر او بود و  
و تو در عیسان حاضر گردانیده **بیت** مرد دنیا آفریده و نیست بر عیسا نه خلق را نشنیده و مسازد و خدا  
را نشنیده که آن حضرت از ولایت لشکر طلبید و رفتی که در آید بجان از قبل عثمان حاکم و چون  
کتابت آن حضرت با شکر رسید پیشان شود و فرزند آن نزد وی آمدند و او را باغیست منتظر و  
و تیر و پند نامه بدست پیر دیدند که شمشیر این پیر را بر شکر و باغیست فیوضت دین نام که در دست داری  
از تو یک اشعت گفت علی این نامه فرستاد و در عمل به تصویر تو خوانده و در آن اندیشه ام که تو در دنیا  
روم مناسب ولایت از من سنانا نمودم و از حضرت و شرف باوج آسمان رساند پس پسران آن  
عثمان و باقی قویان آنند که این اشعت جدا گویند که اگر بجانب معاویة روی جایی تو جز او بودی خوانده  
بود در کوشان عزتت **بیت** علی را مبطرف دارک مقام تو فرودس برین خوانده بودی که گمانی  
المعهد ناجیا الله ام به بحوالی الفلانت فرود و مواعی الجنته و مواعی السعوا سل کلام اشعت  
از کلمات فرزند آن و نوشتن شعره که از او گرفته بود پس آن اشعت و با مردم خود و کلام آن آرد  
با چنان بخت علی آمدند و بشرف ملازمت آن حضرت مشرف شدند و آن حضرت اشعت  
را برخواست و کلان تران از ولایت را خلع بست و خود و کس را خزان را با جیای معام صفا  
بن خوانم و غیسان را از انانت مراسم با حال شرت می نام **بیت** هر که او راه را است معبد  
کویا رویا کتب ماخ الفقه آن حضرت چون دید که عثمانی عرب و امرای عم محمد نامه پست و بند  
لازمه امدت مرئی و شسته اند و زودت از سوی برادر مبارزان جمل رده در آن دانه امان سر خط  
عوا دار فریقم در میان جهان سبک را برینا و فرودان حضرت به جهت اینها هم حجت جبریر را که ابراعین

بیت

بیت بود و مز معاویة خسته و دلاز اوست طبعه لایق که که معاویة گفت من شرافت علی را قبول تمام  
دخون عثمان را از روی می طلبم که ما نوشت ابو عاص فرزند آن خود مع عبد الله را نزد خود خواند و گفت  
معاویة دا بیست خود که بد علی بن عثمان کند و عثمان از روی طبعه مسمت شام پست نزد معاویة  
بردم با بجانب علی پسر بر ترش گفت بر من از دنیا نماند و احساب روی بقیس آورده انعام  
جمله بود که از تو را عین و کفون بغل غت خاطر در میان اهل و خیال و نیست تو را چه بر آن جبار که کار  
که از اهدا دست شد از بر اول دارم فرس الطهت بر من روی و در مو ادها طبعه اللطیف الوجل نادر  
لیا لمر شکر که از کین دحل الکر و من کوی که علی ام رفق است و مغزیس الطهت عت دین پسر  
عالمست و عدادت **بیت** آن حضرت در زبیه به مات ایامت از ریش عقل **بیت**  
و انوس از سورت و سیرت حیثان که از اهل پیش به چو **بیت** که مرال بر جنان خوش  
تر است عاقبت از انبم از ان بقراست الفقه عاص نامل بسیار نمود و ادای کوبه به پسر کوه  
کوچک تر آرد و گفت که مصلحت چیست گفت این چو نوشخ روز را ریا و بخرد به کار ریا چنانچه بود  
و شاید دارای امبا و اگر بجانب معاویة روی که در دمان تو را غل و مکار خوانسه خواند و شسته علی نا  
زمان نیامت بر زلفت کنده **بیت** علی بن کثیر حیران چنین نمکند الفقه عاص روی  
بفرزند آن و با آن کرد و گفت بدیقین میدام که جانب معاویة زمین عیب و عار است دورا  
خوش سبب روانی در سیدان بنادب ناراه حکومت و بنا سبب دوزن حضور است و دواست عین  
سرد بر صیبه فرزند آن را که زودید و باران دویستان سمنخا افکند و بی سرد پیشان المله بود  
در المیش دور بود تا المله بر آن شد که عزت یافتند و استمد عالی فرزند آن دویستان با جانب  
مفزون گردانده اجمت و بنا طلب جاه او را بجال خود نگذاشت و دیده به بصرش را پوشانده و در  
مناشق انگنه پس برخواست و نزد معاویة آمد و دنیا و مروتی را که او فرلامر چندین خون بناحق بخشید  
الفقه معاویة گفت ای بر خدا گویند که علی عثمان کشت دور نزد خدا عاصی کشت عمر معاویة بخود  
و گفت ایست پیش بخدا گویند که علی و کافان است داد از زمان قبول الامت با جانب در میان  
خلاف اجمع صفات و ثروت خود و هفت است معاویة گفت راست گفتی که عا بهتریم آدمیان  
است این بعد قتال قائم کردن و خون عثمان از روی خواهم طلبید و فر بخندد و گفت ای معاویة

عثمان از فواید یک خطبه و در جنبه تورا بجا دست خطبه و حضرت خود خواند او را یاری کرد و پس نیز  
 معاونت او را که اشتم و بقتل من و تمام و با هم انواع سخنان گفته و معاویه گفت من بیست  
 کتف گفت ولایت مبرهنه ده تا بقیست منم گفت و آدم و انکه بوی بیست کرد و پس بر کتف  
 شد که احوال اصلاح یافت گفت ای برادر من بدینا بفرود خفتن و دنیا بخیر علی و از وی اعلان شیخ  
 و برقت و دیگر خبر خود را بنویس معاویه را گفت که از این منزل کوچکی اگر فرامی با علی حرب  
 کردن و جز بر آنست و طبعیت با برادران پس معاویه از آنجا خیزد و دیگر کویر و قوا سعد علی را با  
 و اینست و هم در آن روز عیینه نامیون لشکر خود را بجهت ارض خاله داد و میسر و ناسر و لشکر را بقیه  
 کوچکی تر عزم من که آخر تیغ بد برنده بود و اوه و اب الاعمور را بعد مرشدی که اینست و نشکر  
 بر طرف خود را به پیشین از آنها مترک و اینست و دعای من و در آن حکم را هم که بی و در منار که از اسبند تا  
 یکصد و بیست هزار کوار در آن روزت منزل ساخت بنویس که کورا صفین فلفشه از او بی کوه  
 که چون خبر صفین را بر رسید از آن من خود بر سب کوه کوشه چه صحت بی پند و با کتف ای با  
 دان علی مرزبان ام مفرغین الطامعت است و معاویه بلا شکر طاعتی و با خدمت و اهل  
 ما و یه و با علی که بر حق است انصاف داریم و با معاویه که با علی است کار صفا را زمینها هم دقتی  
 بنم سعد گفت با علی بجهت کوشه که تا جان در بدن زرق دین باشد با عدای دین جدا و یکم و اگر  
 کشیم با علی کشیم ایم و اگر کشیدیم کوریم و او را با ما بر قوتن جان بر معاویه را بجز بخار که  
 رخ انداخته و در شربت شهادت نوشیدن دولت اهل و معا و دست سردی فراهم بود و  
 چون شمشیر که او در هر دو عالم سرخ زودت خوش و جی باشد که ما را شکر زمین  
 میدان بر نه درین حال یکی از اهلان بر شمشیر میان لعنت کردن حضرت او را من از طعن کرد و بر  
 بر کشیدند با بر بر حقیقت و اینست بر با علی بسبب شیخ و لیس اینست اینست اینست و کما  
 و درم که دوستان مرا لعن کنند و دشنام دهند و نام بر نه در اعلی ای بدایشان را زاید و کوشید  
 و اسیب زنت اینست حکایت کند شمشیر را بجهت باشد و اگر کشید که الاهی میان و اینست  
 با صلح آورده میگویند از آن بخت در دولت از بخت السامع منقول است پس ای هر چون بود  
 که یاران همه در مقام جهاد دور کار از خون با عدای در جهاد اندول بر طایر و نما و بر طایر

و اینست از آن

و چنانست کس نرسند و تا لشکر عراق و عرب و غیره چون بنام خود بنام خطبه رسیده اند و  
 لشکر خود که خوانده برادر کرده اند و مشخص از آن طاعت بود و که در صدها در روزت حضرت  
 کرده بود و در وقتا کس از آن طاعت بود که در روزم ریزه میزد جان سپاری کردن و از جمله آن  
 پاکیزه ترین متابعتان و بیس القرائن بجهت علی آمدند و همراشته با چه چشمها دست رسیده  
 جلان سرور بان لشکر نزول آنحال بی خود با یک طایفه و در آنجا انگ از ویه و بارید و بر خفته  
 مبارک در آن سخت جاس گفت یا چرا جی مومنان را نام چیست و این کتف را سب  
 که ام است ان حضرت فرموده آه مرا چه پیش آمد از آن اوسفیان و بعد از آن تحین انانی  
 نمود و فرمود که توبه درین سخن عظیم و باید که پیش از آن جزای طیب از سخن انجم چون  
 انحرث بمن فرات رسیده معاویه از آمدن ایشان واقف گردید در همان ساعت ای الی  
 عور را کشتن با تیر من مردم پوشام بود و بقیه علی روزی گردانید و پس انک بنویس  
 انک الما لک را بجهت حضرت را رسیده و او گفت زنده حکم روان بر بری را داشت از  
 ملک بر کی ز به بر اینم ناکه ز عیب کرم با ج از و شفق و جلیب در روایت گفته که بعد از رفتن انک  
 ما ششم بن عبیده تر و ان حضرت آمده و گفت یا بر و اید دارم که روی بجزب آرام دادند و معاونت  
 انک بجای آوردم ان حضرت ادرا اجابت داد و شمشیر در میان بست و در اسب کوه بگشت  
**بیت** و اسب من عتقی بر انک نیت نه یعنی نهی در آینه و چون انک از در در با الی الی  
 رسیده آواز کشید و هر که بر کوه آورده و حرب عظیم در پیوسته **بیت** نه بر نه بگویم در کتف  
 منم زنده شخت شمشیر از جنگ از آن جا بجا مبارزان جنگ آنا عشا پیشون لشکر طردید  
 و از اطراف و کان کشید که در با شمشیر جنگ کوهس را کین که همچون دویه نه و بگویم که هر چه تیغ سرور  
 کردن بشک فتنه و سنان بنه رسیده لاجاک میگردند کس آمد دالی الی اعمور را گفت که انک  
 از در حرب خود میخواند و انک انک عثمان را گفت و انک بنه ذکر و در حرب او حاجت  
 بست از انک انک با نک بر لشکر که هر چه در کس را که در با بر کشید و انک چون انک  
 ای الی اعمور در این سب با میکانه و خود تیغ کشیده و از کتف بر زمین نه انک شد و در در و این  
 کرد و بر عطف که جمله بگر دان جمدان از انک در آن خالی بیست و در حاجت که آنست





دست از یک میسر هم دارم تا آنجا که به منزل خودم روم پس لشکر معاد را از آنجا برانداختند و لشکر  
عراق منزل خود آمدند و معاد چون سران لشکر گشته و سروران را سینه بر خاک شده دیدند نزد  
معاد آمدند و گفتند اکنون نزد عیال کنان از آنجا آمدند و گفتند طغیان است و ما را بر سران دست  
و بسوی خود را باین شده که کز این ناز و توان گشت **شکن** بر نه در طلب باز دو دست **تیس**  
پس عراض گفت بجای که کند که معاد به سارک دل طبع بر نماند و چون عثمان را با ما ساخته و کرس  
لا ازش مشه ز ولایت جاویدت و اوست **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** علی با یه داشت **بیا** کله سینه  
تفاق معاد به بر سبب خوف لشکر تنزل شده و بدیندند لشکر خود را با الی الله عویشا می سپردند و سینه  
را بدینا و خود عظیم از زانی داشت و هم چنین سانه و کین که تعیین نمود و حضرت یزید لشکر خود  
مترجم کردید معاد لشکر خود را بنزد عثمان خود **حسن** و **حسن** را نام زد و خود دنیا و همان را ابید الله بن معز سلم  
بن معقل گذاشت و در آن میسر و **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و با ششم من عطیه را بر سر  
و همان میسر را بر سرانند و بعد از آن با سر سروران نقاب داشتند و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و چنین و نیز کین که **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
را حال در آمدن و بر سران **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
آنقدر می برانند که **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
بدون آمدند پس ترا هم و شش فرم و پیش از آنکه ده حلاله انما یجین از لعل خشت آن و با یوت  
زانی انجام برده و در هر صبح بر میان بسته و خفا فی از خلا آمده است و **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
بند و جوان می خود جز بنی خود و بعد از آن گفت ای لشکر عراق با اینده کس خوف می خوف نام  
رم و یکی از اعیان لشکر تم دار لشکر علی مبارز مسلم که با او در کلمه مردم ما شایان **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
کولای نازد به دلی که یک قولی اندازد و علقه بر قیس را **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
را نه و اجازت خواست در روی عیدان نماز در هیچ **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و دلاد کشته نازد و لاویک فرزند و ملا **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و شش کشته و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و شش عقیقه بر دامن مسرین **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت

دست از یک میسر هم دارم

دست از یک میسر هم دارم تا آنجا که به منزل خودم روم پس لشکر معاد را از آنجا برانداختند و لشکر  
عراق منزل خود آمدند و معاد چون سران لشکر گشته و سروران را سینه بر خاک شده دیدند نزد  
معاد آمدند و گفتند اکنون نزد عیال کنان از آنجا آمدند و گفتند طغیان است و ما را بر سران دست  
و بسوی خود را باین شده که کز این ناز و توان گشت **شکن** بر نه در طلب باز دو دست **تیس**  
پس عراض گفت بجای که کند که معاد به سارک دل طبع بر نماند و چون عثمان را با ما ساخته و کرس  
لا ازش مشه ز ولایت جاویدت و اوست **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** علی با یه داشت **بیا** کله سینه  
تفاق معاد به بر سبب خوف لشکر تنزل شده و بدیندند لشکر خود را با الی الله عویشا می سپردند و سینه  
را بدینا و خود عظیم از زانی داشت و هم چنین سانه و کین که تعیین نمود و حضرت یزید لشکر خود  
مترجم کردید معاد لشکر خود را بنزد عثمان خود **حسن** و **حسن** را نام زد و خود دنیا و همان را ابید الله بن معز سلم  
بن معقل گذاشت و در آن میسر و **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و با ششم من عطیه را بر سر  
و همان میسر را بر سرانند و بعد از آن با سر سروران نقاب داشتند و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و چنین و نیز کین که **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
را حال در آمدن و بر سران **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
آنقدر می برانند که **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
بدون آمدند پس ترا هم و شش فرم و پیش از آنکه ده حلاله انما یجین از لعل خشت آن و با یوت  
زانی انجام برده و در هر صبح بر میان بسته و خفا فی از خلا آمده است و **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
بند و جوان می خود جز بنی خود و بعد از آن گفت ای لشکر عراق با اینده کس خوف می خوف نام  
رم و یکی از اعیان لشکر تم دار لشکر علی مبارز مسلم که با او در کلمه مردم ما شایان **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
کولای نازد به دلی که یک قولی اندازد و علقه بر قیس را **بیا** عقیقه دعا بر ده مقاد **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
را نه و اجازت خواست در روی عیدان نماز در هیچ **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و دلاد کشته نازد و لاویک فرزند و ملا **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و شش کشته و بر سر میسرها و با آن باز داشت  
و شش عقیقه بر دامن مسرین **بیا** کله سینه داشت و بر سر میسرها و با آن باز داشت





درهم در آمدن هر دو در هم است اول گفته قوی دبی کنی محمد لاری خیر جان  
 نسیل آدم از حقه فایان حضرت امیر المؤمنین محب نوم دوم گفته در میدان گفته نوم نام  
 همان شیدان باشم لاری گوید کن در نامی در کم متن بود پیش هر طرفه و جان صحت  
 شمشیر وین بر سرش آمد و در پیش در هر برهه مذکور است وین شمشیر و عثمان از لاری  
 فایان شمشیر متن بهنگر که نامند بر لب طما کت مانند اوید را چه خیش بندار از سر لاری  
 و فافز و اندر وین الفری تیغ تمام لاریان کشید و چون شمشیر خود در بطنان خفا بسته و در جان  
 ضا دانه بسته حمله کرد و بی چند از لاری و بیاد بر قصابی مختلف ملک کرد و زنده اگر خاریان از لاری  
 و جوان از کتد و بعضی خاری مختلف در لاری در کتد و شربت شهادت سردی نوید و صحت  
 سعادت لاری پوشید متن بنام قافی نوی کلید دعا رفت گفته کلان کائنات نوی صد آرزو  
 اصد آن دور در صفت غم که زنده شب رسایم نه در حضرت از اول شب صبح هر کس بخیر شود  
 بود هر که سینه بر کزوی بروم کوی تا نگه زاده از خود صد کس دست از حضرت بقیل کند و بی  
 خوش شد نشان از لاری از همان حال کرد و صبح صبح از کجا می بینان لاری در طرف حمله  
 حضرت امیر هر چند و دیر اما میدان حرب خوانده است که در حضرت این عملی را بخورد که در  
 وی را بگذارد و وی میماند نه در صبح علی دل بنده صایه در جواب گفت که در حضرت از حقه و حلا  
 حکومت شام در لاری در کجوب علی مغربی با حضرت چند وقت بهینه میمون مجاهدی در لاری  
 رفت و کرد و تفرقه بر پیشان از سیره وی بر کتد و چند روز از ایشان گفته بود و در لاری  
 حال خفتن بود پس مردان فرود صایه آمدند و در راه اذی القی بر لاری و صایه را حال آیت  
 و در کتد نامه ذکر بر لاری و در همه معارف بر سب از موکو که بخار بیرون در رخ جل عرف من ایجا است  
 که جل و امشایه که کوفیان زبانی جل را بر چه پس گفت که معصم بر سر نیزه کرد و در لاری  
 نه که ای کوه مسلمان و این مبلغ نیزه از لاری از حقه لاری دست از کتد با هر دو با هم تامل  
 نایسه کوفیان از نشان میان این سخن شنیدند دست از حربه بر آینه در حضرت امیر آمد و در لاری  
 که دست از لاری بر لاری و کتد بقیه از لاری شد و حضرت فرمود که کلام اطبق هذا کلام حایه کوفیان  
 سخن بر صفت شده و کوشش بر سخن عرفه من با احتلاس نما و در لاری که در حله او خالص شده

دولکس

دولکس از اعیان کوفه در آن حضرت آمده و بقضای لاری که در حضرت است نه  
 کوفه و کتد تاملت است خدا می خواند علی بن دالو را بگشتم با بدت خاسمال گفته بروم  
 و آن حضرت بر حقه خاست که آن گفته را نیتند الگ از لاری این غیر از پیش بر لاری در توارت  
 و تر و الگس یاد رسیده که دست از حربه بلان صایه رسیده و تمام حضرت امیر صایه الگت بلان  
 و حضرت چه معوض دارد و آنچه چینی تا صد روز حضرت امیر آمد کتد الگ هم از پیش برده مردان کتد  
 دای و زارده و دلالوان کتد صایه سر سب بر شده و در لاری ایشان از تابش حربه الگ  
 بی آب گردید بیت چکان قون ز شمشیر بر نه چه با لاری غسان و خشنده بیت شد از کتد آن بسیار  
 بسین بر لاریان تن آسمان زمین بیت نه در دیر ترس و در لاری و اس بیت چنگل چون بسین  
 نمانش بیت از حضرت تا صد روز فرمود که برود الگ الگو کتد تیغ می کویا و علی را در میان تیغ  
 کوفیان بیوفایم که از کس ازیم نمانی دست از حربه به داشت و در حضرت آمده و کتد چکان  
 رخصت کرد که طرد و کوفیان بریم امیر او را در لاری و فافز این فرمود پس کوفیان با مردم  
 و در آمده و گفته که محلت و رخت که در فرقیه از حجاب تین نایسه تا با لاری را در لاری  
 باشد ما حقه ما خوب با حقه آید پس بران فرزند که از تیغ امروز داشت بیت و کجوب در واقع  
 نشود و صایه شام و در حضرت بیت چکان کتد و کتد صایه و کتد حکم کند و بر لاری علی نو  
 نشد و صایه باش کوفت ام فرشته و الگ حضرت کوفت آمد صایه آید الی و لاری کوفه کوفت  
 نوشت که بیت این من امیر لاری تین صایه کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
بیت با لاری الگ حضرت بر سینه نه که سب گفتن لاری کتد حضرت فرمود که من تو هم از حقه کتد  
 علی لاری نزل الله ابوسفیان با لاریان تین کتد که بیت است شهر را قبول نایم نام پرسین نویس  
 و حرس است لاری آن روز این سخن پرسین لاری آمد بیت کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد کتد  
بیت که ای سیدان با من نمودن انان و ما تو پرسین شده عرفه من گفت با علی را کتد لاری تین  
 است علی کنی و آن حضرت او را نام داشت بیت فاند کتد توان روز مشران با سر بودی و حضرت صا  
 رفت ایشان قیام نمودی و اکنون از میان اول اسلام نشستی با کتد دست مسلمانان بر میان جان  
 است و علم و کتد بر جان بر سر بیت خیزل خفا نایه لاری و جز کتد با لاری تو درم سخن بودند که  
 کتد ای کتد لاری در دیشم بن عتبه تران حضرت آمده و گفته اجازت فرم که دیگر با تیغ از لاری چون

آوردیم و در این نامه به قیام بر اویم آن حضرت ایشان و با خردت و فرمود که دیوانه و هیچ سخن بمانند  
و بعد از نوشتن نامه است مدت و بعضی نمودن نمازین عرض من ابو موسی از او فریب داده  
و عادت بجای من معاودان داشت رداست چنان است که کسی بخواهد کلامی از او بگوید  
گوید اراهم فرشته عرض من اذنت یا یکم که از روی انصاف اتفاق می نماید من معاودان فرزند تمام دتو  
چنان را غزل کن در این حکومت را بدیدند و در هم با یکدیگر اتفاق می نماید ابو موسی اذنت بنده او کس که او  
بجز در خلافت نیست گفت آن فرزند برود خلافت بکند بکند گفت آن فرزند برود و خلافت با کفایت  
نت نموده و از روی نایب و بر سپید کشان واجب التکریم یا خلافت بی اذنت منی اذنت ان تمام دلیلی  
دیس عرض من گفت آن در آن راستن چنین سخنان را که حکایت از روی علی علیه السلام  
از ابو موسی که تو بعد از این که از اول عثمان بود از قبل او به خلافت نشاء گفت اولی  
روی جریان کرد گفت ای ایاران که او کشید و سگت شده و بعد از او ابو موسی گفت که عرض  
من سبمان الله را بر سر خود کبر و سبقت کنم بر خیر آنچه بر او است برودن برسان پس ابو موسی  
بر فرست و گفت من بر تبت و فرج جلف و جدل و عصمت در بیان خلق و قتال علی را از خلافت  
غزل کردم چنانچه این المشریق از دست خود برین کردم این گفت دایم نشاء گفت بود برین  
نشاء و عرض من بر فرست و گفت ای مردان ابو موسی نزدیک او بر اول خبر بود و صاحب  
ای بگر علی عرب و کنول بنا بر او فرستد و در خلافت نزل کرد چنانچه المشریق خود را از اذنت  
به بر کرد بر سبقت و بعضی کومن نیز بواسطه ملاحظه دیگر معاودان در خلافت ثابت و هشتم چنانچه ان  
کثیرین خود را از خلافت گذاشت ابو موسی عرض من را و هشتم در نامه خلافت دار خلافت  
گفتار دشمنی است که دارد و مشروطه بی مزه حضرت امیر شما دار تعین با این خصوصاً علم ای که در آن  
از وجود علم باشد و در آن آن حضرت اختلاط ایشان را به بر سبیلی می آید او گفت من عبد اللہ بن  
ص را از قبل و بعضی نمودم محسناً و بعد از او در جواب انظار است انشاء و در آن بعضی معلوم بود  
بعضی معلوم بود که ابو موسی را از دست بعضی بود از وقت تبی است حال امام است چنانچه ان  
توقف کند و نزاع کشید نموت بگذرد و آن زمان نشاء حرب الجنته ثوبه تا قیام بر کفر و فرار کرد حال رضان  
تقصا بود در حدیثی است قبایل مکر و غیره عرض من کشید در کتاب الدرر آورده اند آنکه انکه کفر  
علی را باطل است از جانب امام و تقاب علم خواهد بود و موسیقی مهر بر لانتا در کمال ایمان و فضل امام

المشریق

است به سب نجات و مزید رحمت و برسدن جلالت امام علیه السلام که است با علی کشته و سرخ است  
در این نیست نیست در پیش آستین پاره و این که درین غازی نیست **سیرت رسول ص**  
**نخستین کتب کوفه بنوع جهان و در کتاب خطبه نخستین سخن آن خاندان نیز**  
چنین که در نقل سخنان از هر کس که چون میان آنحضرت معاویه بواسطه عرض من صحبت بود با تمام سید  
آنحضرت علی حضرت بجانب کوفه و در وقت و چهار بزرگس که از ایشان آنحضرت بود در خلافت بود  
اعدا کردند و از کوفه چون آمده در اطراف و جواسبت با علی بواسطه صحبت از ایشان که از میان شعیب  
بود در میان اجتماع جمع شده تا آواز دادند و هر مردی که از این اطوار با اوست خود کلامی بر او شنید و چون  
از آنجا رسید از شرف جبهه را که رسید عبد الله بن عباس را بر سب است نیز از آنحضرت آنجا رفت و نشست و ایستاد  
نشاء که در آن نشاء با خود خطبه نسکین و در آن گفت ای قوم شما روی اسلام می کنید و ما مشرکیم علی  
باشید و در آنجا که شربت علی را بیا و خلافت می یافت بعد از او از ای امام مقررین الطاعت چون مرده اند  
طریق دشمنان دین است و دنیا هر دوستان صاحب قیام و این مشیبه حقا که آن دعا میان بدو سخن است  
است دشمنان و میان با غرور علی و ایشان در اول سر خلافت در پیش الله نه و آخر آغا خلافت نمودند  
سخنان بی ابواب گفته اند اسرار انکار از ان پیشان که در آن از این عباس استخوان نمودند سخنان بی  
ابواب که گفته اند که این است با ابراهیم بن سینه لعین شما که هم در آن از هم و آن حضرت که از کوفه چون بجا رفتند  
این اطوار را از لشکر مردان آورد است که آنگاه حضرت امیران را سب آنحضرت در نزد او که روزگرم در حرب  
کشید و این صوف را که عرض من بریزد کرده است و بدان مکتب که در دوران فرود آمدند که می کشیدند  
مشخخ با علی که از هم با علی که در آن عباس را که از اینم و شما ابو موسی را آوردید و من با حاجت نقل  
شما با که از هم در مقابل شما هر کس که در این سخن از خود این اطوار سب گفتت الا که انصاف  
دا و که در هر دو خط را اینم با علی گفت فرمودی که بجا را شکرین قدم شریف بزم نمودی و چندان  
توقف نمود که در میان انکار شما هم روم کوشا بر این نسکین نشاء امام پس بگردن سبمان لشکر و سران جزیره  
و گفت ای علی امام زمان است و خدا گفتن در دین دنیا زبان رد بان باشد که رویا را بجا می آید  
و خلافت در ملک است شما هم بخارم نمودن در صدر کر که چون خار در نمودنت چنانچه در حدیث  
که با علی حرب و بی از ان جز میمد مدد سخن خالص است که از حربش و در غلبه تویم در سب  
پوشید و نیست که در لشکر شما عادت است و هم به خطبه و گفت کسب منبت و هر که که

برای شرف جهان

اشن حلا آمد از جانب دیگر بن علی مرده از جانب دیگر جنبه فرشته دار کوشید و بر علی  
نموده و اتفاق کشید روی بانند که ام از اهل دامت و جمال استقامت داریم الرصد مردان از او  
ست نیز بود و چنانچه از جرایش کبر غلبه ناکس بر کس چو شیر زبانی بجزند به فاه در میان و  
چون از این قول سخن گفتند از ان سلیان و لان اچکای نذایه نهیم الا المعضایه و زیادت کردیم  
و با غنوت و خوراک به باغ خوراه دادند و از ششم نس و بیشتر نمودند و این الطوار سید که از سالی پیشتر  
ناله و خنده می نرسند و آب کینه دل در سبک بود غایب درم شکسته اما بعد از آن بیرون آمد چون به همساز  
آمد با خاص خود گفت من بختت علی مردم و به حال از ایات و طهرت در سبکدم به کسبه  
کسین می توان رسید کبر کج سبک سینه نشسته و از ششم کسب کدل از او سینه برید و از روی ششم  
دار به خانی مرکب خود بدست کرم و کسب کدل سبکی دار به در ششم است اجتناب می نماید  
مراقت کند از هر وقت اقتیاب نماید و این کار دوست است تا کسب و د کس این  
الکوار از دانه هزار کتیبه با نفاقت نمود و به هر چه هست بی شنود و زبان بعد رها می گوید و کوشید  
به امر کمان چنان بود که این جماعت از حق تکلم در تماینه و در غم عصیان درین مرتبه روزنه ها را ظاهر  
که با هیچ وجه بر اسلح فروری آرد در مقام متفکر و طایفه اندو تو به ارا قبول از زنده به در گذر دست رو  
برویشان در این غم بر جریه اعمال به یوشان اخفرت فرمود از جرم شاد که ششم و پنجم نیست  
پس کلا ما نراه العاشم ان القد لقبیل التویکبه عن عیله و کویقو عن الکلیات بر سب  
که ضایعه و دست میدارد تو به به کاران لایما امر و دلش ای شان را اجاعت خایمان ا  
تغایر نمودند و عهد اللهم و سب را با اهرت خود را شنیدند و سر اعانت و کون فریاد برادری  
بوی نمود و آوردند و باج احکام او شدند و از آنجا کج کرده موصی که ان را نخواند که چند نزل کرد  
بعون فرخ چنان و آمدن شکر خوان معلوم این زمان شد در حال با سبک در راه  
نفع حضرت نما و طایفه بر روی به بران آورد و در راه یکی با حضرت رسید از پی رسید که از آنجا  
چنانچه چرخدار کی گفت با علی از تو چه حضرت شبیه و گفت شد فریاد کبر ز آرد رنده علی خود  
که بخانی اسلمان در میان که دروغ میگویند ان جماعت حرب خواهند نمود و کشته خواهند شد  
الاکثر از و نفر و اجتناب بود که حضرت ولایت نمانی فرمود القصتان و لشکر به هم رسیدند

بسیار از این است

دوست بر تو فرمود و شمشیر زده و بجز منقول که دیده و فریاد و خنان و لادان و آوار گردیدار میارزانی  
در ننگ کردان رسید نقل است که عاصم از وی بر کرب خرم که ه اندام او را گردید که گفت  
می تو هم اولی که فرمودید و در سبک تیغ مسلمان شهید و اکنون برقع بکنگر کردید و بیغ بر روی ام غرض  
اطاعت کشیدم این گروه از دین بر ششم بجداد و صلیقه و قرصه حاجی کشته میباشند اما خدا بکنیم  
حراست دل مای خود بر بخت خون شامرم این بخت هم در لالان مردان و کج همه زمان با بیغ و  
بچش پت با و کینه چون در با ووشان چه و یک از آنش پیدا و بوشان از لشکر کج  
برون آمدند و در عاصم کزاندان مرد و لادان مرد و لادان فرزند دل زدند و داشتند و از روی  
شما دست بهت مرد و در عاصم کزاندان در سبک را را کینه و این بیغ ستم و را لادان بیغ  
یکه از عیب شمشیر به یک کردند که یکی را بیغ فرقی زده تا کوشید جاک کردند و ان  
سخت و دیگر پان با ولان دادند اما عاصم کس را که در سبک بود با سبک شمشیر را بر او  
سرسن بیرون بروان هر دو که از پیش در سبک از دانه و بیغ خرم کاری بر عاصم زدند و در عاصم  
از کندی بدن جسمانی خلاص داده بجا بقتضای دل کشتی روحانی طران فرمود  
ردی دل در عاصم بچنان کرد منزل اندر یاس رضوان کردیم و بعد از ششم است عاصم از لشکر  
خارج مردی بیرون آمد و هم از عاصم علی داد و به باوی ششم را نفاقت و در میان آنها از ان  
صف شکر و صفا عان مردان بنیابت عاصم بود و هر چه عاصم از دوان گردید که در هر دو است  
را خانی و ندی و بهر چه کروی آوردی کسی را جلال استقامت نمودی ان حضرت بجا سب  
اوردان کردید و در جیال آواز دادند که ای اعف مردی بصفای تو به آید کوشش زبان و بلان  
غالب بی تو کف خاموش باشد و نظر بجا سب اوار به کردی جلال مردی مردی با مردی در هر دو  
و فریاد خور و حال کج میارزان علی ازین ترسیدند و صده ای المدهر المدهر از طرس شمشیر بر آوردند  
و کت عاصم با سب چک و بختن عاصم تولد کرد و کشته و عاقبت کرباناش کرم و با بیغ کس بیغ  
از بیغ تن بر می از غار جیال از لاشر خشم آمد و بهت کسین کزانش گفت ای  
نامرد تو مردی علی ندی که در چشم شمشیرش از بیغ ملک نمیدانند و سبک را سبک  
رسید به او هر که در جمله بردن ان حضرت بیغ کزانش شکافت و سرد کردن بر هر دو سبک

چو برید از عقب روی مروی چون آمد ابن ابراهیم نام دوستان داشتند زمان  
 او را با ضرب شمشیر ممالک کرد و نفع بجز آن آمد بعد که حمله کردند دوست مال را که بر علی بن ابراهیم  
 افتاد چنین سخن گفت و خوشتر از آنکه بدین جوارشده خان بگردانید چون بکشید نموان رسید  
 از اسب در قضا و بجز در این دستور یکی از بزرگان کشیده میبورد که عبد الله بن مویز که  
 امر فایان و حکام است آن بود و بعد از آن گفت ابی علی جیلان مروان مروان مروان مروان  
 معتمدان مروان حاکم ملک افکنند باین باب طایب نجد افکنند که از این امیران مروان  
 بفرم نام لکنش و ضعیفان و از این بی نامی بر زبان بمان تر کشیم و انتقام خون  
 جماعت از نو بمان پس بر روی یکدیگر حمله کردند و فرستادند که بفرستند زلفی نزد او را در  
 کرد و تیغ که از برفق آن خارج کرد که مرشد صحیح القسا چون لشکر آن سرور را در خاک دفون  
 آغشته بود نه جز آن و سر آید شده و چاره غیر از آنکه اتفاقا غوغا و محرم حله آوردند **بیت**  
 برآمد از آن بر کمان نرزد که آن شده آن ناسکان **عزت** امیر ملک بر شکر دور که حله  
 بشیر شده رو دلاوران حیدر کران بران علم بر زنده و در بخت بفرستند ایشان را از فرزند از هر صفت خون و آن  
 کو را اندید **بیت** ز کوه غار از آن دو سال آن لشکر فرستند ایشان و میان همه در آن وقت جفا  
 چنان به قتل آمدند الا آنکه کجاست که بخت و باطنی عالم غرق نشدند فرستادند اسام علی ایشان را تا  
 پنج کردند آن وقت بودند مرا صفت فرود **بیت** که آن خواجهان هر دو بخراسان فرستادند و آنجا بمانند  
 بر تن انصاف خود و توانستند که چون از آنجا بفرستند بویست سنان زنده آرام فرستادند بسیار سپه  
 سپه کردند و کس بکنار بجز فرستادند آنجا بفرستادند که در دو کس بجای بن دو آورده و  
 آنجا آرام نام فرستادند آن زمان که کینه کینه بمانند تمام کردند از او به هم رسانند و سنان  
 بجای بفرستادند عرب بفرستادند شام و قریب با طرف تمام کینه بفرستادند که در دو کس  
 که خدا است او را پس بفرستادند بفرستادند که سلسله ایشان بمانند کس از صفتی بفرستادند  
**و کبر احط با و چه سر در زمان ولادت تا هنگام شهادت و شمشیر بر کوه**  
**حضرت شادان از آنجا چنان حالات و خصوصیات اخفیت کی داشت که در ظاهر گفته شود که در این**  
 احوال دیگر از ایشان و در وجه بشیر لانا سپه چشم بر این نموده که هیچ کس را نمیدانند و در

بفرستادند ایشان را تا

ترکیم

ترکیم بر او فرود استنای که بواسطه فراوانی و زنت و بهر بخت بود مروی و هند قبا را نشان را  
 بر شمشیر کشید چون خرد لادت حیدر بود آن حال است و یکر اسم از شرف بفرستادند و اخفیت نسیم که  
 فرمود که آن سال و ظهری است و امیر بود چون مرا پیش چشم کشید و چون لعاب و آن شاول کشید  
 شیر با شامه الفقه است آن هفت در زویک کوه را رسید تا طعمه و در آن وقت این خبر را پیوسته  
 شروار و نزار و در این سخن و جزیره مراد پرسش از آن کشید و بفرستادند که او را مطیع دی و بفرستادند  
 که با شاکر که پس فریاد چون آن هفت در زویک کوه را رسید و را کجی سوزی است که در این وقت  
 از کباب پیدایش چشم نموده جمال با کمال آن هفت شامه و نو از روی زرق کشید و در آن وقت  
 او را داشت در کین و زنده و در زمان نور و در زمان او کرد و تا رسید سر اسرار اللالی که مذاب  
 رسول اللقی قی کشید و عاقبت آن مرید رسید که چشم هیچ چند نمیده بود بعد از کوه اللالی  
 همچون دی کبابی را نمید و دیگر از آن حالات آن حضرت است که بفرستادند از او در طشت نما و بخت  
 مبارک خود بر این شمشیر چون جانب راست دید شمشیر بی انگلی از او بر زمین افتاد و را  
 و طشت بگردید و پیوسته چون آن حال بدید که در آمد و فاطمه گفت این سپه کبریا را بسبب صفت  
 فرمود که من امروز در غسل و دوام خود کوشیدم که از مرا عمل دهد و بفرستادند که او را در این طشت  
 خود می کرد و من نیز در پیش او بفرستادم و هفت بفرستادند بسیار دوست و اشقی روزی  
 عباس از رویان رسید که این سپه را بسیار دست بفرستادند که آن هفت فرمود که این غم جسم بر سنان  
 که حق تعالی در دست مرا در حق این سپه رو بخت نماده بعد از آن گفت ابو سنی علی خسته است  
 که آن سپه بفرستادند و در سنی دی سینه است که با آن خسته نفع رسانند و با سنان و بخت شام  
 مروان در کت بحدیقه فرموده **بیت** دوستی علی بحق خدائی دست کبریا بر او در سنان  
 مصطفی اللالی کین حسد از ندال من و الا له نفس او و جب بان کبریت و شمشیر چون افکنند  
 چاه شمشیر آن عاودن عاودن و عاودت حیده و الا صاف بشند به این نام و از برادر هفت سینه  
 خنجر سنان از آن است و از رویان مروان که مقدا و دو در خنجر امیر او در لید اء حکم لایدرک علی لای  
 اینک کس از کرامت و خارق عادات آن هفت الکبابی مبارک است که بفرستادند و در آن وقت  
 قرآن میگرد و چون باین و کبر بر کباب سپه و در واقع دیگر بر سر کباب شمشیر خنجر تمام الله گردان

۱۹۴

بنام خداوند آیت و عظمت **رسول خدا** که طهر زهر را بر سر زید کور نشاند که این شفاف نمود چون  
بعضی از سمن فرو بستند که زمین با وی سمن میگفت و آنوقت چاب می نمود و در آن  
ازین دست نماند سیم چون مع جگه است بر سر سیم آن عقیده را قهر شود و می شود فرمود  
که ای نا طهر مزه ها و تر لوزی تو این زن او مسال و مسلک پاکیزه ترین اهل زمان است **رسول خدا**  
که بر سر سیم روزی در خدمت علی بود عباس آمد و فرمود که از بر لبش چغری زنی و شتریک دهانند که این  
مرا بوسن روا باشد پس همه را بر زنی بپوشانند و عباس شونست که از نسام نفوذ و با هم بگنجد  
را چسبند و پوشانند و در عیادت در عیادت که فوات آمد و شد نمود بعد از آن در زمین  
پوشانیدند چنانچه هر طرف که راه دادند رفتند و می فرمود که این عباس با این شتر  
چغری را که لوزی تو را باشد و عباس در پیش می نمود و شتر زوان بر زده از آن امر زده بفر  
و عاصه آن سرور و شترش آن همت در سر کرد و آن شتر با سانی لوزی که زید و عباس  
خانه رفت **رسول خدا** که شتر زنی را که زید فرموده بود فرمود که گویید بفرستند گفت  
این خلیفه من نه است که فرخام است و فرودن از ما شتر و با بکر فرستادند که است علی را  
سند عباس حکم این مسئله که او بر فرمود که دو کس گواهی دهند که حکم خرم خرمی رسیده و حکمت  
بفرستند و الا توبه دهند و بعد از آن با بکر او را توبه فرمود و او را گفت **رسول خدا** در زمان خلافت عمر زین  
را پیش آوردند و بعضی از آن زمان بر نا گواهی دادند و گفت با این گشته ان زن فریاد  
بر کشید و خدا نماند که این گناه هم در آن جهانت گواهی هر روغ دادند و گفت از آن حکم مرا سر کرده  
و لیکن هیچ علاج نداشت مگر این که آن زمان کوکان را برداشت و بخدمت امیر مؤمنان  
آمد و گفت که ای برادر رسول خدا این عقیده را تحقیق بنا و حکم فرمایید آنوقت فرمود که آن بان کرد  
یک از ایشان و گفت فرمود و طلب فرمود که راست میگوئی قرا آن است گفت با علی این زن  
مدعی و فرمود و در او این زنی که بر او بر م شده و در مخالفت و صاحب جلال است و خلف  
با حاجت کمال رسیده که تو بر سرش از غیر مراد است کند و در بی رعیت کند او را بر زده و در  
گفت از آن بگارت و در کوفه فرمود این عقیده بر عیادت کردند و عا را بر سر داد و گفت از آن  
و در آن مراد رسیده در آن حکم خطاب این چنان دانستند که در آن شترمان زن که زید را زاده

بفرمودند

امیر فرمود ان زن غدار را خلاص دادند و ان دختر چهاره نطاع و عقد بست نه بجز ان که شتر است  
**رسول خدا** که عبد الله فرمود میگوید که جوانی بخدا سالی که با حکم الله حکم کن حکم کن میان من و بین  
و اینش با شکر و چهار زن و چنانچه بگردد انوارم ان زن آنکه گشته که این زن لوزی که زید را زده  
از کجا پیشه آن جوان را حبس فرموده آنرا کند اتفاقا حضرت امیر از آنجا بگنجه شد و ان جوان او را بر  
بر کشید که پناه بخدا دارم و بگرم شما یا علی اجد دارم که مرا از زنده ان عفو خلاص سازد ان حضرت او را توبه  
فرمود و فرمود که دستوری است که من حکم میان مرد زن سبحا الله من از بر لبش خند اشینم  
که عالم تری است من طاعت و پست است و در پیشه است بریت چه کند و حق نه هم پس  
علی از وی پرسید که این جوان فرزندت است انکار کرد امیر فرمود که حکم کن بر توبه ای جوان تا وقت  
گفت این امر فرمود که این زن را بر این سپرد ادم و چهار صد دنیا را از ان توبه عیون که درین تسلیم  
زن نمود و فرمود که زن و زاده و در ان زمان ان زن فریاد آید که ابوالحسن بخوان که مرا بر سر  
و ای در دوران مراد پر داده و چون متولد شد و بزرگ گشت مرا فرمودند که خلیفه ان  
سخن در آن توبه مخالفت ایشان نمودم و عیون این عقیده گفت با علی توبه عدل علی  
و ان روز خدا که توبه گواهی گشته **رسول خدا** که میگوید که چون سپردن را بسبب عیون خرم  
و در آن روز نخست ادم و گشته شد بر خود رسیده و در تعاقب عیون خرم از زنده اندیشیم  
نزد علی رفت و در خطم چنین بود که از حال فرزند خود و عمل دارا و بر سر سیم علی فرمود که ای خرم  
و ای عیون سر سینه خویش و هیچ بخوراده که کوشن سپردن را در غیب دیدم که بر سر سلام کرد  
و گفت سلام من بپدرم رسان دیگویی که بد حکم خدای اجزای شتر است خودی و در آن  
کس پاک را با لب زنی و ان سخن دوزخ را با بندگی **رسول خدا** که شاه زاده حسن روایت فرمود که  
پدرم باب فرات در آمد و سرورن شبست و در آن بر این بود و در آن مردان آمد با نقی اول زاده  
که بر کشته زده است توبی ای بر مرد وانی دید که بر لعین در آن مجده انرا که کشت بود پیش از بر سا  
نسخ زنده انرا و در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم **رسول خدا** که بخدا الله عباس میگوید که  
از بعد از وی تر زده از ان مسئله پرسید که کس از ان اطلاع بود و عیون انرا خاتم فرمود  
گفت علی را بخوانید و جواب مسئله از ان پرسید عرضت از عیون بر سر سیم و گفت که کس از

سینه انرا که کشته است



نزد خود و حال که بود و او غیبی بود پس برخواست و در آن مقام مردان حاضران نیز در آن  
 مده بودی پرسید که با علی بن دوزن کدام دختر خود را فدای کسی بگردانی و خردی و در یک  
 دعوی بین خاندان کسیر است بطعم مرگت علی فرمود که تو قضا می ببری پس حکم  
 چیست گفت یا علی اگر کسی استم نزو عین ادمم و اگر هر چه است نزو عین ادمم عاریت  
 سخن بخندید و در آن مجلس علی فرمود و گفت این اورا ندیدی را از آن دوزن فرمود و بشرف  
 بروشید دوزن کرد و بعد از آن دیگر بر سر فرمود و تشریح فرمود و سید و آن فرمود و بعد از آن  
 گفت ای زن این بسرازیست و آن دیگر را گفت این دختر از است و گفت  
 یا علی حق فرمودی اگر با اعلام غایب نیست است آن حضرت فرمود که بشیر و فرزند کز است  
 از شیر بسرازیست که عیوبی بر من می رسد نام بود بخورن آورند و او را با سلام و دع  
 ت کردم اما نمود گفته او را که بشیر که کرد است و او بشیر که حضرت امیر ایماست  
 بلف فرمود چون بر حقیقت حال مطلع گردید فرمود که ای علی از او این در بر او نقل است  
 پس آن حضرت بدعا بر او رفت و فرمود که ای زمین بد حکم جان از اب ایچه فروری با کردان  
 و بعد دید که آب از زمین بدون آمد یعنی جرآن کردید و زبان بد گشتم ما است جگر کرد  
 شد و در تاریخ اعیان عزیزی است اسنادی که در آن فرمود و فرمود که این زن تو هر  
 کرده و حال شنیده باشد و چه آورده و هر که گفت تو بر ارم کنده سر مکان فاشند که در  
 کنند بد ترتیب اسباب بر متغول غری علی بخار سید بعد از طوم بر منون مانع کردید فرمود  
 که حق صافی فرمود که جمله و فیضا الیه تلثون شهره و الوالد یوم طین اوله و کلین  
 حواله بر کجا می آید این آرا و آن بهم بر ضلع عصبه و چون فرزند را رساله بشیر دهند و  
 مدت حال شنیده بود و فرمود تاریخ اعیان که بشیر با ز میگرد گشت بعضی عیوبی شرح که تا من  
 گوید بود و آمد و گفت که بر ارموس مردان و عوض زنا است و پدرم مراد شخصی داده از او بار  
 دارم و من کنش دارم زین بار کنش و شرح او را فرمود آورده و در آن شده و معایت  
 فرمود و نزو حضرت علی آمد و گفت ای مقتدر این دین چه و این بفرمان شرف است بعد  
 این چنین تغییر بر من دارم و دل آن از شما التماس دارم امیر فرمود و نادار در خانه بودند

گفت از اب سعید از شمام و عثمان سلت سعید که اب سعید هم در روز شام که با سعید  
 است بر سر زمین وقت آنکه او را بشیر کرد

و در تاریخ اعیان

و چهار تن را نزد وی فرستادند که او را برهنه کنند و او را با پهلوی وی بشمارند و از آنجا  
 راست بیفتند و تا منب چپ نبت مرد است میان او و نو بر تفریق کنند تاریخ اعیان که  
 در آن سخن نمائی گوید جز این با جهی خدمت تحت امر آمدند جان گفت پدرم بهر ای این مجت  
 به تجارت رفت و بود و میگویند که پدرت مرده و از راهی بود و مردی را دل میگذرد که پدرم را نشسته  
 برده و امر از یکی سده از تفریق بر سید گفت او را و گفت مرده بود من آردیم و غسل و کفن کردیم  
 لب دریا و من کردم آن حضرت باقی باران خنده گفت راست بگویند دالاشا رسد آنچه با بر سید  
 و این آن گفته که او را گفتیم و او را گفتیم و او را گفتیم و او را گفتیم و او را گفتیم  
 را که بشیر و آنچه باش مدون است بر او بر سر مقول گفت در دنیا از آن اشان در کشته و هم نشان  
 و هم را با حضرت ائمه پس ال بر داشت و رفت تاریخ اعیان که عبد الله و عبد الله و عبد الله  
 اند که در آن عمر سعید در آمد و مردی بصوت زنی سر در پیش ترشده در برهه اینه دید و فرمود که او را  
 دین کرده گفت زود بپوشد که خنده باش کرد و گفته از یک میگویند گفت کسین بن گفته که کله از بول  
 بر منش کواهی داده پرسیدند که آن کیت گفت بر ادم علی این اب طالب بعد از آن ده  
 پس بعد آمده و او را از طین از غراب بر آمد او را بوی انصاری در حضور حضرت امیر علی سپرد چون نما  
 بر آمد حضرت امیر فرمود که دایه را فرود آید و چون او را بوی انصاری در حضور حضرت امیر علی سپرد چون نما  
 مردی که بنام سعید میزند هر زنی که این طفل را بوسه دهد و بنواز دست از او مدارد او را بگو  
 من آورده و زنی این طفل را زدی گرفت دوسه و او در بنواقت خود را کرد و در آن وقت غلامم  
 نزد او بر ایدم آن زن گفت که علی ترا خفه نمید و تا سه بنوشد من تو را زیاده و عمل اعلام سعید درم  
 نقد میدهم و نقد او که اگر ختم کرد سعید اشخاص همین مقدار دیگر نبودیم و دایه ال بر داشت و از او دست  
 برداشت از آن چون نزدیک علی رسید اخفت فرمود و کسین بر کذا اشقی و بیع مال دست از  
 او برداشت آن زن گفت یا علی بگردم بنیابت رسیده و شتر شده ام حضرت امیر زدن خود و کسید  
 حسی نزد وی آید بوعده تو و زنی نماید انگار و حضور من یا دروان زن محسوب و عده در سعید اشخاص  
 خود را به الله رسیده و شتر شده است که از او خلاص کرد و بی بی نرسید و او را از آن حضرت  
 آرد و امیر فرمود که راستی تو سید است که از آن زن گفت که پدرم در خدمت است و غیر

شبیه بودم در زمان ابا بکر و باقی است و من نیز ششم در خانه انصاری بعد از احوال  
 بودم و بر روی من مویس کرد گفت که خاندان دارم تو را بفرماید خود میسریدم و از سوی  
 لطف حضرت بریدم و من گفت و گفت شد بعد می نمودم او را در محبت و من او را در  
 گفتم و او در خانه میسریدم روزی گفت که در خرابی دارم و تو میسریدم انصاری و میخواستم که او را بخاندانم  
 انصاری میگویند و او مرا قاضی است بمسند او را وقت بجهت سعادت و عبادت میکند ما را و گفت  
 سخ طاعت دارم و بجهت نماز میگذارم با یک با هم بسرمیخ با اتفاقا یکدیگر روی نیاز تقویم چاره  
 کنیم و بعد وقت بسرمیخ گفت او را میارم و بعدم تو ساسم ان بیرون رفت در منزل بسرمیخ ترا  
 بشنید و بعد وقت نذا آراستگرا شد و بخاندان او در دو در بیرون رفت و من بعد از الحاح بیرون آمدم و  
 ان کشیدم مردی بین محبت دیدم در ان منزل انکه با او از ان قوم فراد و انی خواهی بین نزد  
 یک خودی خود و دوست که کرد چون است و دوستی است که برودیم در انجا خوب رفت و من  
 آنوقت کار دارم بشنیدم و سرش بریدم و چون بازه از شب رفت او را بسجد کشیدم و بخاندانم دیدم  
 فتم ز عرفت با علی برین کشید و چو بیاید از آنحضرت فرمود که او راست گفت در بسین او بس  
 بخا و وی شده و ان زن آوردند و گفتند چو نوع شیطان بود که از او در دو آمده ان بیرون افتد  
 نمود ان حضرت فرمود که دست بر سب اول اند و گویند براه صفات خدا یا ولی که فرخند از ان دنیا  
 بیج دعای الله و کند بروغ بخورید فی الحال روی و سبنا که پس بکنند خود که از ان خبر دارم و ان  
 علی کرد و ام حضرت ام فرمود که آینه بدست دین و همد چون ان بیرون زن را بی خود را در آن سبنا  
 دید پس غیر خواست سر کردن علی باوسه داد گفت الای ان زور میاید که عرب تو زنده و کون  
 کشد **از انجا** که امالی که شاهرگاه علی اند و از ان وقت فرات استغنا نمودند آنحضرت او را کرد  
 چون گفت دولت رسید جوی بر آب روانند بگزاع کم شده و ذوبیت و کج چون جوب بر آب زد  
 متوالی کم شده نبوت سیم که جوب زد بگزاع دیگر کم شد مردان آذر بر آردند که بس است  
 در دیابت انکه نمیشد اما میان بر روی آب آمدند بر آنحضرت سلام کردند **از انجا** که بر شقیل  
 کرده و خدمت آنحضرت در خدمت ان بودم از آنوقت خرابی شدیم و نذا دل کردم و اتمام نمودن  
 وقت را بسرب نمودم ان حضرت فرمود که تو را با حق بکشند و در پیش بر آید از ان جاسد دیدم که

انصاری

ان و خندان از جمله انصاریان که از ان سب در زینتند و بر سر انکه گفته که تو را بعد الله نریدم مطبوع  
 من بر روی منم گفت ان در دنیا که صاحب میگوید انم ان دروغ گفته و من نریدم دروغ غیبی که بر شرف  
 و گفت ما دست بجای او را بر بردن ان سب که ان حضرت فرمود و در ان وقت کشیدند در سینه معلوم را  
 برین نوع شمشیر که با جنت خدا احوال شد **از انجا** که عبد الله بن عمر بن الخطاب را از او بر آوردند  
 گفت چرا چه خبر این شکر صوابی بری داد از ان مردم که او را بگردان گفت این مسخ دروغ است  
 درین است است از فرمود که او راست باشد نو را جانم که خدا ای من زوجل پایش از ان وقت  
 که دعای ان حضرت الای که ان گفته باشد پنهان بس که ان را روی گوید که روی دیگر از ان مردم  
 پنهان بود **از انجا** که سید الله انصاری میگوید که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت با علی مرتضی السلام  
 و ادوات نبراست با نجا میگذاریم در ان شیری با نجا بسده ان حضرت ان شمشیر را جنت اندا  
 ام بجهت لطف جمال انصاری در اندام آنحضرت ان شمشیر خود را از دست بردن کرد و دعا را گفت  
 که بال منعم بر ان شمشیر بان شمشیر بان و کوسه انصاری حکم فرمود که از ان موضع بیرون رو  
 و من بعد معاودت نماند عاقل گفت که خواستم که قران علی برم و در ان شمشیر انصاریت بر سیم  
 سنان جان مؤمن رسیدم و شمشیر بر ان کوهیم بر آمدیم دیدم بشیری مانند لایلی بر یک در با هم  
 بوی رسید در برت و گویند در ان زمین دست بالاروم و ان شمشیر ان حضرت بوی نمودم  
 پیغام رسانیدم بر خاک بناید بنطیبه و فی الحال همچون آویز تر نشا روی در میان که در و در ان  
 شد روی با پس کرد و در ان انصاریت کرم در اول جری کدر ایندم ان استغنا کردم و بجهت  
 ان حضرت آمدیم انصاریت نزدیک بود که خوب کند انصاریت انصاریت انصاریت که در اول پنهانند  
 دیدم که انصاریت بر شرف و ان حضرت با قوم خود و خود نماز گذار و بعد از مسامع فرمود که ای عاقل را بشیر  
 سحر بگویند و هم انصاریت سحر باشد من گفتم مولای بسید انصاریت خواهم رسید در تو ظاهر  
 که از ان بر شرفم **از انجا** که سید انصاریت گفت با علی علیه السلام که تو را در روزی را  
 چندین ال و من است دشمن را فرمود و بشیر با و جو و کثرت جمال ان حضرت نسیم نمود و دست کرد  
 و شقی از شرف بر تو داشت و بس چون بر افشان فشان بنامی که بر شرف جلال نور افشان  
 و عین که بر زمین وقت شمس کرد **از انجا** که سید انصاریت میگوید که در یک از روی انصاریت که در نزد

یکی خدای تعالی که دشمن تو است بسیار بد نصرت من هیچ جهت من تو انان حضرت ختم نمود  
 فرمود که او بکشت داشت تو و واسپس تو برسد با خود کفتم که عمل دروغ نمی گوید و اسب لای من بل  
 حال می نماید و پیوسته در این اندیشه بودم که شبی از شب ما خواب دیدم که پدری من داود  
 فرمود که این دشمن من بر او مملکت سردار از انان بر او مملکت و از خواب بیدار گشتم و فرمود  
 بر او فرمود که فلان را کشته اند و سره سخنان و عیان مردم را کشته اند و از راهی می کنند نزد  
 حاکم رفتم و جسته جاب را فرمودم و فرمود که تو را کتای من است و مردان را کتای من کشته بودند  
 که از مشقه **از انان** که بعد از آن که در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 و پیوسته عمل را نماند مملکت این خیر است از آن جهت که کشته شد و در آن شب کشته شد  
 از او کشت **اللهم سلط علیک کلنا** من کلاب است که بنام بشیر آمد و در میان این  
 در غاب بود که بشیر که در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 که بعد از آن جاس می کرد و فرمود که نمایان را با بسته دزدی و مستغنی بر نه دوان دست بر نه و در هضم  
 نیت از مع و نمایان علی فرمود که کشت کشته و چهره علی جان و دستای من بر میان را این  
 کشت دستم بر مملکت ابرو و مرا از عقب عذاب آخرت بر این من قول شد علی ترک  
 نمی کنم و دست و لا در این حال جاس زده ام فاعل کشت بر او حسن او را زود بر هر کار آورده و اخذت  
 ترخ فرمود دست بر نه او را بر این موضع بنام او در دای مبارک خود را بر آنجا بر نشد بعد از آن دست  
 بنا بر حضرت قوم چهار مساز بر او در دستهای در سبقت اسد است بر نه خودی الی الی دست غرض  
 پیوسته در جانی اول بود **از انان** که بعد از آن که در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 در آن کشت از آن جهت که است آن خان دست و راه کز و چهار اما نزدی نهاد و فرمود که این  
 از انان کشته از آن جهت که بعد از آن کشت اندر فرود ام و روز دیگر صبح خوش مزاج کشته شدم  
 و جاب بر نشد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 بنامت را همه را جاب در حضرت علی دعو را بر مردم سفارش نمود که از او با خبر باشند و در آن سفر پان  
 بر او متون کرده و او را بر نه خود دست میکرد و آن جوان ابای نمود و پیوسته طمع و ترس نمی بود  
 از روی یکدیگر جل آن زن مبارک و بعضی متاع خود را از آن جوان در نماز بود در میان فاکت

این  
 از انان

از انان

و بی خیانت کرد و فرمود بر او که متاع مرا زود بده اند و متاع من تمام نمود و در میان خود است آن جوان  
 یافت پس از او با خبر شد که خود را با خبر شد و در میان شکستگان آن زن غلام میزیست  
 در آن شب کشته شد و مردان این بنامه بر سر بسته خدای تعالی است و در آن شب کشته شد  
 حاجت آن خود داخل الزمان آن جوان بر سر بسته مردم کشته که از دست در آن شب کشته شد  
 که این برادر رسول این نصیحت را بخشید و در آن جوان به سجده درآمدند و آن مردان زن را یک  
 حاضر کردند و زن را یک به او با خبر شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 راست و بی اندک گفت ای کوکب که در شکم او بر یکشنبه افزود که پدر تو کعبه است از آنجا که این  
 بر آمد که السلام علیک این عم رسول اللہ است چراغ آمد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 صفا بر سر بسته که از دست پرور یافت و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 و در حضرت ابی زین را کشت کشند علی فرمود که جنتان یکدیگر را نماند و از فرود و از فرود  
 شیر خلاص کرد و بعد از آن جنت فریادش کرد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 عرضین اگر علی فرود و عولک شدی **از انان** که بعد از آن که در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 و چهار ششم در جانی دو وقت و دو در وقت آن از مرگت اینان بر سر بسته مردم را در هر کجاست بود  
 گفت در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 فراموش بود و جاس کشته شد که بر خیزد با جاس که در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 که هر دو چشم یکدیگر را در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 آید بعد از آن صبح و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 بقصاحت خزان در آمد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 آن مرد از آن جهت که در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 که بنام آن جوان خود را در میان آن جهت که این فرود ام کشته شد که در آن شب کشته شد  
 دست و مردن می دیگر کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 که دست از او با خبر شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد و در آن شب کشته شد  
 غنوه و بر آن کشته شد که او را بقصاص رسام از فرمود که خدا میفرماید که هر کس اجابت نفس برادرش

کن چنان باشد که ایوب نفس تنج او میان کرده پس ایوبی تو بفرموده باشد و سخن  
آریا خاکنما اخیالنا سبباً **را** که آنحضرت برین روز در مدینه منوره فوت و جنت  
میفرمود و حدیث من کنتم مولای من استاده گویان دادند که حدیث میفرمود است دانش آن ملک  
انجا حاضر و گویان دادند که فرمود که از آن چه میداد که همان شهادت یعنی کار پس در غیبت میان آن  
حضرت فرمود که ایوبان کان کافراً پس در میان ابوالواهد الحامدی روزی که از مدینه آمد که اهل مدینه چنان او پیوستند  
شدند و **را** که آنحضرت بصفتن در جنگ مایه و میفرمود بوجهی که سید فرمود و ملک اشرفیست  
ای مولای من ایجاب نیست و هر زمان و چه با بیان از لیا آید و عرض نماد فرمود که ای ملک  
خدا انجانا را آن همه بشیرین تر از من شد و صافی تر از با تو است پس آنحضرت بروفت و تو فرمودی  
برفت پس بفرمود تو میفرمودی که بنده من هستم پس با من در حدیث فرمود که در آن سنک برادر شد  
شد آن حضرت آن مردان را از آنجا دور کرد و لب را چنانچه دوست کرد و آن سنک بر شرف  
آید خدا باشد آن صفت که آن حضرت فرمود و در جمیع آن مردان داشت آنرا و اسباب از آن برآید  
شدند و بعد از آن حضرت ایوبان سنک را همان موضع نماز فرمود و تا آنجا پیشند و آن نزدیکی برآید  
بود در آن و بر ایوب بود چون آن صیبت را مشاهده آمد و گفت تو فرمودی که ای ایوبان  
بجدا آیا اسلام در پیش که تو در پیش پیوستی دست بر نه اسلام تو هم در مدار آورده ایم ایمان در زمان  
که مشهادت بر زبان در میان خواص دعوا م گفت ای علی ایسا و بر بر سبب که پدران ما ما مانده  
اند و اشکها مقدم شریف تو بر نه الحد و الله کن بر این مرا رسیدم و شرف اسلام  
منزق کردیم با علی ما ترتیب خود خوانده ایم که در این موضع چشم راست در آنجا سبب او را کس  
نماند و باشقن الابی بنی امیه و امیر با علی و مین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
کردند تا در چشم شهادت رسید **را** که آنحضرت در کوفه بود و یکی از شما آمد و در وفات معاهده آورد  
آن حضرت فرمود که تو دروغ میگوئی و نماز و بگرد کردی گفت من از شما هم چون بیامدم اما که او را  
دیدم که در چاک سپردند ای گفت که تو ام دروغ میگوئی و روز دیگر شنیدی آمد همان دست و فرمود  
و اجابت گفتند با صحت ایرجالا هیچ شمس تا من این خبر صحبت دوست ای فرمودی بخدا که دروغ میگوئی  
و خیر ای مردان ما ملک من بود و در آن زمان که کشیدند از پیش فرمود از اجل چنان بود که آن

از آن جمله

را

که عبد الله میگوید که شام ششم ایوب که در ای معاهده داشت در این نزدیکی بود و آن شخص روزی  
دیگر را دیدم که در ای ایوب بود که گفت ای ایوب که آنحضرت بر این روز در مدینه منوره فوت و جنت  
میفرمود و حدیث من کنتم مولای من استاده گویان دادند که حدیث میفرمود است دانش آن ملک  
انجا حاضر و گویان دادند که فرمود که از آن چه میداد که همان شهادت یعنی کار پس در غیبت میان آن  
حضرت فرمود که ایوبان کان کافراً پس در میان ابوالواهد الحامدی روزی که از مدینه آمد که اهل مدینه چنان او پیوستند  
شدند و **را** که آنحضرت بصفتن در جنگ مایه و میفرمود بوجهی که سید فرمود و ملک اشرفیست  
ای مولای من ایجاب نیست و هر زمان و چه با بیان از لیا آید و عرض نماد فرمود که ای ملک  
خدا انجانا را آن همه بشیرین تر از من شد و صافی تر از با تو است پس آنحضرت بروفت و تو فرمودی  
برفت پس بفرمود تو میفرمودی که بنده من هستم پس با من در حدیث فرمود که در آن سنک برادر شد  
شد آن حضرت آن مردان را از آنجا دور کرد و لب را چنانچه دوست کرد و آن سنک بر شرف  
آید خدا باشد آن صفت که آن حضرت فرمود و در جمیع آن مردان داشت آنرا و اسباب از آن برآید  
شدند و بعد از آن حضرت ایوبان سنک را همان موضع نماز فرمود و تا آنجا پیشند و آن نزدیکی برآید  
بود در آن و بر ایوب بود چون آن صیبت را مشاهده آمد و گفت تو فرمودی که ای ایوبان  
بجدا آیا اسلام در پیش که تو در پیش پیوستی دست بر نه اسلام تو هم در مدار آورده ایم ایمان در زمان  
که مشهادت بر زبان در میان خواص دعوا م گفت ای علی ایسا و بر بر سبب که پدران ما ما مانده  
اند و اشکها مقدم شریف تو بر نه الحد و الله کن بر این مرا رسیدم و شرف اسلام  
منزق کردیم با علی ما ترتیب خود خوانده ایم که در این موضع چشم راست در آنجا سبب او را کس  
نماند و باشقن الابی بنی امیه و امیر با علی و مین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
کردند تا در چشم شهادت رسید **را** که آنحضرت در کوفه بود و یکی از شما آمد و در وفات معاهده آورد  
آن حضرت فرمود که تو دروغ میگوئی و نماز و بگرد کردی گفت من از شما هم چون بیامدم اما که او را  
دیدم که در چاک سپردند ای گفت که تو ام دروغ میگوئی و روز دیگر شنیدی آمد همان دست و فرمود  
و اجابت گفتند با صحت ایرجالا هیچ شمس تا من این خبر صحبت دوست ای فرمودی بخدا که دروغ میگوئی  
و خیر ای مردان ما ملک من بود و در آن زمان که کشیدند از پیش فرمود از اجل چنان بود که آن

را







بره که آن خاک خون کرده و حسین را گشته است...  
خاک بر پشت هم سله او فرو هر که که من گشته تو هم این خاک خون سستی که دو آن را نیز در پیشه بگر  
مطلوبت که در هم در هم مانور افشا تا جانت نگاهم در بر تو چون نوزد ز کس بر زوال سپه ای خاک در  
بر پیشه سخن شده بود **بجز آن** کس از این میگوید که بر بریدم و از آن را بچشمم هم بریدم که حال آن  
چست بر این بوی بر آب چست در این بر شقی زهر راه که راست گفتن از اینها هم که حسین نیز بر جلا  
حرب که در پیشه در خواب دیدم که با من است تا چشمه و حسن حسین در کنار که در مزموم را آب چشمه  
از شقی روز قیامت نشاء که با از حسن بجای است چشمه بودم ایجا بریدم و آب طیبم عزت بر اول افشا  
مژده دوشه زاده با فرمود که او را آب برسد او طوطی حسین فرمود که ای جد ز کور که راست فرات برلام عا س  
از لب می که بر فرمود که طوطی ده سله او را در نظر آن دادند و آبست که در زبان را برسد منده حاد افشا  
بودم آن قدر که در مزموم چون بریدم از هم این را که از این سب دن و فرمود من چشمه  
خی نمانده **بجز آن** که این را میگوید که بنایابی دیدم از او بریدم گفت باقی نمان حسین بودم آنجا  
چشمه و حسین ایجا حسین چشمه در خواب دیدم که بجز دهی را میشد و بر کس را بر می بست  
برسد و در آن آبست برسد با نعم با رسول در چشمه حسین و اعیان با شقی حضرت سینه امام  
بزرگت برست میگویند اولوا لشکر اعدا و بوی برین سخن افشا کرد چشمه من با بد چون بد از چشمه  
بودم **بجز آن** که میفرماید که میگوید که در منزلت حضرت آمدند برین زبون اندر بریدم فخر آن حضرت در اطمینان  
و ادعا در آن شادان چون بر بست خود در حضرت فرمود که میفرماید بر کرم است افشا گفت بر سدی رسولی  
آن حضرت فرمود و بواسطه آن بر سب از اعدا و در دره امر فرمود چشمه در امامت خود که با آن زبون بود  
نفر آنکه بیدر چشمه بزرگ با فرموده تا در آن به همان رسید **بجز آن** که میفرماید که چشمه من زوال حضرت  
آمد که از آن ج زان کی مال در دردی که بفرمود حضرت گفتا که در آن حضرت فرمود که در آن ایجا بفرمود  
او ز کس بر سله که در آن فرمود از آن فرزند بر کرامت کند که بفرمود آن زمان بود و در اول بسیار کرد آن شخص  
به قول حضرت علی **بجز آن** که زانی الدار کرد و در فرزند رسید **بجز آن** که عید الکفایت زود حضرت  
بنو فرمود که سر او از دست من کس است که عالم میشد و با عداوت حیوانات خصوصاً مرغان در آن  
بصر می از آن منافقان حاضر بود در اول زکی بر جرح خود او با طعمه مار لعنی الصبر بر سر آمده بود که

شماره...

شاد و از حسین سید بنوری و در او بریدم زود که ای حسین امامت برلام هم است بر سلام  
است دیدم امامت دین حق من خلف ایجا سید من در این بنوی اول که چشمه در منافقان افشا  
و گفت این زوال لعنی مرغان جرمیکو سید زود که میگوید که ای زود که ای مرغان زوال کرامت فرود  
سخن معصوم میگوید که بنایابی دیدم از او بریدم گفت باقی نمان حسین بودم آنجا  
کمان حضرت در شب مانور فرمود که ای با آن افشا در این بر شقی زهر راه که راست گفتن از اینها هم که حسین نیز بر جلا  
مترقی که در دایان مرغان بنوی سید چون چشمه دست است که با سله زده موبدان در خفا آن هیچ  
کس خفاست اخبار که در زود در جلا آن سپاهان هر بر زبان زانده نیست شاه زاده فرمود که اگر بریدم کس  
که چشمه کمان من چشمه در آن زود در جلا آن سپاهان و اشیاء باعل این الطین کرد و بخمان بود کمان  
حضرت فرمود **بجز آن** که میگوید که بنایابی دیدم از او بریدم گفت باقی نمان حسین بودم آنجا  
چشمه و در آن آبست برسد با نعم با رسول در چشمه حسین و اعیان با شقی حضرت سینه امام  
بزرگت برست میگویند اولوا لشکر اعدا و بوی برین سخن افشا کرد چشمه من با بد چون بد از چشمه  
بودم **بجز آن** که میفرماید که میگوید که در منزلت حضرت آمدند برین زبون اندر بریدم فخر آن حضرت در اطمینان  
و ادعا در آن شادان چون بر بست خود در حضرت فرمود که میفرماید بر کرم است افشا گفت بر سدی رسولی  
آن حضرت فرمود و بواسطه آن بر سب از اعدا و در دره امر فرمود چشمه در امامت خود که با آن زبون بود  
نفر آنکه بیدر چشمه بزرگ با فرموده تا در آن به همان رسید **بجز آن** که میفرماید که چشمه من زوال حضرت  
آمد که از آن ج زان کی مال در دردی که بفرمود حضرت گفتا که در آن حضرت فرمود که در آن ایجا بفرمود  
او ز کس بر سله که در آن فرمود از آن فرزند بر کرامت کند که بفرمود آن زمان بود و در اول بسیار کرد آن شخص  
به قول حضرت علی **بجز آن** که زانی الدار کرد و در فرزند رسید **بجز آن** که عید الکفایت زود حضرت  
بنو فرمود که سر او از دست من کس است که عالم میشد و با عداوت حیوانات خصوصاً مرغان در آن  
بصر می از آن منافقان حاضر بود در اول زکی بر جرح خود او با طعمه مار لعنی الصبر بر سر آمده بود که

بجز آن





هم گفت و او را پرسید و تا به کلام از کما را از غیره تا معصمه از نظیر او اعلام نماید بعد از آن گفت و درین  
 وقت الهی میگفت او دروغ میگوید و از دست بودی دعای شمشیر با جانت منزلت کنش این کیفیت بود  
 یک کبیر سید وقت دعا بر او این بر داشت و فرمود و الا این حق است که بر این کبریا در آن  
 بفرستد این سیدان را از آن نشانی بازمانی فی الحال اظهره لریا بیا که در پیش من بیا که چه سید است  
 شنید و فرضا بر لب کرد و با چشمش بر او چو دستش کشید و از دست میبارد گفت از این دستم که مرا کرده  
 ده طریقی زانت کردن برخواست و این گفت درین وقت در بعد از آن هر دم را معلوم شد که او بود و این اتفاقین  
 و سید لسان گویند علی بن حسن است **از آنجا که** گویند او حضرت محمد چنانچه در دست است نزد آن حضرت  
 فرمود که بخواب که از آن سید می بودی بوی کف می کردی که کف بودی که کف سید بنامین من و در آن وقت در آن  
 حضرت فرمود که حضرت ناچار در علم سیدان بود با اتفاقا با نامه فرمود که کف نازک در بعد از آن همه چنانکه گفت ای حضرت  
 خلدت از علی بن ابی طالب بدو که در آن روز در جوارش نشینید حضرت علی ابن ابی طالب من زنت و کف  
 این چرخ حرکت خود را در دست معنی درین وقت در هر لحظه چنانکه کلمات فرمود برین لایم است و این  
 شک است و او را گفت وقت خدای بر جفا او و چهره را از او فرمود بر او این همه چنانکه سر دردی او را پرسید  
 در هر وقت و پرسید با اوست اوست معرفت کرد **از آنجا که** که چنانکه شمشیر سید گوید که به ملک مولا میگوید  
 که آن حضرت را تو معصوم بودی که بعد از آن فرمودی درین دوران خرم فرمودم و کفم این کول الی این ام کف  
 بنزدیک است و در جانشین است که در کفم خود را اعلام می نماید حضرت بعد از آن اشکات این کرد که بر پای آن حضرت بود  
 در کف از یک کبیر که در آن حضرت خلاص شد و کبیر که در آن است فرمود و آن این بلزمان بنزدیک این آن حضرت شد چنان  
 منزلت چنانچه بر حضرت بود و چنان سیدان امین من مردم با من رسد اشک و سبب از شمشیر بعد از شمشیر  
 او را ندیدیم اما سیدان هم با افتاد و بود ایضا حکما همان بطلب او بعد از صحبت خود من نزد عهد  
 الملک چنانچه در روز سیدم چرخ علی ابن ابی طالب و غایب شدن فرمودم و عهد الملک گفت که فلان  
 روز من بود و روز او در پیش من بود و نخواستم که عرض بوی رسد و او را بدو و استعدا الناس است  
 خود خانه دار کی با من وقت امین از او نیز سیدم که فرمود که من و مملکت مرا با من ساز و کفم او طاعت من  
 است و دعوت با غایت رغب است و عهد الملک از سخن او سبب یافت **از آنجا که** که حضرت  
 سالی علی صبر بود در راه دنیا و کبیر سید و آفرین در دست و بی بر او چون میا رسد حضرت فرمود که کبیر سیدم که

آنرا فرمود

آنرا فرمود که سید حضرت خود در راه که سید سیدان کیان آید و چنانکه گفت خدا من حضرت فرمود که کبیر سیدم که  
 که فرزند آن دارم در هر دو این شمشیر شمشیر و هم سید که کرامت در راه سید است این کول الحسن فرمود زمان دارم و هم  
 که سیدمانه این طویست که از برای این بر من آن حضرت فرمود که من شدم که آن را نیز با سید هم دیده و چنانکه  
 سید از کول آن او را در کلاس سیدان آید و از سیدان شمشیر سید است تا می روی بعد از آن که در چشم نه دیده که سید این کول  
 مدعا بود که در آن دوران می آید و نیز در سید و فرمود با سید در روی آنی خاندان و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر علی ابن ابی طالب  
 است و در آن دوران آن حال بر دست یکبارگی در این آن **از آنجا که** که در کبیر سید بر او در راه از شمشیر است  
 و هم که بر فرزند عثمانی است ششمه سیدان در آن روز که در آمدند در طویس و مرقد او را شک آمد و کفم این را بر او  
 چنانکه فرمود که کف است این منزل و مقام و کف است این خدای کبیر این فرمود داد که کس شک دارم که کبیر  
 چه خدمت علی ابن ابی طالب میروی سلام میکنی در پیش من و در پیش من سید است در چشم زمان این است  
 من از خطاب سید از شمشیر در آن حضرت رستم چنانکه سیدم کرد و فرمود که در خواب دیدی که کبیر با من سخن  
 آن حضرت مرا بطلب درین وقت فرمود که کف این کول الله است و حضرت سیدان حضرت سیدان را بر این راه  
 قیام خود در **از آنجا که** که دست زینا و مروی که در طویس فرموده اند شمشیر علی در آن کلاس سید و در آن روز که کبیر سید  
 و هیچ طایفه جدا نمی کرد و در آن گفته که هر دو دست با سید بر این دایره آن را از این مطلب خاص کرد و استند  
 آن حضرت با کبیر سید و دست حق پرست خود در دست با سیدان باشد و لفظ شمشیر در روی خود را بر این آن حضرت  
 سید **از آنجا که** که کبیر سید همه با فرموده است و او در آن حال که کف در آن خدای و در آن کلاس سیدان حضرت در  
 نماز و در جانشین خود در مقام آنحضرت در آن کلاس سید و فرموده است در آن حضرت تعظیم نماز  
 کرد و در مقام خضوع بود که نماز با نام کبیر سید از آن بر لب چنانکه در دست در کبیر علی طلب  
 و علی را در آن دوران آورد که در آن سید **از آنجا که** که کف است در شمشیر بود و چنانکه طعام شامی نمود که او را سید  
 شد بر علی طعام نمود و هم فرمود که کس دست بجایست او در آن کلاس سید از آن اتفاق دست بر پشت او کشید که کبیر  
 اینا بر سیدان حضرت او را فرموده است و در آن زمان طعام شامی کرده در روی خود را از آن حضرت بر خاک باشد  
 سر زده آورد و چنانکه حمزه در آن کرد **از آنجا که** که کف است در شمشیر سیدان بی بی فرموده است در آن خاندان  
 را دیدم که چنانکه سید چنانچه در آن از اختلاف طایفه در سید و چنانکه چنانکه سیدان و بی سید  
 اسکان بر است گفت الهی انما صاع کما ترکوا و انما عوان کما ترکوا سیدان و در سیدان این سخن بر من سلام





دوخت خواجه بود خنگ شده از حضرت گفت لایب را سیراب فرمودی خواهی که از آن حضرت  
سبز خرم شده و خواهر با نادر چندان که هرگز ندیده بودیم سیر کردیم اهل راه بود آستانه گفت کین سوز سیر  
تم و لایب سیر کردیم و نام و نشانی از آن حضرت اول از خود خواند و گفت ای اهل راه این سوز سیر  
نت از آن است است وقت که ولایت که از بیک اسم انظار از بران میرفت رفتند آمدن از  
بغداد از خاندان اهل بیت آن حضرت با بوسید و بعد دل اعتراف بولایت آن حضرت نمودند از کتب  
سند **در بیان سیر کردیم** که از آن حضرت آمد و کتب و لایب و سیر از بران سیر شد تا سیرت  
بقیعت تا که سب زیادین جنت و در اسطه تصدیف بریت بخت شد از آن حضرت در چشم  
نما در در وقت و بعد از آنکه کعبی را که کولای بنی امیه در آن غیر از لیل بیت من البتین است  
م در آن سیر کردیم که بخت از آن سب بخت رفت و در آنجا سیر کردیم که لایب از بران سیر  
نما من شدیم **در بیان سیر کردیم** که از آن حضرت آمد و کتب و لایب و سیر از بران سیر  
شده بود و در آنجا سیر کردیم که در راه سیرانی سیر کردیم و در آنجا سیر کردیم  
بغداد آمدیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم  
نما از آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم  
بغداد آمدیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم  
نما از آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم

دوخت خواجه بود خنگ شده از حضرت گفت لایب را سیراب فرمودی خواهی که از آن حضرت  
سبز خرم شده و خواهر با نادر چندان که هرگز ندیده بودیم سیر کردیم اهل راه بود آستانه گفت کین سوز سیر  
تم و لایب سیر کردیم و نام و نشانی از آن حضرت اول از خود خواند و گفت ای اهل راه این سوز سیر  
نت از آن است است وقت که ولایت که از بیک اسم انظار از بران میرفت رفتند آمدن از  
بغداد از خاندان اهل بیت آن حضرت با بوسید و بعد دل اعتراف بولایت آن حضرت نمودند از کتب  
سند **در بیان سیر کردیم** که از آن حضرت آمد و کتب و لایب و سیر از بران سیر شد تا سیرت  
بقیعت تا که سب زیادین جنت و در اسطه تصدیف بریت بخت شد از آن حضرت در چشم  
نما در در وقت و بعد از آنکه کعبی را که کولای بنی امیه در آن غیر از لیل بیت من البتین است  
م در آن سیر کردیم که بخت از آن سب بخت رفت و در آنجا سیر کردیم که لایب از بران سیر  
نما من شدیم **در بیان سیر کردیم** که از آن حضرت آمد و کتب و لایب و سیر از بران سیر  
شده بود و در آنجا سیر کردیم که در راه سیرانی سیر کردیم و در آنجا سیر کردیم  
بغداد آمدیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم  
نما از آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم  
بغداد آمدیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم  
نما از آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم که در آنجا سیر کردیم

سیرت اهل راه

دوخت خواجه





برادر ما بر چه غصه است در صحنه فتنه و کشت در کجا هر دو دنیا و جان میباید بکشد نه صحنه را میباید بود و در کجا  
برادر ما که بود و در کجا هر دو دنیا و جان میباید بکشد نه صحنه را میباید بود و در کجا  
از آن وقت تا بر آن وقت که در کجا هر دو دنیا و جان میباید بکشد نه صحنه را میباید بود و در کجا  
چون منزه شده در آن تخیل بر یک غائب کرده و در برایش دست مناجات بفرست تا پیشانی علی بن ابی طالب  
داشت گفت ای عزیزت بجز من نیست علی مرضا و دل او گشت به او هم چنان صاف و یکی را هم بر آن در صحنه  
دشمنی خود شمشیر بگرفت و از غضب خود آواز غیبی شنید که ای زینب از غولاف را بی درواطف جواب بجان  
مرغ با صفا از درانش بی غایت طلب کرد چون ما بس بگریست مرید را دید که در پیشان دل از پیش  
دشمنی و دلایب و برادر خود در آن برادر خود بدین جهان گرامش علی غلبه زد و زنده کرد و در آن مرد  
در غم غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
و بعد از طلب خود از آن غیب سوز گشت از آن غیب غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد  
دست از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
غرض است از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
الغرض گفتنی بگویم که در این آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
دین در این غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
که جز آن از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
با و در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
من و ما غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
لام حجت از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
ان غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
معاذ در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
از دل حضور مراد در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
گرفته بود و در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
دیم که از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید

این کجاست

دست دسیر است و در یک از این موت میان ریب و اندوه و غیب دین تدبیر سبب غیبی غم خود را بزمید  
گردد که از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
چون مخلوق آمد از اول انحال سر و او قال منور بگفت که در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد  
در غمت صادق فرمود که کج صورت ما در کجا هر یک از شما صاحب خود کرد و فرمودان مریدان با یک  
بجاست غیب و غایت برده و در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
آمد گفت این رسول الله تو را در هر چه که در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
ان مردم در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
بجاست که در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
ان غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
ان غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
ف الغلبه غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
گفته مردم فرمود که در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
شام جاوید این غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
و این از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
تبعوا علی الرضا این تو را اسرار این لعین از بسیدارک نشا بگویند گفت از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد  
را بسیدارک در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
به آن کربانی رسید نزد آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
باین رسول الله تو را در هر چه که در آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
چند ناس افسه و سبکی علی از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
مردمان غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
ان غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
دین و این غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید  
از آن غیبی غم خود را بزمید بسیدم و خدمت تمام صفت خود کرد و در آن غم غیبی غم خود را بزمید





که در چشم خورشید در گوشه کف دست بود و بابت دم و انفاس بر مردم که یکی از این سید در وقت گرفت  
عین سینه نوشته بود که آن اورا بمل کردیم و هفت کلاف لهماث افکتم دست از تو ابرو از کز آن  
بچه بر ستن بود به قدر سبک فبرگشته خاکی شده و بعد از آن دست روزی دوی او بجز در این  
از یک طرفه را بر **از اینجه** که آن مضمون میگوید که رشید ترست موسی که نهم لبش خود خوانده قصد کرد که داشت  
که از آنده موسی این جعفر از آن نشد آن سنگ را داف کردیم عصای داشت بخت سینه فبانی شد  
پیشید بعد از آن که است بر سید در تمام اعتقاد داده و او را باز کردیم **از اینجه** که بعد از آن  
کوه کائنات حیاط غار کبوتر بود و کوه برون زشت و در کزین بود و یک میگردید و در بر سید کردیم  
سبب چست و آن کردی قرآن از کز اینست مرفوزند نام این که پیشتر سید که کفایت فست بود و  
دعا الله و در اسپار شده ایم آن حضرت در کف نماز بخوانست و دست سید حضرت پی سید  
دیدی سبک بر روی سید آن کادف العال بجز است آن زن اول زرشید که لایب سبب این بر غم  
هر شده حضرت خورا در میان مردان افکند و در وقت **از اینجه** که علی بن سبب گفته که هرگز  
موسس کلم را بر سینه از سینه بدیده و در روز نزل جوس کوه ایستاده در کز آن نام تمام مردم  
خالی از طاعت دعا و متشابهت و در آن روزی فرزندان بسیار در آن روزان حضرت سیدان بی  
و آن نیز در کابل علی آردی فرزندان داری در خیزت عین دور در چشم برام از قدیمی چند حضرت  
در این راه بر که چشم کف من چشمش دم خود او در وقت شد ای که را در دم که در بعضی در ایستاد  
طواف آن روزه خست آن حضرت بجای آوردم و دیگر فرمود که چشم بر سینه زشت بی دیدم که در دین  
سرد رویا علی مرتضی دوم و بعد از شراط و لوازم حالت حضرت عزت فرمود که چشم بر سینه زشت بی  
خود را در دین پیش از تربت اندس حضرت بفرمودم بعد از آن که شراط زیارت حضرت بجای آوردم  
مرا فرمود که بفرزده خود بر بعد از آن است فرزندان نژاد انجا بسادس بخانه آوردم و در ایلیوم بعد  
از نفس احوال و دست کردم و خندمت آن حضرت و آن روزه صلا در آمدم فرمود که چشم بر سینه زشت  
کما تم فی شان بود که در سیدم سبن رفته چشم فرمود که چشم کف خودم خود او حضرت در آن روزان  
نه آن دیدم **از اینجه** که علی بن سبب میگوید که روزی که رشید را از سینه بخشید و مزین جلا و از انبساط  
مرحوبه انانی بی چنین دم او را بود پس چند حضرت موسس حضرت دیده از ده از ترشید بخانه ام  
دیدم سبب بر خفا است و بود همان زار خدایان حضرت بنام خود نوشته بود که در این زار

افقه لبر

استیخار مردم در آن زار بر بار خندقانم و دخل از طلا بر روی زدم در آن کعبه از سوسان خندقه سید  
مرا در حضور و طیبه چون اورا غایت بفرمودم در سبب این چشم و غیب انجانی خود بر سیدم گفت  
طایر زارند که تو چشمه هم بگویدی که بخشیدم که در خانه دارم چون بولد بود که آن بس چشم فرمود که  
سار بر چشم دهر لنگه است خودم خود فرستادم از صدوق را به روزی آوردم و در آن کوه در زار را  
جا بر آن آوردم در جامه بیجا بسده و نزد وی تمام دهم دستم خاکی از این خنک و کاب سمع کردیم  
سرد سینه افکند و چشم بر آن آید دردی این غم کرد گفت اینها از بی علی کردی در آن زار بر سینه  
بفر فرستادی و من بعد غارت کنی پس زار با چاه در زار ساری دادان کا علی علی زار بر سینه  
زنده **از اینجه** که علی میگوید در اول الرشید با حاکم غارت نمودند که آن نذر کم با محسب سافه  
در آن زار حضور من فرستاده ساز و غیبی افکتم من **از اینجه** که روزی تو دارم که موسس نزد تو فرستاده کرد همان  
بجمله دارم در آن را بخواست دل و سینه از این چنین است و سبب در روزی که تو فرمودی که در  
طاعت غایت بکنی است حضرت موسس دست در آن کرد و طعام از کاسه برادر رشید علی خود که طعام با حضرت  
دعا طران بخند و در آنده نماز یکسره بود و حضرت شیریکی دان حضرت اشارت بان موسس کرد که با آن خدا  
بجز خورفا علی البشره را نزد خود کشید و در دیگر باره فرمود که کباب خود در دینان جانیت دعان صورت کردیم  
مردان در آن شده و در آن کرده غایت پنهان شده ایسغ فایده **از اینجه** که آن حضرت روزی را حضرت  
دیدم که در دین افکند بی از این شده و در در گوش آن نده و آن حضرت از علی او بر سینه کفایت  
حال من در آنده دعای درین بیایان منده ام دعوم منده هر چه در آن نده نده نده بی رضی  
بی رای نده مبادا کارس زینکه مشکل پس آن حضرت فرمود که انونی میده ام که بکلم خدا در آن  
فرمود که در آن می توانم گفت با من عزیز دشمن و بسین فست دائم مبتلا در آن شده که استغفر  
کفایت آن حضرت نزد در گوشش آمد و دعای خود و جز یک بر در گوشش زد که بجز بکلمه انی اللم  
چست آن حضرت فرمود که با بر آن نده و در آن زار **از اینجه** که شفیقا بن میگوید که سالی حج فرستم  
و چون بقا سید سیدم جوان دیدم جامه پشمین پوشیده در گوشه فشانست کفتم حج مرد و میخواست  
که با خود را درین سفر مردان اندر مردم و بر او است که چون نزدیک دی رسید کفتم این  
شقیق از اینجه از سبب این با گردان شخص اظن انعم الا چشم من غایت شده چون کلمه منزل دیگر  
منعم او را دیدم که در زار مردان نماز میکرد و در آن کف اشک از دیده بسیار در آن زار دیده بودم

۴۴



آن حضرت ام شاد است دارا شاد بن شاد است که در آن وقت که در کربلا کشته شد  
تعلیم بیان شریف از ایشان تواند بود آن حضرت است بر خاندان و حضرت بنو سیدنا علی و ابی سید  
فرمود و فرمایند قطب الانظار و صاحب هر کس است که قطب است از آن حضرت باشد و صفی  
ازین است آن است که بسیار برتیب نمود و در حدیث است که در آن وقت که در کربلا کشته شد  
ام شاد بن علی است و آنست که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
را که گفته است و چون فرمود که کوفت برین ازین کوفت است که در آن وقت که در کربلا کشته شد  
آن وقت که در آن است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
تمام شد و فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
از آن وقت که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
من آواز می شنیدم که ای ایضاً بر این بر حقان است که در آن وقت که در کربلا کشته شد  
بیشتر هر دو آن در باب است و خلافت آن حضرت است که در آن وقت که در کربلا کشته شد  
شکل آمدن ازین است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
بزرگ بود و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
نهایت خفیه و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
عجل در حال خانه مسجد در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
عجل در حال سر برین کربلا است و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
نشانی است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
مسجد حوس است و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
دو بعد از آن است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
کوت و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
ازین پیشتر بود و فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد

کسی آن حضرت حرکت طبع نمود و او را بعد از آن مرد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
مؤید و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
الکلیه سید و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
ل که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
بست و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
ان حضرت فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
بسته است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
بر که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
تج بر فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
برین انصاف است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
سرمه است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
از آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
صحرای کربلا است که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
تعالی و با آن که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
تمام شد که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
هر که سینه و کلاه و در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
بیا آن حال که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
کردن آن حضرت فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
مردی بود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
سید فرمود که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد  
که تمامی باشد که در آن وقت که در کربلا کشته شد و در آن وقت که در کربلا کشته شد

محمد بن علی

شده در رساله صاحب کرامت **از آنجا که** حضرت حسین میگوید که اتفاق او است حسن و رضا حضرت  
با آن حضرت و اهل بیت و بی زبان صبح و شبی دیگر شود و بسیار از روی حسد با هم کشته شدند  
معاذی که در هیچ روزی که در دنیا بود و اشک را در روی خود و در عرض راست و در کربلا لعن امین  
از گروه ایشان کرده و جسد معمران را که اهل زمان بعد از آنست جسد و کفایت امر حاضر از حضرت  
یکی مراد بود که از آن کشته شده و نایب بر همان لعین و طایف علی از سر کین گفت بجهت رضا و عاقل  
باران شده با برین باران غارت است آن را لوات نام کردند که عیب از مردمان کوبان و در روی از زمان  
ناتوانی میشد اتفاق و مانع و سبب است که عیب و عار است آن را قبول کن نام رضا  
فرمود که مردان و اگر زمان وقت الهی را بکشند چه عیب و اولاد بر اول الله راست است این  
نایب چه مردان نامون گفت که در وی که با راه از پیغمبر است و در آن سرورم است  
میگوید از مشکو است بوند و در لایب بره در کربلا این صورت است که برسد امون برین مسلم  
کردان امام علی رضا از چشم فرمود که کربان نایب را در علم خدا اطمین پس انصورت بفرمود  
شم بر جبهت داد و اگر است در فرود باز بجای خود است و صورت اهل بار است امون گفت  
با این بر اول الله پس شربت که در کربلا است و بعد از ولایت امامه او است اول شربت  
تا وقت که از شربت کربلا **از آنجا که** اهل کربلا میگویند که روزی امام علی ابن موسی الرضا تعظیم  
آن حضرت گفت که علی کربان امروز مرده در زمان کربستان آن را وقت کربلا و مکان روزی بود  
سخت تر از اهل بیت و در این شب می کشند از در پیمان از غیر بجای تو چشم بود و گفتیم اگر  
مردمان در موقع وقت او راست باشد عذاب نیز است باشد اندک زمان مردم از کوفه آمدند  
و در وقت گفت همان طه مردان حضرت رفتم فرمودی علی آنچه دشمن و موافق یا حتی و با اقبال بر تو  
لبیم دار گفتند که نب **از آنجا که** ای پیغمبر میفرمود علی الرضا تعظیم بودم در کربلا آن حضرت  
خادم را بگویند و فرمود که با بسیار آن آورده بسیار است بعد از آن گفت بسیار است نامانشی خاص  
کردی پس آن را لایب است بعد و بسیار کردیم **از آنجا که** ای اهل کربلا میگویند که آن حضرت به  
بند بود حضرت افتاب بکبر و در باب سید از ارباب فرمود آمد و دست مبارک خود قدری از او  
منقح برداشت چشمه سده کرد پس خود را در بقیعان و خود را چشمه سده سوز باقی است  
در شعله راست چشمه امام رضا **از آنجا که** میفرماید میگوید که اولاد امون از حضرت امام رضا

کتاب از آنجا که

یکی را از آنجا که حضرت زین العابدین در کربلا دیده را در کربلا با او گفت که ای درشتی با عظیم است  
بناها که حضرت باشد و من خاک را که چشم نزدی مردم در روزی جهت امامت من عظیم را بر حق بنا  
خلق را از کینه او خلاص میسازم چون نزد آن بتمیز بر من کسب فرمود که بگویم از خلفان چشم  
دورا از آن که کربلا غم شد از کربان جهت خاطر از آنجا که اهل کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
قبل خود فرمود که چون از وی خبر برد و در اول فصل سال فرمود که کربلا زمراده است ای اهل کربلا  
حال ایشان شده و در آن کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
با امت از خودم **از آنجا که** حضرت میگوید که امام علی رضا میفرمود که در کربلا در کربلا در کربلا  
من گفت این رسول الله زینب میگوید از اولاد علی ابن ابیطالب امر فرمود که در کربلا در کربلا  
که اهل شیران بود و در آن شب در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
پس از آن وقت از کشته شد و در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
در آنجا که **از آنجا که** حضرت میگوید که کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
که چشمه کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
را گفت و اهل کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
وقت حال کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بردی آمد و در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
نارسد و اهل کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بسیار رسول الله فرمودی که چشمه مردم را نامی اولم بگویم در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
مقتدای آن حضرت فرمود که در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
ام از این چنین چیزی نوشته اند که کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
خلافت نیست و بعد از آنکه مردم غیر از این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
میگوید در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
بماد است و در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا



مدون است و جوامع ای مردم بل در هر کس از این جمعی که در آن میگوید که از بزرگان آمدیم و بیایست میگردیم  
دینداران آن را با بیست نام از حضرت فرمودند که با جمعی از ایشان که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
روز اول جمعی آمدند و روز دوم از آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
آن حضرت بعد از آن که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
ملاحت نمودم از آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
گفت برادر من از آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
برده بود و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
خوش و خوبان بهجت استخوان بچسبید آن حضرت بفرموده است که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم  
با این جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
زول الله اعز الله بولايت و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
همین برکت فرمودم اسمایان بر عیال ایشان که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
گفت مریدان آن حضرت بر زمین رسیده کتاب و کتاب بسیار بود و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم  
مخالفان از آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
در حق گفتن عادت کردم در روز غدای بل با حضرت فرمودم که حضرت آدم خدیو حق گفت که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم  
نمرا از این جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
کل در زبان هر مردی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
در هر چوین بود که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
شده و فرمودم پس آن حضرت را بیضیل فرمود و گفت که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم  
و چنین گویند که آن حضرت بیست پنج سال از زمین که داشته بود که گام افضل بر آید و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم  
همین و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
شربت یا عدوی است و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
سبب می چنین گشته است آنکه ای دوست کسی میبینی یا گشته آن که چنین یافته و اگر گشته این  
گفت و پس فرمود این لغیظ و غضب و هیبت و تقدیم رسیده و انت نسیل دی که رسیده و طهر  
چنان که میگویم را خدا ای از همین الیاریک شنیده و باستان دخی فی عیال و توجه نمود و این است

در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت

**تو که نام خیر تخلص ابوالیه اصوات ان حضرت آدم**  
این حضرت بیست و نه تخلص در تخلص علوم او این است و آخرین شتر فرمودند که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم  
که رسیده و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
جسد و انفس شبیه بسبب در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
وات و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
زول الله اعز الله بولايت و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
مشکل پرسید و مجلس موعظه نمودند و گفته در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
که رسیده و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
بسیار و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
موضوع اصلاح بود آن حضرت آن ظاهر شد فرمود در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
سجده و بیایست آن عویدان سر سحره با حل که رسیده و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
مخافت زلفت و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
دانشان را در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
در روز بروز زیاد کرد و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
دیبا که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
نفسه که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
آن حضرت و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
علاج بود و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
نمایند که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
بیشتر جمعی که در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
در پستان فاسد بود و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت  
گفت هر ما آت بر بر میدام تربت یک سبکم و در آن جمعی که در آن جمعی آمدیم و بیست نام از حضرت

سپاه و فرزند





کوهان آن و اس بر پیشه بود و رسیدیم کربلا و ساکنه در آن ملک غریبه رسیدیم که نشانی از مومنان  
 یحیی که بر آن نشسته و ملک شد چون بالان و سرمانه با خوار و آمد و در پیشه نصب کرده نام دهان و بن  
 کند نماز در آن بابان یکی که بر آن نشسته بود بر آمد پس از آن هفت زخم زدند پس بر سره دادیم و گفتم  
 بآن مخلوق اله که بودم و در گذشتن من زینب و من زینب غدا من خود بودم بر قدر علی نقی که گفتم چون از  
 برای زیارت آن حضرت بودم و در راه بودم در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 چون بر خوار و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 در استین شتابم تا رسیدم از راهی و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 نام کرده و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 رسیده و خاس را در شتابم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 بخام خود را در شتابم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 ازین راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
**من الله الملك عز وجل** آن حضرت نام یازدهم است از آن ائمه اطهار علیهم السلام با تعادیت نمودند و در آن راه رسیدم  
 و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 بهین شکل فعل آن حضرت را می نمودند و این بعد از آنکه بگوید که هر چه منابت شکر بود جمع اعتبار بر این تعلیم  
 بقیام خود نمودند و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 اصد نمودند و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 چون آن شد و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 تعلیم کن که این مرد است و این معلوم را بسبب چیست گفت نظایر آن می بینم این مقصد الهی عالمیان است  
 و پیوسته این جهان است و حسن بن علی بن محمد بن علی بن ابی طالب است و در آن راه رسیدم  
 و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 دانت آن حضرت بسیار است و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 بگوید که در آن حضرت زخم خود خوش است که در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم

صالحه از آن راه رسیدم

صد دیار زید او را که در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 که در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 بهین شکل فعل آن حضرت را می نمودند و این بعد از آنکه بگوید که هر چه منابت شکر بود جمع اعتبار بر این تعلیم  
 بقیام خود نمودند و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 اصد نمودند و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 چون آن شد و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 تعلیم کن که این مرد است و این معلوم را بسبب چیست گفت نظایر آن می بینم این مقصد الهی عالمیان است  
 و پیوسته این جهان است و حسن بن علی بن محمد بن علی بن ابی طالب است و در آن راه رسیدم  
 و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 دانت آن حضرت بسیار است و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم  
 بگوید که در آن حضرت زخم خود خوش است که در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم و در آن راه رسیدم

۴۶









